



در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
حافظ

نام: نجوای درون
نقاش: هدیه علیزاده



علی مقدمی

وکیل رسمی دادگاه های ایالتی و فدرال
+ جراحات و صدمات بدنی + دعاوی تجاری
+ امور کارمند و کارفرما + امور جنایی
در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
+ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

(408) 332-5885

شان انصاری

مشاور سرمایه گذاری در املاک

نامی آشنا و مشاوره مطلع و مطمئن
در امور خرید و فروش املاک در بی ایریا

با بیش از ۳۰ سال تجربه

(408) 529-4574

www.ShawnAnsari.com



DRE #01088988

SHAWN ANSARI PRESENTS

شان انصاری

نامی آشنا و مشاوره‌ی مطلع و مطمئن در امور خرید و فروش املاک در بی‌اریا
با بیش از ۳۰ سال تجربه

Expertise You Need, Results You Can Count On!



SOLD - Represented Seller
Portola Valley



SOLD - Represented Seller
Saratoga



SOLD - Represented Seller
Santa Clara



SOLD - Represented Buyer
Brooke Acres, Los Gatos



SOLD - Represented Buyer
Burgoyne, Mountain View



SOLD - Represented Buyer
Oak Drive, Menlo Park

Shawn Ansari, Realtor
MS, e-PRO, Certified SRES, SFR, Probate

(408) 529-4574

www.shawnansari.com

Shawn.Ansari@Compass.com

DRE: 01088988

Compass is a real estate broker licensed by the State of California and abides by Equal Housing Opportunity laws. License Numbers 01079009 and 01272467. All materials presented herein is intended for information purposes only and is compiled from sources deemed reliable but not verified. Changes in price, condition, sale or withdrawal may be made without notice. No statement is made as to accuracy of any description. All measurements and square footage are approximate.

COMPASS

THE LAW OFFICES OF
CAROLINE J. NASSERI

(408)298-1500

وکيل تصادفات و صدمات بدنی
Accident & Personal Injury Attorney



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکيل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

تنها وکیل ایرانی در شمال کالیفرنیا
با بیش از ۳۳ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

دسترسى به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel: (408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

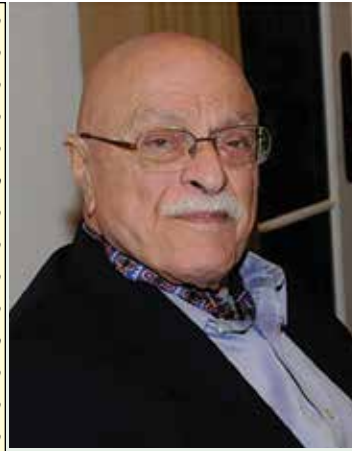
Fax: (408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112

صدرالدین الهی، سال‌ها شد تا بر آمد نام مرد*

سیدابوالحسن مختاباد



صدرالدین الهی، از قله‌های روزنامه‌نگاری ایران، صبح ۲۹ دسامبر بر اثر سکته قلبی در یکی از شهرهای آرام و زیبایی منطقه خلیج کالیفرنیا (والنات کریک) در گذشت تا از آن نسل تاریخی، تنها احمد احرار باقی‌مانده باشد که او نیز اکنون دستی به قلم ندارد و در آسایشگاهی در یکی از شهرهای آمریکا دوران کهولت خود را می‌گذراند. الهی اما به رغم سن بالایش تا آخرین لحظه حیات می‌نوشت و خود هم در گفت و گویی که با برنامه به عبارت دیگر (بی‌بی‌سی) داشت به این نکته اشاره کرد که «اگر روزی ننویسم، فردای آن خواهم مرد.» در یک دهه اخیر چند نشریه محلی این منطقه به یادداشت‌های خواندنی‌اش مزین شده بودند و خود او نیز این یادداشت‌ها را با کمک دخترشان، در فیسبوک قرار می‌داد.

آخرین یادداشتی که در فیسبوک از او به جای مانده به ۶۶ سالگی کیهان ورزشی بازمی‌گردد که آقای الهی از آن به عنوان پسر یاد کرده است. یادداشتی که تاریخ ۱۵ دسامبر ۲۰۲۱ را بر پیشانی خود دارد. در همان یادداشت او توضیح می‌دهد که چگونه در فضای یاس‌آلود پس از ۲۸ مرداد چنین کاری او را از اعتیاد و پناه بردن به کارهای دیگر بازداشت و نتیجه آن شد که در ۱۸ آذر ۱۳۳۴ نخستین شماره کیهان ورزشی بر پیشخوان مطبوعات قرار بگیرد و استقبال از آن به اندازه‌ای بود که گاه تعداد نسخه‌های آن در برخی شهرستان‌ها، تا بیست برابر روزنامه اصلی کیهان خواستار داشت و به فروش می‌رسید.

بخت خوش نسبت فامیلی با مدیر روزنامه کیهان

از بختیاری‌های الهی داشتن نسبت فامیلی با دکتر مصباح‌زاده بود. در یادداشت فیسبوکی او به تاریخ ۱۷ نوامبر آمده: «آقای دکتر مصباح‌زاده، پسرخاله مادرم بود، ولی بیش از حد پسرخاله مادرم با او رابطه داشتیم. یعنی ما را مانند بچه‌های خودش دوست داشت و بزرگ می‌کرد» در همین یادداشت هم اشاره می‌کند که یکی از دلایل اصلی رفتن سراغ روزنامه‌نگاری گلابیه از معلم جغرافی‌اش نزد مصباح‌زاده بود. معلم جغرافی او خبرنگار پارلمانی روزنامه کیهان آن زمان بود و در خرداد ماه به او نمره پایینی داده بود و او نیز ماجرا را با مصباح‌زاده که همه‌کاره کیهان بود در میان گذاشت و آنجا بود که مصباح‌زاده به او گفت ضمن آنکه این مشککش را حل خواهد کرد، به او پیشنهاد داد در کیهان کار کند که به گفته خودش در تیرماه سال ۱۳۳۰ مشغول کار شد که برای همان مقدار کار کوتاه تابستانه مصباح‌زاده ۱۵۰ تومان به او دستمزد داد که رقم بسیار بالایی بود.

یک سال بعد الهی به عنوان خبرنگار در کیهان به صورت رسمی مشغول به کار شد. «مرا برای خبرنگاری ساده فرستادند، آن هم خبرنگاری انجمن شهر که هفته‌ای یک بار دور هم جمع می‌شدند.» اما این نسبت فامیلی سبب نشد تا او استعدادهای خود را بروز ندهد. در واقع و آنچنان که خود او در خاطرات و نوشته‌هایش نقل کرده است، پدرش با اجبار و زمانی که می‌خواست به کلاس دوم دبستان برود او را به طرف خواندن گلستان سعدی هل داد و از این منظر، سهمی جدی در پرورش ذوق نویسندگی او ایفاء کرد. بعدها او از سعدی به عنوان یکی از روزنامه‌نگاران مهم عصر خود یاد کرد که با سیر و سفر و گفت و گو با مردم از هر پیشه و صنفی، آن تجربه‌ها را در قالب نثر و شعر قلمی کرد. او این نکته را در مقدمه کتابش درباره سعدی با عنوان «سعدی در بازارچه زندگی» نیز آورد و اشاره کرد: «من سعدی را بیشتر به این خاطر دوست دارم که او یک روزنامه‌نگار واقعی بوده، در عصری که روزنامه‌نگاری وجود نداشته»

پاورقی نویسی با نام مستعار

این تجربیات به همراه ذوقی که در نوشتن داشت به کمک آمد و او که عملاً همه کاره

کیهان ورزشی بود، شروع کرد به نوشتن پاورقی بر اساس قصه‌های پهلوانی و نام آن را هم برزو گذاشت، عنوانی که بعدها نام پسرش در شناسنامه شد. این پاورقی که با نام مستعار کارون منتشر می‌شد، نه تنها با اقبال مخاطبان روبرو شد، بلکه اهالی مطبوعات را نیز نسبت به آن حساس کرد، به نحوی که علی‌اصغر امیرانی (مدیر خواندنی‌ها) پاورقی را در نشریه معروفش، خواندنی‌ها، تکرار کرد. این اشتیاق سبب شد تا الهی انرژی افزونتری برای پاورقی‌نویسی پیدا کند و چنانکه خود در گفت و گوی ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۱ با سایت صدای آلمان (دویچه‌وله) اشاره کرده، همزمان در چند نشریه، مثل سپید و سیاه، به پاورقی‌نویسی سرگرم شد، به نحوی که حق‌التحریری که از پاورقی می‌گرفت (ماهی ۴۰۰ تومان) از دستمزد ماهانه‌اش جلوزد. همسرشان در نشست کلاب‌هاوسی خاطره جالبی دارد که از انضباط ذهنی و حافظه شگفت‌انگیز آقای الهی خبر می‌دهد. به گفته خانم الهی، او قدم می‌زد و یک پاورقی را از حافظه خلق می‌کرد و می‌خواند و به یک جمله معینی که می‌رسید به فرد ماشین نویسی می‌گفت: این پاورقی برای ستون فلان روزنامه کافیه و بعد سراغ پاورقی مجله‌ای دیگر می‌رفت. **دنباله مطلب در صفحه ۵۲**

صفحه ۱	آگهی
صفحه ۲	صدرالدین الهی (سیدابوالحسن مختاباد)- فهرست مطالب
صفحه ۳	آگهی
صفحه ۴	اخبار
صفحه ۵	جشن سده (بهرام فره وشی)
صفحه ۶	طنز و مذهب (حسن جوادی)
صفحه ۷	احمد کسروی (ایرج یارسی نژاد)
صفحه ۸	یک سینه سخن (مسعود سپند)
صفحه ۹	آگهی
صفحه ۱۰	ولتر (احمد ایرانی)
صفحه ۱۱	آگهی
صفحه ۱۲	چگونگی جدا شدن هرات از ایران (هما گرامی فره وشی)
صفحه ۱۳	آگهی
صفحه ۱۴	اخبار
صفحه ۱۵	فواد تکتیک کایروپراکتیک (فتانه هوشداران)
صفحه ۱۶	نقد و بررسی فیلم (میثم کریمی)
صفحه ۱۷	آگهی
صفحه ۱۸	آگهی
صفحه ۱۹	مشقی تازه در روزهای غربت (حسینعلی مکوندی)
صفحه ۲۰	یادداشت‌های بی تاریخ (صدرالدین الهی)
صفحه ۲۱	اخبار
صفحه ۲۲	اخبار
صفحه ۲۳	اخبار
صفحه ۲۴	گیله مرد (حسن رجب نژاد)
صفحه ۲۵	تازه‌های پزشکی (منوچهر سلجوقیان)
صفحه ۲۶	آگهی
صفحه ۲۷	سفر کاشان (سیروس مرادی)
صفحه ۲۸	اخبار
صفحه ۲۹	اخبار
صفحه ۳۰	آگهی
صفحه ۳۱	آگهی
صفحه ۳۲	نگاهی به تاریخچه همجنس‌گرایی (منیره مغیثی)
صفحه ۳۳	سرعت زندگی من در سال جدید (مریم سالاری)
صفحه ۳۴	جدول
صفحه ۳۵	نیازمندیها - فال ستارگان
صفحه ۳۶	حکایت رضا (میلاد رضایی کلانتری)
صفحه ۳۷	دوره ایتالیا (عباس پناهی)
صفحه ۳۸	آگهی
صفحه ۳۹	آیا فشار تحریم‌ها... (ماهرخ غلامحسین پور)
صفحه ۴۰	شعر
صفحه ۴۱	اخبار
صفحه ۴۲	من به دنیا آمدم (رسول پرویزی)
صفحه ۴۳	نوشته‌های پراکنده (عبدالله خسروی)
صفحه ۴۴	بچه‌های طلاق (ادوارد تاییر)
صفحه ۴۵	آگهی
صفحه ۴۶	اخبار
صفحه ۴۷	داستان
صفحه ۴۸	دنباله مطلب
صفحه ۴۹	دنباله مطلب
صفحه ۵۰	دنباله مطلب
صفحه ۵۱	دنباله مطلب
صفحه ۵۲	دنباله مطلب
صفحه ۵۳	دنباله مطلب
صفحه ۵۴	دنباله مطلب
صفحه ۵۵	دنباله مطلب
صفحه ۵۶	دنباله مطلب
صفحه ۵۷	دنباله مطلب
صفحه ۵۸	دنباله مطلب
صفحه ۵۹	دنباله مطلب
صفحه ۶۰	دنباله مطلب

ماهنامه پژواک تاسیس: ۱۹۹۰ - صاحب امتیاز، مدیر و سردبیر (از سال ۲۰۰۶): افلیا پرویزاد

شماره تلفن: ۰۲۲۱-۸۶۲۴ (۴۰۸)

شماره فکس: ۰۳۷۱۷-۶۹۳۳ (۴۰۸)

آدرس مکاتبه با نشریه پژواک:

PO BOX 9804,

SAN JOSE, CA 95157

♦ مسئولیت صحت و سقم آگهی‌ها با صاحبان آگهی می‌باشد. شرکت پژواک هیچگونه مسئولیتی را در این مورد نمی‌پذیرد. ♦ استفاده از طراحی‌های این نشریه بدون اجازه کتبی از شرکت پژواک (حتی برای صاحبان آگهی) غیر قانونی می‌باشد. ♦ ماهنامه پژواک در انتخاب، حکم و کوتاه کردن و اصلاح مطالب آزاد است. ♦ دیدگاه نویسندگان الزاماً بیانگر نظر مسئولین پژواک نمی‌باشد. مسئولیت نظریه‌ها به عهده نویسندگان است.

www.pezhvak.com e-mail: info@pezhvak.com

Pezhvak of Persia has been compiled as carefully as possible and cannot guarantee the correctness of all information that has been gathered and contained herein and does not accept any responsibility for any errors and omissions.



LOS GATOS MEMORIAL PARK

&

DARLING FISCHER FUNERAL HOMES

Celebrating Life, One Story at a Time

We are one of the highest reviewed cemeteries in Bay Area, providing excellet service since 1889

◆Funeral Services ◆Immediate Need ◆Pre Planning ◆Burial Services ◆Cremation Services

پیشاپیش «**تور روز باستانی**» را به همه هموطنان محترم تبریک می گویم و از کسانی که عزیزان شان در آرامگاه پارک لوس گاتوس آرمیده اند، دعوت می شود که در روز ۱۹ مارس از ساعت ۱۱ تا ۱ بعد از ظهر، در کنار سفره هفت سین، برای صرف چای و شیرینی، حضور یابند. رام سینا مولایی

لطفا برای اطلاعات بیشتر با تلفن ۶۷۶۸-۳۹۶ (۴۰۸) تماس بگیرید



The passing of a loved one is a tragedy that every family will experience.

By planning ahead, you help insure that someone you love will not have to make these difficult decisions alone.

◆Prearranging freezes the cost at today's prices ◆Payment plans are available

قبل از هر پیش آمد ناگوار برای خود یا عزیزان تان و برای آرامش خاطر و اطمینان از آینده، هم اکنون با حوصله و فرصت کافی، آرامگاهی در محل دلخواه با بهای مناسب انتخاب و اقساط آن را طی پنج سال پرداخت نمایید.

تخفیف های ویژه، با پیش پرداخت و اقساط ماهیانه؛ فقط قبل از فوت

برای اطلاعات بیشتر و بازدید از پارک زیبای لاس گاتوس، با خانم رام سینا، مشاور فارسی زبان، دلسوز و با تجربه تماس حاصل فرمایید.

فارسی ۶۷۶۸-۳۹۶ (۴۰۸)

انگلیسی (408) 791-1431

2255 Los Gatos-Almaden Road, San Jose, CA 95124

ترک اعتیاد با شکنجه

مریم فومنی

«هیچ تفاوتی با زندان نداشتند». ادامه این وضعیت منجر به تأسیس «واحد‌های پذیرش و پیگیری معتادان خودمصرف» شد که برنامه‌های دارویی و غیردارویی این واحدها از سال ۱۳۷۵ در بیست استان ایران اجرا شد و به «مراکز درمان سرپایی معتادان» تغییر نام دادند. برخی از این مراکز به صورت رایگان پذیرای معتادان بودند و برخی دیگر با هزینه‌های اندک، آنها را می‌پذیرفتند. این مراکز با بهره‌گیری از تخصص و حضور پزشکان، روان‌پزشکان و مددکاران اجتماعی سعی در درمان معتادان و همچنین ارائه خدمات درمانی سرپایی به معتادان داشتند و موفق‌تر از مراکز و اردوگاه‌های قبلی بودند. تا سال ۱۳۸۰، ۸۵ مرکز درمان سرپایی با ظرفیت پذیرش چهل‌هزار معتاد در سراسر ایران وجود داشت. از همان سال به‌علت آنچه سازمان بهزیستی «کمبود امکانات» می‌خواند، برای راه‌اندازی مراکز درمان اعتیاد به بخش خصوصی مجوز داده شد. به‌رغم لزوم اخذ مجوز از سوی بهزیستی، نظارت دقیقی بر این مراکز وجود نداشته و ندارد. اکنون بیش از یک هزار مرکز اقامتی و کمپ ترک اعتیاد در سراسر ایران وجود دارد. بسیاری دیگر نیز بدون مجوز به کار خود ادامه می‌دهند که آمار دقیقی از آنها در دست نیست. در سال‌های اخیر، گزارش‌های بسیاری درباره شکنجه‌ها، خشونت‌ها و رفتارهای غیرانسانی در این کمپ‌ها منتشر شده است اما هیچ‌کدام از این گزارش‌ها و حتی خبر جان باختن معتادان در زیر شکنجه‌های مسئولان کمپ نتوانسته تلنگری جدی برای مردم و نهادهای مسئول باشد و به توقف این روند بینجامد.

جهان‌شیر و علی (نام مستعار)، که هر دو مدتی را در این کمپ‌های ترک اعتیاد گذرانده‌اند، بخشی از آنچه را که در این کمپ‌ها تجربه کرده، دیده و شنیده‌اند، روایت کرده‌اند، روایتی که فقط گوشه‌ای از آنچه پشت درهای بسته این کمپ‌ها اتفاق می‌افتد را به ما نشان می‌دهد. روایت‌های دردناک علی و جهان‌شیر تجربه کسانی است که موفق به ترک اعتیاد شده‌اند، داوطلبانه به کمپ رفته‌اند، از حمایت خانواده یا دوستانشان برخوردار بوده‌اند و به گفته خودشان با آنها بهتر از دیگران رفتار شده است. بسیاری از کسانی که صدای آنها هیچگاه به گوش نمی‌رسد، کسانی هستند که بدون هیچ حمایت و سرمایه اجتماعی به‌زور به این کمپ‌ها برده می‌شوند و برای ترک اعتیاد سخت‌ترین شکنجه‌ها را تحمل می‌کنند.

روایت اول: «آنجا دست ما از همه‌جا کوتاه بود»

من جهان‌شیر هستم، ساکن آبادان. ۴۵ ساله‌ام و از سال ۱۳۷۸ به‌خاطر یک مشکل عاطفی درگیر موادمخدر شدم. خانواده من اصلاً نمی‌دانستند که اعتیاد چیست و علائمش را نمی‌شناختند. اصلاً فکرش را نمی‌کردند که یک‌دانه پسرشان بیفتد داخل مواد و یک راست برسد به تریاق. یک شب آمدم خانه، فهمیدم چند تا از دوستانم رفته‌اند به خانواده‌ام گفته‌اند که جهان اعتیاد دارد و این حال و روزش است. اول پدرم باور نکرده بود ولی بعد که توجه کردند، دیده بودند که انگار درست می‌گویند. اول ماشین را از من گرفتند، فکر کردند که من داخل خانه بمانم درست می‌شود. بعد، یک شب وقتی آمدم خانه، دیگر نگذاشتند بروم بیرون. در را به رویم قفل کردند و گفتند که حق نداری بروی جایی و بعد هم من را فرستادند یک کمپ ترک اعتیاد در شیراز. کمپ شیراز، باغی بود وسط کوه و کمر که داخلش سه تا چادر زده بودند. یک چادر بزرگ داشت که حالت سالن مانند ۴۸متری بود، یک چادر دیگر بود که به‌اندازه دو فرش دوازده متری جا داشت. یک چادر هم مال مسئولان کمپ بود. با یک آشپزخانه و سرویس بهداشتی و حمام. در چادرها که باز می‌شد بوی عرق و استفرغ از آنها بیرون می‌زد. آدم‌ها کنار هم افتاده بودند. یکی داد می‌زد، یکی ناله می‌کرد. آنجا یک کمپ شخصی بود و با من بد رفتاری نشد. یک دوره ۲۱ روزه آنجا بودم و بعد از سه چهار سال برایم جالب بود که دیدم دیگر مواد مصرف نمی‌کنم. ولی یک ماه بیشتر دوام نیاوردم و دوباره برگشتم سمت مواد. خانواده‌ام بلافاصله فهمیدند و دوباره فکر کردند که اگر من را داخل خانه حبس کنند، خوب می‌شوم. یک مدت داخل خانه حبس کردند و بعد بردند دکتر و آن دکتر هم یک مشت قرص خواب‌آور به من داد. دیازپام و لورازپام می‌چپاندند داخل حلقم و من فقط می‌خوابیدم. بعدش دوباره تا چشمانم باز می‌شد و از بدنم سم‌زدایی می‌شد، وسوسه مواد عین خوره می‌افتاد به جانم. از آن به بعد، به محض اینکه دوباره به مصرف مواد می‌افتادم، سرم را می‌انداختم پایین و خودم جُل و پلاسما را جمع می‌کردم و از خانه بیرون می‌زدم.

چند سال بعد، دوباره من را گرفتند و به کمپی در آبادان بردند، کمپ رضا شیرازی. کمپ‌ها آن موقع به اسم مدیرانشان بود. مردم آن موقع اصلاً نمی‌دانستند که کمپ چیست، فکر می‌کردند که اینها یک مشت آدم‌های خوب هستند و دارند کار خوب می‌کنند. اصلاً کسی کاری به آنها نداشت. نمی‌دانستند که اینها باید قانون داشته باشند. آنجا داخل یک اتاق دوازده متری، بیست نفر می‌خوابیدند و خماری پس می‌دادند. بعد لختمان می‌کردند و می‌گفتند فقط با یک شلوارک بروید داخل، جایی که وسط بوی عرق و استفرغ خونی، یکی هم بالا می‌آورد.

هرکس که حتی یک بار پایش به کمپ‌ها و مراکز ترک اعتیاد رسیده باشد، داستان‌های هولناکی از شکنجه‌ها و رفتارهای خشونت‌بار و تحقیرآمیز با کسانی تعریف می‌کند که برای بهبود و کنارگذاشتن مصرف موادمخدر به آنجا آمده یا آورده شده‌اند، شکنجه‌هایی که بسیاری از آنها منجر به جان‌باختن این افراد شده است.

روند حبس و ترک اجباری معتادان از همان سال‌های نخست پس از انقلاب ۵۷ شروع شد. در دهه شصت، مصرف‌کنندگان موادمخدر را در خیابان‌ها دستگیر می‌کردند و به اردوگاه‌های ترک اعتیاد می‌فرستادند، اردوگاه‌هایی که زیر نظر «کمیته‌های انقلاب اسلامی» اداره می‌شدند و معروف‌ترین آنها، «شورآباد»، در سال ۱۳۶۱ در حاشیه شهر تهران راه‌اندازی شده بود. اردوگاه‌هایی با ظرفیت‌های چند صد و گاه چند هزار نفری که بیش از ۷۰ درصد از ساکنانش را به‌زور به آنجا می‌بردند. در سال ۱۳۶۲ اداره این اردوگاه‌ها به سازمان بهزیستی سپرده شد و نام‌شان به «مراکز توان‌بخشی» تغییر یافت اما شیوه اداره آنها عوض نشد. همچنان تعداد زیادی مصرف‌کننده موادمخدر، بدون امکانات لازم و تحت‌نظر افراد غیرمتخصص به مدت شش ماه در آنجا نگهداری می‌شدند و اکثرشان بلافاصله پس از خروج از این اردوگاه‌ها دوباره به موادمخدر روی می‌آوردند. اندک خدمات درمانی هم که در سال‌های نخست پس از انقلاب به معتادان داده می‌شد، از سال ۱۳۵۹ هم زمان با جرم‌شناخته شدن اعتیاد، از دستور کار نظام بهداشت و درمان حذف شد. در سال ۱۳۶۷ بیش از هفده هزار مرکز بازپروری معتادان در سراسر کشور فعال بود اما این مراکز همچنان کفاف تعداد معتادان را نمی‌داد. بنابراین از سال ۱۳۶۸ بسیاری از معتادان دستگیر شده، به ویژه آنهایی را که در مهلت شش‌ماه اقامت در مراکز بازپروری موفق به ترک اعتیاد نشده بودند، به «اردوگاه‌های کار اجباری» می‌فرستادند. تعداد این مراکز بازپروری در سال ۱۳۶۹ به بیش از ۲۵ هزار مرکز رسید اما این تعداد نه پاسخگوی تعداد فزاینده معتادان بود و نه تأثیر مشهودی بر کنترل اعتیاد داشت. وضعیت این کمپ‌ها به‌گونه‌ای بود که به گفته محمد فلاح، دبیر سابق ستاد مبارزه با موادمخدر،



شیوا موزون

وکیل رسمی دادگستری



Shiva Moozoun
Attorney at Law

♦ دفاع در برابر IRS, FTB, BOE

♦ تشکیل ثبت و انحلال شرکت‌ها ♦ برنامه ریزی و آماده کردن اظهارنامه های مالیاتی

♦ تهیه و تنظیم وصیت نامه و تراست

♦ تهیه و تنظیم انواع قرارداد و اسناد حقوق ♦ آماده کردن فرم های مهاجرت

♦ IRS, BOE, FTB disputes ♦ Business, Corporation, Nonprofit Formation ♦ Tax preparation for individuals and small businesses, Trusts, Estates, Nonprofit ♦ Will, Trust, Estate Planning, Probate

♦ Draft/ Review/Renew legal contracts ♦ Immigration Services

Cell: (415) 314-1003 ♦ Office: (800) 493-7065

651 W. Hamilton Ave, Suite 1000, Campbell, CA 95008

داشت و فصل سرد یا زمستان بزرگ از یکم آبان ماه آغاز می شد و تا پایان اسفند ماه ادامه داشت. روز دهم بهمن ماه یعنی آبان روز، میان زمستان است و غالباً سرما در آن هنگام به شدت خود می رسد و می گزد و آن را به همین سبب شب «گزنه» هم می گویند. در این روز درست سد روز از زمستان بزرگ می گذرد و این روز را از اینرو سده نامیده اند. به عقیده ایرانیان قدیم در این روز اهریمن بدکش سرما را به شدت خود می رساند تا به دامان و آفریدگان اورمزد گزند رساند و آنها را بمیراند (مظهر مار در اسطوره هوشنگ). و نیروی اورمزدی در برابر این گزند، آتش را می آفریند تا نیروی اهریمن را شکست دهد و دامان و آفریدگان را بیاورد، و این جشن سده و آتش افروزی با مراسمی باشکوه و همگانی انجام می پذیرد تا نیروی اهریمنی کاهش یابد و اندک اندک سرما بکاهد.

این جشن در واقع نوعی مراسم مذهبی است برای راندن سرما و چون می بایستی قدرت بیشتری داشته باشد، بایستی به صورت گروهی و یاری و همکاری همه مردمان انجام پذیرد، زیرا در کارهای بزرگ برای از میان بردن حمله اهریمن همکاری همه مردمان لازم است تا نیروی متحدی در برابر حمله اهریمن و شکستن او پدید آید.

با همراهان در گرداگرد آن به شادی می پردازد و نام آن را سده می گذارد:

ز هوشنگ ماند این سده یادگار

بسی باد چون او دگر شهریار
و بدین سان در کرانه های دور و تاریک تاریخ، سنتی بنیاد می گیرد و تا به امروز در مرز و بوم ایران باقی می ماند.

نویسندگان قدیم داستان های دیگر نیز در این باره می پردازند و این جشن را گاه به کیومرث و زاده شدن صدمین فرزند او می پیوندند و گاه آن را به آدم منسوب می کنند و جشن تولد صدمین فرزند او می پندارند.

نام سده

واژه سده از واژه پهلوی سدک مایه گرفته است و گرچه این کلمه در متون باقیمانده پهلوی نیامده است ولی واژه های سدق و سدق که در متون عربی برجای مانده می رساند که تلفظ این نام روزگاری «سدک» بوده است، یعنی منسوب به عدد سد. پس معنی خود جشن را نیز بایستی بیاری عدد سد دریا بیم. با نگاهی به نوشته های پهلوی درباره تقویم ایران کهن می توان دریافت که ایرانیان سال را به دو قسمت نامساوی تقسیم می کردند. فصل گرم و فصل سرد، یا تابستان بزرگ و زمستان بزرگ. فصل گرم یا تابستان بزرگ یک فصل هفت ماهه بود که از فروردین آغاز می شد و تا پایان مهرماه ادامه



جشن سده

زنده یاد دکتر بهرام فره وشی

پیدایش آتش

هوشنگ شاه پیشدادی روزی که با همراهان خویش به شکار می رفته است، بر سر راه خود ماری دیده و برای کشتن آن سنگی پرتاب کرده است که به گفته فردوسی:

نشد مار کشته ولیکن ز راز

پدید آمد آتش از آن سنگ باز
این آتش به خار و خاشاک اطراف در افتاده و فروزان گشته است. باز در این اسطوره زیبا دو عامل متضاد زندگی ایرانی در برابر هم قرار می گیرند. اهریمن، مار را که مظهر و هم ریشه مرگ است پدید می آورد و اورمزد، در برابر آن و برای مقابله با آن آتش را می آفریند و به آفریدگان خویش می بخشد و به این ترتیب از آغاز پیدایش آتش مهر تقدیس بر این پدیده اورمزدی زده می شود و به قول فردوسی هوشنگ شاه سپاس اورمزد می دارد:

که او را فروغی چنین هدیه داد

همین آتش آنگاه قبله نهاد
و آتش آتشی چون کوه بر می افروزد و

یافتن آتش بزرگترین پدیده زندگی آدمی است و پیشرفت تمدن انسان مدیون آتش است. از این رو آتش نزد همه اقوام و ملل از دوران های دور تاریخی مقدس بوده است. به ویژه نزد اقوام هند و اروپایی که در منطقه ای با زمستان های سرد زندگی می کردند. نخستین آشنائی های ملت های مختلف با آتش به صورت های گوناگون بوده و به همین جهت اسطوره های بسیار در پیدایش آتش بوجود آمده است. برخی آن را به شکل آذرخش در آسمان دیده اند و آتش را عطیه ای آسمانی پنداشته اند. برخی دیگر آن را به شکل توده سوزان سنگ های آسمانی دیده اند که از آسمان فرو افتاده و جنگلی را به آتش کشیده است. برخی دیگر آن را در آتشفشان ها و گازهای شعله ور نفتی و به صورت آتشی که از زمین می جوشد دیده اند. قوم ایرانی نیز گویا نخستین بار آن را در تلاش زندگی یافته است و آن چنان است که

دکتر فتنه هوشداران کایروپراکتر

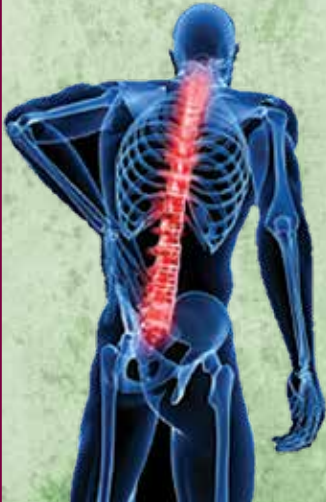
تشخیص، معالجه و جلوگیری از ناراحتی های مفاصل و استخوان، ورزشی، صدمات کاری و تصادفات رانندگی با پیشرفته ترین وسایل پزشکی

Chiropractic care is more than just making the pain disappear. It is about learning, understanding & taking care of your body to improve your quality of life

مطب مجهز به دستگاه های فیزیکیال تراپی و ماساژ طبی، ورزشی و میز Doc Decompression Table برای تسکین و بهتر کردن دردهای:



Fataneh Hooshdaran, D.C.



- ♦ سر درد ♦ رماتیسم ♦ دیسک ♦ شانه درد و زانو درد
- ♦ دردهای عصبی ♦ دردهای گردن ♦ دردهای کمر ♦ دردهای دست
- ♦ Headache ♦ Sciatica ♦ Degenerative Disc ♦ Rheumatism
- ♦ Lower Back Pain ♦ Shoulder & Knee Pain ♦ Neck & Hand Pain

Serving: San Jose & Santa Clara
www.chiropracticusaca.com

(408)244-7677

2797 Park Ave., Suite #103
Santa Clara, CA 95050

طنز و مذهب

بخش دوم
دکتر حسن جوادی

در عقاید خیام چند نکته اساسی وجود دارد و همین موضوعات در اغلب رباعیات او تکرار می‌شود. او منکر وجود خدا نیست، ولی توجیهی را که ادیان مختلف از علت آفرینش انسان و رابطه او با خداوند و روز قیامت می‌کنند، افتاح کننده نمی‌یابد. از طرفی انسان را به صورت جامی می‌بیند که «عقل آفرین می‌زندش، صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش، ولی این کوزه گر دهر، هر چند جام لطیف می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش»، از سوی دیگر جهان را یک لحظه از حکم خداوند خالی نمی‌یابد، اما حکمش را او می‌کند و انسان را عاصی می‌خواند. خیام راز دنیای پس از مرگ را ناگشودنی می‌داند، و کسانی را که با قطع و یقین می‌گویند بعد از مرگ چنین و چنان خواهد شد، انتقاد می‌کند. (۱) خیام که دوزخ را شوری ز رنج بیهوده، و جنت را دمی ز وقت آسوده ما می‌داند، بهترین توصیه اش دم غنیمت شمردن و استفاده از زندگی است. شراب خواری برای او سمبلی می‌شود که از طرفی معرف تمام خوشی‌ها و لذایذ دنیوی، و از سوی دیگر اعتراضی است بر تاریک اندیشی و خشکه مذهبی بی‌حد روزگار خود.

من هیچ ندانم که مرا آن که سر شست / از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت

جامی و بتی و بریطی و لب کشت / این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت (۲)

ای صاحب فتوی ز تو پرکارتریم / با این همه مستی ز تو هوشیارتریم

تو خون کسان خوری و ما خون رزان / انصاف بده کدام خونخوارتریم

تعداد رباعیاتی که خیام با طنزی رندانه و توسل به میخواری از زاهدان رباعی عصر خود انتقاد می‌کند، خیلی زیاد است و لزومی به آوردن مثال‌های دیگر نیست. بعضی از این اشعار را مرحوم فروغی و مرحوم همایی از خیام نمی‌دانند. مثلاً همایی درباره رباعی‌ای که با «چون درگذرم به باده شوید مرا» شروع می‌شود می‌گوید که به اعتقاد او این رباعی از قلم یک «رند لابلالی شرایخواره است نه متناسب با فکر خیام» (۳)، اولاً تعداد این گونه رباعیات به حدی زیاد است که مسلماً عده‌ای از آنها از خود خیام است. ثانیاً این نشان می‌دهد که شعرای دیگر نیز با توسل به همین شیوه از زاهدان رباعی انتقاد کرده‌اند. رباعی زیر که به خیام منسوب است، در دیوان انوری و دیوان کمال الدین اسماعیل اصفهانی نیز آمده است:

من باده خورم و لیک مستی نکنم / الا به قح دراز دستی نکنم

دانی غرضم ز می پرستی چه بود؟ / تا هم چو تو خویشتن پرستی نکنم (۴)

رگه‌های بسیار درخشان این گونه انتقادات طنزآمیز در اشعار حافظ فراوان است که بیانگر روح روشن بین و ایمان استوار او به راستی و حقیقت است. (۵) چنان که قبلاً هم گفته شد، انتقاد از زاهدان رباعی یکی از عمده‌ترین موضوعات طنز حافظ را تشکیل می‌دهد. شفیع کدکنی می‌گوید: «قلمروی طنز حافظ را در سراسر دیوان او، بی‌هیچ استثنایی رفتار مذهبی ریاکاران عصر تشکیل می‌دهد. شما می‌توانید دیوان حافظ را یک بار از آغاز تا انجام، از این دیدگاه، به دقت مورد بررسی قرار دهید، حتی یک مورد بیان طنزآمیز نمی‌توانید پیدا کنید که در ساختار معنایی آن بخشی از عناصر مذهب وجود نداشته باشد» (۶). انتقاد از این نوع ریاکاری در آثار شعرای دیگر تکرار شده است. در اینجا به نقل چند بیت از حافظ و یک قطعه از نزاری قهستانی اکتفا می‌کنم:

صوفی بیا که جامه سالوس بر کشیم / وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم / خوش آن که بر در میخانه بر کنم عَمّی

دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس / کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا؟

خدا زان خرقة بیزار است صد بار / که صد بت باشد در آستینی

می‌خور که صد گناه ز اغیار در حجاب / بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند

زاهد بی‌خبر است و مغرور به خود و در صدد اصلاح خود نیز نیست:

یارب آن زاهد خودبین که به جز عیب ندید / دود آهیش در آئینه ادراک انداز

واعظ ما بوی ح نشنید، بشنو این سخن / در حضورش نیز می‌گویم نه غیبت می‌کنم

زاهد شهر چو مهر ملک و شحنه گزید / من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود؟
علاوه بر عدم ریا کاری، انسان باید در پی آزار دیگران نیز نباشد، این هم یکی از شرایط انسان بودن است:

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن / که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست
نزاری قهستانی هم در این مورد با حافظ هم فکر است:

تو هم مستی اگر من می‌پرستم / چرا ای خواجه بر من عیب جویی
من آب رز خورم تو خون مردم / مکن با سست رایبی سخت رویی
ترا اولی‌ترست آن‌ای خردمند / که عیب خود نخست از خود بشویی

چو گشتی پاک، دیگر عیب مردم / نه جویی و نه بینی و نه گویی (۷)

متن دقیق رباعیات خیام و تعداد نهایی آنها معلوم نیست، و متأسفانه دو نسخه به ظاهر قدیم رباعیات که در دهه ۱۹۵۰ به کتابخانه‌های کمبریج و دوبلین فروخته شده‌اند، پس از آزمایش‌های کربن ۱۴، معقول بودن آنها معلوم شده است. (۸) مجموعه‌های مختلفی که از رباعیات در دست است، از هشتاد تا یک‌هزار و دویست رباعی دارند. هنوز هم می‌توان گفت یکی از قدیمی‌ترین و قابل اعتمادترین نسخه‌ها در کتابخانه بودلیان آکسفورد است که در سنه ۸۶۵ تحریر یافته و مورد استفاده فیتزجرالد بوده است، ولی حتی در این ۱۵۸ رباعی نیز رباعیات دخیل وجود دارد. مطلبی که جالب است این که از همان روزگار خود خیام تا عصر ما عقاید این فیلسوف و شاعر بزرگ مورد اختلاف و گفتگو بوده است. عده‌ای او را صوفی و مؤمن و موحد، و برخی دهری و فلسفی و مادی پنداشته‌اند. در کتب قدیم که ذکر او آمده، اغلب یک یا دو رباعی از خیام نقل شده و بعداً به جوابگویی او برخاسته‌اند. نجم‌الدین رازی، که صوفی متعصبی بوده، در مرصعالعباد خود که در سنه ۶۲۱-۶۲۰ تألیف شده می‌گوید «که ثمره نظر، ایمان است و ثمره قدم، عرفان. فلسفی و دهری و طبایعی از این دو مقام محروم‌اند و سرگشته و گم‌گشته‌اند. یکی از فضلا که به نزد نابینایان به فضل و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است» (۹). بعداً دو رباعی از او نقل می‌کنند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۸



دکتر فرانک پورقاسمی

متخصص و جراح پا

- ♦ درمان بیماری‌های پا ناشی از امراض قند و روماتیسم ♦ درمان عفونت‌های قارچ ناخن و پوست پا ♦ ترمیم پارگی ماهیچه، غضروف و شکستگی پا
- ♦ درمان بیماری‌های پا در کودکان ♦ صافی کف پا و صدمات ورزشی

+Hammer Toe, Bunion, Callus, Corn +Foot related diseases
+Heel Pain & Ingrown Toe Nail +Sports Medicine & Injuries
+Ankle Arthroscopy +Pediatric Foot Diabetic Foot Care
+Flat Feet & Orthotics +Skin & Nail Conditions

Dr. Faranak Pourghasemi, DPM

My mission is to provide superior, comprehensive foot & ankle treatment for patient's current and long-term needs.

اکثر بیمه‌ها پذیرفته می‌شود

National Foot & Ankle Center

(408)884-5851

14981 National Ave., Suite #2, Los Gatos, CA 95032

و مشکلاتی را که خرد از حل آن ناتوان است حل و شرح کند: «دل چو از پیر خرد نقل

معانی می کرد/ عشق می گفت به شرح آنچه بر او مشکل بود»

کلید پیوندها و هم بستگی ها عشق است، اما این کلید معنوی ایزاری مادی هم دارد و آن شراب است، زیرا شراب است که پرده از چهره حقیقی هستی انسان بر می دارد و راز درون را آشکار می کند. شراب هم پرده از راز درون و سر غیب انسان بر می دارد و هم راز دهر را به انسان می نمایاند، زیرا انسان در حال تعقل و هشیاری روزانه پایبند معاش و مسائل اجتماعی است و عقل او را در قفس روابط اجتماعی گرفتار کرده است و شراب است که او را از این عقل می رها کند تا بتواند آزادانه در فضایی باز و آزاد سیر کند: «زباده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا/ دمی ز سوسه عقل

بی خبر دارد»، اما کسروی بی خبرانه ستایش های حافظ را از باده «یاوه گویی» می داند و آن را نخستین «بدآموزی» حافظ می شناسد و می گوید: آن ستایش هایی که حافظ و دیگران از باده کرده و چنین وانموده اند که باده رازهای سربسته را می گشاید و نادانستی ها را دانسته می گرداند جز یاوه گویی نیست. هر کسی حق دارد حافظ را تنها به نام این شعرهای دیوانه یاوه گویی شناسد. (۶)

چه می توان کرد؟ کسروی تنها با خرد خود داوری می کند و بر حافظ می تازد که او عقل را، عقل مدعی و مخالف عشق را، نکوهش می کند. (۷) می نویسد: می دانم کسانی خواهند گفت: «در جایی که شعرهای حافظ به این پوچی و زبان مندی است، پس چرا این همه او را ستوده اند و می ستایند؟ چرا اروپاییان این اندازه به او ارج می گزارند؟» می گویم: «شما را با ارج گزاران دیگران چکار؟ خودتان با فهم و خردتان داوری کنید. خدا به شما فهم و خرد داده که خودتان نیک و بد را بدانید. دیگران هرچه می گویند، بگویند.» (۸)

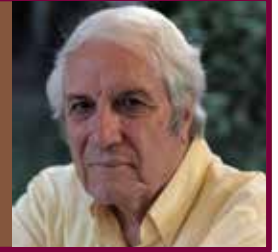
کسروی نمی داند که با خردگرایی خود خرد و عقل را نفی می کند، زیرا عقلی که مستقل از انسان باشد و وجود عینی داشته باشد وجود ندارد. پس ناچار هر کس در خردگرایی باید به خرد خود رجوع کند. اگر این عقل او در منافع و مصالح با عقل فرد دیگر در تضاد باشد کدام عقل معتبر است؟ عقل تدبیرگر و معطوف به مصلحت فردی عقل نسبی است که با افراد و جوامع و دولت ها تغییر معنی و تغییر مکان می دهد. (۹)

دنباله مطلب در صفحه ۵۳

احمد کسروی

بخش پنجم

دکتر ایرج پارسی نژاد



درباره حافظ

مشکل کسروی در بررسی شعر حافظ و دیگر شاعران کلاسیک ایرانی، مانند برخی از معاصران ما، در دید فرا تاریخی اوست. (۱) او نیز آثار شاعران قرون وسطایی را با اندیشه و جهان بینی و «خرد» امروزی خود می سنجد و چون از رواج و تبلیغ کیش حافظ و کیش مولوی، در خانقاه و دانشگاه، در زمانه خود به خشم می آید، بی دریغ به شاعران عارف آزاده گذشته می تازد و از این واقعیت غافل می ماند که شعر و اندیشه این شاعران در اوضاع و احوال تاریخی و اجتماعی زمانه شان می تواند به عنوان بازتاب تمایلات آزاد فکری و روشن اندیشی آنان در مقابل قشریت مذهبی حاکم تعبیر شود. (۲) اما کسروی از آنجا که به «اصالت تعقل» خود سخت پایبند است، ذهن و زبان عارفانه حافظ را در نمی یابد و نمی داند که عارفان استدلال عقلی و قیاسات منطقی را که بر بنیاد حواس خطا کار استوار است مقرون به خطا می بینند و عشق را تنها راه وصول به حقیقت می شناسند. از این رو است که شاعر عارف عقل و خرد را قید و بندی بر آزادی و اراده انسانی خود می داند و آن را انکار می کند. حافظ نیز به «کم خردی»، یعنی کمی قید و بند خود، یعنی به آزادی خود، می تازد و در این کم خردی خود را از همه عالم بیش می داند: «شاه شوریده سران خوان من بی سامان را/ زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم» (۳) او به منع عقل اعتنایی ندارد، می می طلبد که از امر و نهی عقل وارهد و آزادی خود را باز یابد و در این کار شحنه عقل را در ولایت خود کاره ای نمی داند: «ما را به منع عقل مترسان و می بیار/ کاین شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست» (۴)

کسروی نمی داند که در منطق و مذهب عارفان، عشق و خرد دو عالم متقابل است. از نظر عارفان بینایی و بصیرت عشق بیش از خرد است، تا آنجا که عشق می تواند مسائل

همه چیز با مراقبت بهداشتی و درمانی + غذای سالم شروع میشود



همین امروز برای ثبت نام Medi-Cal و CalFresh درخواست دهید:



SCAN ME

وقتی بودجه محدود است، ممکن است احساس کنید که باید بین خرید غذای سالم و رفتن به دکتر یکی را انتخاب کنید. با Medi-Cal و CalFresh لازم نیست یکی را انتخاب کنید. می توانید هر ماه برای خرید خواربار مزایایی دریافت کنید و مراقبت درمانی با کیفیت نیز با هزینه پایین یا رایگان دریافت کنید.

احتمالاً اگر برای یکی از برنامه ها واجد شرایط باشید، برای دیگری نیز واجد شرایط هستید. سازمانهای اجتماعی در همسایگی شما منتظرند تا در روند درخواست به شما کمک کنند، پس همین امروز با آنها تماس بگیرید.

Alameda County
Social Services
Agency



چند روز بعد، او تلفن من را از استاد انقطاع می پرسد و استاد نیز می گوید: «شماره ات را بده تا به سپند بدهم.» بعد که با خواجه گپ زدم انگار صد سال بود که او را می شناختم. آنقدر صمیمی حرف زدم که مایه شگفتی من شد. مگر می شود دو تن که هیچوقت همدیگر را ندیده و نمی شناسند از پشت تلفن همدیگر را به این خوبی بشناسند. یکی دوماه بعد به سراغش رفتم و زود پیدایش کردم. حتی او نگفته بود که کجا زندگی می کند. چه فرقی برای او و من داشت اگر در قصری زندگی می کرد یا در خرابه ای. قرار بود پیش او بروم و همان نان و پنیر و چای شیرینی را بخورم که در کلبه کوچک او می شد خورد. خانه او را که ترکیبی از کتاب و آشپزخانه بود، بهترین گوشه دنیا یافتم، هم چای و هم کتاب. در آپارتمان خواجه با الی (OLI)، آشنا شدم، زنی که با خواجه زندگی می کرد. الی اهل مکزیک بود و به خواجه پناه داده بود. در یکی از همین دیدارها خواجه قسمتی از سرگذشت خود را برایم گفت.

گفت که در سبزوار به دنیا آمده بود. پدرش تنها می فروش شهر بود و دواخورهای سبزوار او را خوب می شناختند. وقتی قرار شد برای پدر شناسنامه بدهند، در شهر مذهبی سبزوار، فامیل خاجاتوریان که اسلامی نبود، مأمور ثبت احوال برایش نوشت خواجه توریانس. مگر پدر جرأت داشت بگوید ننویس. خواجه دبیرستان را در شهر سبزوار با درجه ممتاز تمام کرد و راهی تهران شد و مهندسی راه و ساختمان را هم یاد گرفت و در شرکت نفت کاری پیدا کرد و بعد به پیش پدر به سبزوار رفت. اما پدر باور نمی کرد که پسرش مهندس و پولدار شده و تعجب می کرد که او پول و اتومبیل را از کجا آورده! خواجه به قول خودش از فیلتر حزب توده هم عبور کرد اما زود خود را تکاند و گرد و غبار حزبی را از لباس اندیشه اش پاک کرد. بعد مقطعه کار شد و پول فراوان بدست آورد، آنقدر زیاد که صاحب شرکتی شد و با میلیون ها تومان ثروت نمی دانست چه کار بکند. سر و صدای انقلاب حال او را بهم زد و سرمایه اش را به خارج از کشور انتقال داد با آن همه پول به کار ساختمان سازی در کالیفرنیا مشغول شد، اما عشق به قمار پای او را به لاس وگاس باز کرد. با هواپیمای شخصی از لس آنجلس به لاس وگاس می آمد و کم کم شوق به قمار خواجه را از کار اصلی اش بازداشت به طوری که حتی از پرداخت مالیات نیز طفره رفت. تا اینکه یک روز هرچه را که داشت و نداشت دولت نیز ضبط کردند. در آن موقعیت، او با نامهربانی نزدیکانش روبرو شد و خانه و کاشانه را ترک کرد و راهی لاس وگاس شد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۷



یک سینہ سخن مسعود سپند

سال ها پیش بود که توی کوچه پس کوچه های شهر دوشنبه بالاخره یک مغازه اینترنتی پیدا کردم و با معطلی بسیار توانستم ایمیل خودم را باز کنم و به سرعت بالا پائین بروم و ببینم آنطرف دنیا که حالا این طرف دنیا شده چه خبر است. ایمیل دوستی را خواندم که نوشته بود (خواجه هم رفت). اگرچه منتظر این خبر بودم، اما شنیدن خبر شوم همیشه دشوار است و اگر چه دلم هری فرو نریخت، اما غم سنگینی را بر دوش دل سودا زده ام احساس کردم. من هنوز نیاموخته ام که هرچه تعداد دوست و آشنای آدمی کمتر باشد، وقتی آنها بروند، کمتر غصه می خورد و اگر خودش برود کمتر آنها غصه می خوردند و از این شعر نیاموخته ام که بس که می ترسم از جدائی ها / می گریزم از آشنائی ها.

خواجه سه چهار ماه پیش از مرگ سخته مغزی کرد. بار دومی که به سراغش رفتم چشمهایش باز بود اما حرف نمی توانست بزند. به او گفتم: «خواجه جان اگر من را میشناسی پلک هایت را به هم بزن.» او زد. امیدوار شدم که پس از بازگشت از سفر تاجیکستان شاید خوب بشود. به او گفتم: «خواجه جان، من میرم تاجیکستان تا یکماه دیگر بر می گردم. امیدوارم تو را سالم و سرزنده ببینم.» او باز هم پلک هایش را به هم زد و مرا به زنده ماندنش امیدوار کرد. با خودم فکر کردم درباره اش چیزی بنویسم که بعد از مردنش آن را چاپ کنم، یعنی در واقع می خواستم کارم را جلو بیندازم، اما به خودم نهیب زدم که مرد ناحسابی این چه کاریست، شاید نمیرد. دلم نمی خواست پیش از مرگ خواجه چیزی بنویسم و ننوشتم.

اما بعد که از سفر برگشتم نه تنها خودم را در دوستی مدیون این بزرگوار می دانستم، بلکه فکر می کردم ایرانیان اهل دل لاس وگاس که او را می شناختند نیز به او مدیون بودند، چرا که او ده دوازده سال ماهی یکبار درفش شب شعر و سخن شهر را بدوش می کشید. او بارها از هنرمندان شمال و جنوب و شرق و غرب آمریکا دعوت می کرد که بیایند، سخن بگویند، شعر بخوانند و هنرنمایی کنند. پرچم شیر و خورشید را که خیلی هم دوست می داشت هنگام رفتن به کتابخانه چارلستون همواره همراهش می برد. گوئی پرچم به او نیرو می داد که فاصله اتومبیل به کتابخانه را که سی چهل قدم بیشتر نبود با وجود پا درد فراوان به آسودگی طی کند. پشت میکروفون که قرار می گرفت اول باید سرود ای ایران را می گذاشتند و او بیشتر نیرو می گرفت. آن اوایل که شب شعر را راه انداخته بود شک داشت که ادامه دهد یا خیر. با دوستان مشورت کرد و آنها از او خواستند تا ادامه دهد و به او گفتند که «ما هستیم» اما پس از مدتی تنهایش گذاشتند. بعد تعدادی جوان را دعوت به همکاری کرد که قبول کردند و به او نیرو دادند و او با این نیرو زندگی می کرد. اطاق کارش آشپزخانه آپارتمان قراضه ای بود که به جای کاسه و بشقاب و قابلمه، پر از کتاب بود و گاهی هم کتابی از آن بالا کمد به کف آشپزخانه ولو می شد. سیگار پشت سیگار می کشید و اگر اعتراض می کردی و میگفتی که «خفه مان کردی، کمتر بکش» مودبانه جواب می داد: «آقای جان، به تو چه! تن خودم است. من میمیرم، تو که نمی میری.» و من فریاد می زدم: «اگر تو بمیری که چیزی نمی فهمی، این منم که باید غصه رفتن تو را بخورم.» و می گفت: «خب نخور.» اما من غصه او را می خورم. دلم برایش تنگ شده. کاشکی بود. سیگار کشیدنش را هم قبول دارم، اما او دیگر نیست.



حدود بیست و هشت سال پیش بود که دکتر ناصر انقطاع بنده را برای یک گفتگوی رادیویی در لس آنجلس دعوت کرد. آن روزها همه داغ بودند و داغدار میهن و بنده هم با اشعار میهنی دل بعضی ها را بردم می آوردم. گویا آن طرف موج رادیو، در لاس وگاس، آقای آراکل خواجه توریانس به گوش نشسته بوده و با شعرهای من حال می کرده و دلش خنک می شده.

تسلیت

خانم الهی، باران و برزوی عزیز، در گذشت دکتر صدرالدین الهی بسیار غم انگیز و دردآور است. صفات انسانی او هرگز از یاد دوستانش محو نخواهد شد. تسلیت ما را پذیرا باشید. دکتر مه جبین و مسعود سپند



رستوران فیمس کباب

غذای هر ملتی بخشی از فرهنگ آن مردم است.

رستوران فیمس کباب با غذاهای بسیار خوشمزه
و با طعم و عطر منحصر بفرد ایرانی در محیطی متفاوت
آماده پذیرایی از شما و میهمان های شماست

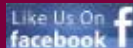


کیتترینگ کامل میهمانی و جشن های شما در سراسر شمال کالیفرنیا

رستوران فیمس کباب با افتخار از شما پذیرایی می کند.

(916)483-1700

www.famouskabob.com



1290 Fulton Ave., #C, Sacramento, CA 95825

دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر



Jeffrey Zinder

وکالی سابق شرکت های بیمه
با بیش از ۶۰ سال تجربه



Ali Moghaddami

Maintaining the highest level of Professionalism & Integrity.

- ♦ Personal Injury
- ♦ Business Litigation
- ♦ Employment Law
- ♦ Criminal Defense
- ♦ Insurance Dispute
- ♦ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ♦ کلیه دعاوی تجاری
- ♦ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ♦ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ♦ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.

Free Consultation

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202
Glendale, CA 91207

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30
San Jose, CA 95113



برق شب های ساکت و تاریک قرن هجدهم می نامد. ولتر را از نظر تأثیر بر جنبش های فکری در اروپا و در فرانسه مشعل سوزانی دانسته اند که نزدیک به هفتاد سال سوخت و نور آگاهی و بیداری پراکند. گونه، شاعر نامدار آلمان، ولتر را نابغه نامیده است. نابغه ای که توانایی هایش در بیان، منطق و فلسفه خیره کننده و نوشته هایش سرشار از هوشمندی، درخشندگی و طنزی کوبنده و سحر آمیز است.

تأثیر ولتر بر پیدایش انقلاب بزرگ فرانسه از تمامی نویسندگان مبارز هم دورانیش بیشتر بوده است. از ولتر با عنوان «پدر انقلاب فرانسه» و «باغبان انقلاب» نیز یاد شده است. وی دشمن آشتی ناپذیر دین ها و مذهب هایی بود که به عقل، شعور و مقام انسان به شدت توهین کرده اند. ولتر رهبران روحانی و بزرگان کلیسا را شارلاتان و دستگاه دین و مذهب را دکان شیادان می دانست. در سراسر عمل طولانی خود به نبردی بی پایان با روحانیان پرداخت و ناواپسین لحظه های عمر حتی در بستر مرگ با طنز کشنده خود آنان را کوبید.

اندیشمندی که امپراتور نیرومند پروس و ملکه روسیه پهناور به هم نشینی با او افتخار می کردند. نویسنده ای که پادشاهان اتریش، لهستان، دانمارک و سوئد دوستی با وی را سبب افتخار می دانستند. از آنان می خواست که نخست خردمند و عادل باشند و پس از آن امپراتور یا پادشاه. یکی از بزرگترین آرمان های ولتر در زندگی پس از سرنگونی دستگاه دین بر قراری عدالت اجتماعی در جامعه بود.

نابغه ای در باستیل

ولتر بیش از سیصد سال پیش در ۱۶۹۴ میلادی در پاریس به دنیا آمد. در خانواده ای از طبقه متوسط و تحصیل کرده پرورش یافت. پدرش به نام «فرانسوا آروئه» وکیل موفقی و محضر دار زیر کی بود. مادرش «ماری دومارد» زنی بود اشراف زده، باهوش، بذله گو، زیبا، سرزنده ولی مسلول.

دنباله مطلب در صفحه ۵۵

ولتر

بخش اول

دکتر احمد ایرانی



برخی از نویسندگان تاریخ تمدن، قرن هجدهم را «قرن ولتر» نامیده اند. از ولتر با عنوان «سخنگوی قرن هجدهم» نیز یاد شده است. در دوران زندگی این نویسنده، شاعر و فیلسوف و نیز پس از مرگش لقب های بسیار به او داده می شود. ولتر را «گوهر درخشان فرانسه»، «امپراتور ادبیات»، «پیام آور انقلاب»، «دشمن دین فروشان» و «بزرگترین نامه نگار تاریخ» لقب داده اند. از ولتر با عنوان یکی از پرنویس ترین و خستگی ناپذیرترین نویسندگان سراسر تاریخ نیز یاد شده است. لامارتین شاعر بزرگ فرانسه درباره او چنین نوشته است: «اگر معیار داوری ما درباره انسان ها کارنامه آنان باشد، بر این اساس ولتر بزرگترین نویسنده اروپای نو است». ویکتور هوگو نویسنده هم میهن ولتر درباره او چنین می گوید: «نام ولتر نمودار تمام ویژگی های قرن هجدهم است.»

نویسندگان سرگذشت ولتر می گویند وی از نظر بی باکی و جسارت در مبارزه با روحانیان دین فروش و شیادان مذهب در سراسر تاریخ بی مانند است. هیچ اندیشمند دیگری به مانند این فیلسوف انقلابی دین و مذهب را نکوبیده و به مانند او علیه روحانیان مسیحیت پرچم شورش بر نیافراشته است. بسیاری از نویسندگان زندگینامه ولتر، او را نماینده بزرگ و بی رقیب جنبش فکری و روشنگری در سراسر اروپا و به ویژه در فرانسه می دانند. ولتر بیش از ۷۰ سال از عمرش را به کار نویسندگی پرداخت و ۹۹ دفتر و کتاب در داستان سرایی، نمایش نامه نویسی، شعر و نقد، تاریخ نویسی و فلسفه نوشت. نوشته های وی سرشار از هوشمندی و طنز کوبنده، زیرکی، خردمندی و پندآموزی است. در نوشته های این نویسنده انقلابی و سنت شکن شیوایی بیان، نکته های ظریف، پوزخندها، زهرخندهای گزنده و آموزش های خردمندانه چون امواج دریا در حال تلاطم است. آناتول فرانس درباره سبک ولتر در نویسندگی چنین گفته است: «قلم در انگشتان ولتر می دود و قهقهه می زند.» دالامبر او را وصف ناپذیر و رعد و



CREDIT REPAIR
CLINIC

کردیت بهتر
آینده روشن و موفقیت بیشتر



برای ترمیم، بهبود و یا ارتقاء کردیت، با ما تماس بگیرید

(مشاوره و آنالیز رایگان) 1-800-311-1050 - (415)-799-1315

www.creditrepair.clinic info@creditrepair.clinic

Gabeh Rug Gallery

با ۴۰ سال تجربه و با ارائه بهترین سرویس و خدمات

مجموعه ای از بهترین فرش های دست باف (تبریز، نائین، کاشان، قم، تابلو فرش و غیره)

Handmade Rugs, Variety of Designs (Tabriz, Naeen, Kashan & Qom)

متخصص در شستشوی فرش های دست باف و ارزشمند

از شما دعوت می کنیم که از نفیس ترین مجموعه فرش های ایرانی نو و آنتیک دیدن فرمایید!



رفوگری،
لکه و رنگ برداری،
براق شور

خرید، فروش
و
معاوضه

برآورد و
قیمت گذاری
جهت بیمه

*Wash
&
Repair*

*Buy, Sale
&
Trade-ins*

*Expert
Appraisals
for Insurance*

(408) 876-9495

By Appointment Only

3911 Stevens Creek Blvd, Suite 201, Santa Clara, CA 95051

دریغا که بزرگمردی دیگر را از دست دادیم!

بسیار شیرین داشت. از داستان هایی به صورت پاورقی و قصه های ادامه دار تا تهیه رپرتاژ و مصاحبه با بزرگان علم و دانش چون دکتر خانلری، دکتر معین، سیدضیاء طباطبایی و دهخدا و بزرگانی دیگر که گفتار ایشان با قلم شیرین دکتر الهی با رنگی دلنشین منتشر می شد. دکتر الهی در تاسیس دانشکده روزنامه نگاری نیز در چهل و چند سال پیش نقش بزرگی داشت. آثاری که از ایشان باقی مانده عبارتند از: با سعدی در بازارچه زندگی- دوری و دلگیری ها- سیدضیاء مرد اول یا مرد دوم کودتا. در مصاحبه ای که با ضیاء الدین طباطبایی داشته، می گوید: «به سید ضیاء گفتم می گویند شما با انگلیس روابط نزدیک داشته اید و دارید، در این مورد چه می گویند. سید ضیاء خنده ای کرد و گفت: دوستی با انگلیس ممکنه نفعی نداشته باشه، اما دشمنی با انگلیس موجب نابودیست.» آخرین بار که ایشان را دیدم زمانی بود که دوستان بسیار نازنینم سیمین بهبهانی و لعبت والا به کالیفرنیا آمده بودند و به اتفاق آقای معینی به دیدارشان در منزل برکلی رفتیم. خوشبختانه دکتر الهی از زندگی خانوادگی شیرینی برخوردار بود و همان زندگی قشنگ و شیرینی را که با همسرشان خانم عترت الهی سالیان قبل آغازیده بودند ادامه دادند و این آرامش، خود می توانست دلیلی برای ادامه نوشته های ارزشمند ایشان باشد و این دوستی و یگانگی در جای جای آن خانه احساس می شد. سخن کوتاه می کنم با چشم داشت این که راه چنین بزرگانی ادامه یابد و باز هم صدالدین الهی دیگری از جامعه ایرانی برخیزد و در این روزگار وانفسا دکتر الهی ها آخرین ها نباشند.

مذاکره که نتیجه ای گرفته نشد، افغان ها از آنها خواستند که نماینده ایشان «سرویلیام مکنوتین» را ملاقات کنند و به این صورت در ملاقاتی که مابین ایشان صورت گرفت سلطان محمدخان بی اندازه تند و خشن با او رفتار کرد و چنین گفت که چون انگلیس در برابر افغان ها مغلوب است، بنابراین تعیین کننده شرایط صلح افغان ها هستند و قشون انگلیس می بایستی بی قید و شرط تسلیم شود و اسلحه خود را تحویل دهند. مکنوتین این شرایط را نپذیرفت و در نتیجه حل قضایا را به میدان جنگ واگذار کردند و بعد از این ملاقات بی نتیجه، انگلیسی ها که به کلی روحیه خود را باخته بودند، درصدد یافتن راه حلی برآمدند، گرچه روسای آنها دیگر امیدی به ایستادگی و مقاومت در برابر افغان ها نداشتند. در این ایام آذوقه آنها نیز تمام شده بود و افغان ها حاضر به فروش جنس خوراکی به ایشان نبودند و پس از گذشت کمتر از یک ماه در یازدهم دسامبر آذوقه قشون انگلیس فقط برای یک روز ایشان کفایت می کرد. انگلیس که قبلا برای محمدشاه، پادشاه قاجار، خط و نشان کشیده بود که به افغان ها یاری نرساند و با گماردن سرسپرده های خود بر اریکه حکومت افغانستان آنجا را ملک طلق خود تصور می کرد، اکنون درمانده و مستاصل در برابر افغان ها سرتسلیم فرود آورد و تقاضای برداشتن جلسه ای برای حل مشکلات با ایشان را کرد. **دنباله مطلب در صفحه ۵۰**

دلم سخت گرفت وقتی این خبر را شنیدم و اندیشیدم که دریغ و صد دریغ که: دکتر الهی با آن چهره مهربان و آن عکس های آشنا و آن نوشته های پر بار و پر محتوی دیگر در میان ما نیست. این چهره ها که از زمان های دور و دیر از جای جای نوشته های شان با تفکرات شان سر و کار داریم، در واقع این بزرگان، نزدیکانی از خانواده ما می شوند که سال های دراز آنها را می شناسیم و جای آنها با نبودن شان چه خالی می شود و دریغا که زمان بی تفاوت راه خود را می رود. هنوز داغ این اندوه داغ بود که خبر پزشک زاد از راه رسید. چهره ای بسیار آشنا که سالها همراه کوچک و بزرگ و تک تک افراد خانواده ها بود. دریغا چشم برهم زدیم و زمان به آخر رسید.

گردش عمر به موجی ز نسیمی بسته ست چشم برهم زنده بر تو گذشت ست صبا گرچه به دنبال تسلیی برای خود با دلگرمی این که: ما ز بالاییم و بالا می رویم، سر فرود می آوریم و اندوه مان را توجیهی می یابیم، اما در هر حال مسافری که از ما دور می شود غم این دوری را برجای می گذارد.

من با دکتر الهی زمانی که دانشجویی نوزده، بیست ساله بودم آشنا شدم، آن روزها در مجلات قلمی می زدم و شعری می گفتم و لعبت والا، دوست نازنین من که هر کجا هست خدایا به سلامت دارش، دست مرا گرفت و همراه او با این دنیای تازه آشنا شدم. دکتر الهی را در جلسات هیات نویسندگان تهران مصور گاه به گاه می دیدم. دکتر الهی در آن زمان در حالی که بسیار جوان بود روزنامه نگاری شناخته شده و سرشناس بود و قلمی



چگونگی جدا شدن هرات از ایران

زمانی که دولت انگلیس در تلاش بود تا با حیل و نیرنگ های گوناگون از قبیل اختلاف انداختن بین شیعیان و سنی مذهبیان افغانستان و دادن رشوه و پول به حکمران هرات یارمحمدخان و انواع و اقسام نیرنگ های دیگر افغانستان را در دست بگیرد و برای همیشه مستعمره خود سازد و فرماندهان آنها سعی می کردند که روسای قبایل را با پول و رشوه بفریبند و بر ضد شورشیان افغان وادارند. چنانکه به شیرین خان و نایب شریف روسای قزلباش تاکید می کردند که شیعیان را بر ضد سنی ها بشورانند و پنهانی به گوش شیعیان می رسانند که در صورت غلبه سنی ها، محله آنها غارت خواهد شد و جانشان در خطر خواهد افتاد. به این ترتیب با نفاق افکنی بین آنها و قبایل مختلف درصدد برآوردن امیال پلید خود بودند و سران حکومت انگلیس به نمایندگان خود که پنهانی در میان شورشیان بودند، پیام می فرستادند که به هر یک از رئیسان و سران شورش افغان ها ده هزار روپیه می پردازیم تا بر ضد ملت خود و به نفع انگلیس برپای ایستند.

«سرویلیام مکنوتین» تلاش می کرد تا قشون متفرق انگلیس را که در گوشه کنار افغانستان پراکنده بودند یک جا گرد آورد و با گردآوری این قشون متفرق لشکری برضد شورشیان افغان که خواهان بیرون راندن بیگانگان بودند فراهم آورد. هرچه عمر این شورش ها بیشتر می شد، روزگار انگلیسی های افغانستان نیز زارتر و نزارتر می شد. حتی طبیعت نیز با ایشان بر سر جنگ بود سرمای سخت آنجا و اتمام آذوقه و مواد غذایی، صاحب منصبان را مایوس و آشفته و خسته و فرسوده کرده بود و قشون انگلیس به کلی شجاعت خود را از دست داده بود. «ویلیام مکنوتین» تمام مدت نامه هایی به اطراف می فرستاد و تقاضای کمک می کرد.

چهاردهم نوامبر ۱۸۴۱ در نامه ای که به کاپیتان قشونی نوشته، می گوید: «عزیز من مک گریگور، تاکنون چندین نامه از این قبیل برای شما و دیگران فرستاده ام و تقاضای کمک کرده ام. ما فعلا در محاصره هستیم و فقط برای ده روز آذوقه داریم و افغان ها سخت ما را در تنگنا گذاشته اند. اگر شما به حفظ جان ما و شرافت وطن تان علاقه دارید، هرچه زودتر به یاری ما بیایید که مگر با کمک نظامی شما وضع مان کمی اصلاح شود.»

از چهاردهم نوامبر تا بیست و چهارم، انگلیسی ها توانستند خود را از حمله افغان ها حفظ کنند، اما از آن به بعد نه کمکی از جانب کسی رسید و نه آنها توانستند از حلقه محاصره راه نجاتی پیدا کنند و آنقدر کار بر آنها سخت می شود که بالاخره فرمانده کل قشون انگلیس به «سرویلیام مکنوتین» می نویسد که ما دیگر قادر به دفاع در برابر افغان ها نیستیم و در صورتی که شما راهی برای گریز از این تنگنا نیابید همه ما به دست آنها کشته خواهیم شد، یا از گرسنگی و سرما قشون ما تلف می شوند. مکنوتین که قشون انگلیس را در برابر افغان ها شکست خورده می دید چاره ای نداشت جز اینکه با سران شورشیان افغان وارد مذاکره شود و راه نجاتی برای بندیان انگلیسی پیدا کند و به هر صورتی که ممکن است صلح برقرار شود. پس نمایندگان انگلیس و افغان روزی را برای مذاکره تعیین کردند و قرار شد در کنار پلی که اردوگاه انگلیسی ها را از شهر جدا می کرد ملاقات کنند. در این ملاقات سلطان محمدخان نماینده افغان ها به اندازه ای تند و خشن و توهین آمیز با ایشان رفتار کرد که صاحب منصبان انگلیس حاضر به پذیرش پیشنهادات او نشدند و آنها را برای دولت انگلیس توهین آمیز دانستند. بعد از دو ساعت

مراکز پخش ماهنامه پژواک در وست وود

فتو نگاه - کلبه کتاب
کتاب سرا - گالری عشق
کتاب فروشی پارس





برنامه‌های مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا در ماه‌های فوریه و مارس ۲۰۲۲

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612

www.iccnc.org

(510) 832-7600

info@iccnc.org or Pr@iccnc.org

facebook.com/ICCNCORG

Telegram: @iccnc



جشن میلاد امام علی (ع)

عصر شنبه ۱۲ فوریه ۲۰۲۲ از طریق ZOOM و YouTube

برای کسب اطلاعات بیشتر به سایت (WWW.ICCNC.ORG) و شبکه‌های اجتماعی مرکز مراجعه کنید.



دعای کمیل و خطبه نماز جمعه (آنلاین)

دعای کمیل ساعت ۸ شب پنج‌شنبه‌ها

نماز جمعه ساعت ۱ تا ۲ عصر

با توجه به اطلاعیه جدید بخش بهداشت و سلامت منطقه خلیج سانفرانسیسکو، برنامه نماز برگزار نمی‌شود و تنها خطبه‌های نماز از سوی آقای راشد سلیم و از طریق زوم و یوتیوب برگزار می‌شود.



درس گفتارهای دکتر عبدالکریم سروش

۱- شرح «کیمیای سعادت غزالی» شنبه ۵ فوریه و ۵ مارس، ساعت ۶ عصر از طریق Zoom.

۲- «غوری در غزل‌های اقبال لاهوری» جمعه ۱۸ فوریه و ۱۸ مارس، ساعت ۶ عصر از سوی بنیاد توحید و Zoom.

۳- «علم و دین» یکشنبه‌ها، ۶ و ۲۰ فوریه و ۶ و ۲۰ مارس ساعت ۱۱ صبح از طریق Zoom

۴- درس گفتار «شرح دفتر ششم منوی» یکشنبه‌ها، ۶ و ۲۷ فوریه و ۶ و ۲۷ مارس ساعت ۱۱ صبح از طریق Zoom.



خدمات رسمی مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا
شامل عقد و ازدواج، طلاق، تشرّف به اسلام، و تدفین



zoom

Islamic Services Offered by ICCNC (Via ZOOM)



Islamic Burial: ICCNC provides complete burial services in accordance to the Islamic laws. At the present time, ICCNC can provide limited services for the wash and burial services. please contact the office for details (510-832-7600)



Marriage: Islamic Marriage Ceremony and recitation of "Khotbeh Aghd" at ICCNC via ZOOM. ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the interest Section of the Islamic Republic of Iran in Washington D. C.



Divorce: The Islamic Divorce Ceremony and recitation of "Khotbeh Talagh" at ICCNC via ZOOM. ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the interest Section of IRI.



Accepting Islam: ICCNC helps individuals interest in giving "Shahada" and accepting Islam to become Muslims. We can held it via ZOOM. ICCNC issues a certificate for this process.

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612

www.iccnc.org

(510) 832-7600

info@iccnc.org or Pr@iccnc.org

facebook.com/ICCNCORG

Telegram: @iccnc

چرا کودک خشونت دیده، بزرگسالی سختی دارد؟

ثمانه قدرخان

بدنی را نوعی از خشونت نمی‌شناسند، بلکه تنبیه بدنی که بر اثر آن کودکان ناچار به بیمارستان مراجعه می‌کنند، به عنوان خشونت شناخته می‌شوند. یکی از اصلی‌ترین مشکلات جامعه ایران نبود آمار رسمی و مستند در مورد کودکان آزار دیده و خشونت دیده است. بر اساس گزارش‌های رسمی در مقابل هر یک نمونه خشونتی که در مورد کودکان آزار دیده در ایران گزارش می‌شود، بیست مورد مخفی شده وجود دارد.

سارا رحیمی در مورد شناسایی انواع خشونت توضیح می‌دهد: «تعریف خشونت در جوامع مختلف متفاوت است. مهاجران ایرانی در بدو ورود به جامعه میزبان تازه متوجه می‌شوند که اتفاقاتی که در ایران در خانه‌ها رخ می‌دهد، خشونت محسوب نمی‌شوند، در حالی که در خارج از کشور پلیس در صورت مطلع شدن از وقوع چنین خشونتی می‌تواند کودک را از خانواده جدا کند.» به گفته این مربی زندگی، خشونت انواع مختلفی دارد که واضح‌ترین و شناخته شده‌ترین آن در میان خانواده‌های ایرانی، «خشونت فیزیکی» است. مثل زدن با خطکش روی دست کودک، با سیگار روی دست بچه‌ها را سوزاندن یا شلاق زدن کودک با کمر بند. این موارد وحشتناک‌ترین موارد خشونت است.»

خانم رحیمی همچنین توضیح می‌دهد: «خشونت می‌تواند جنسی باشد. خشونت جنسی که وحشتناک‌ترین حالتش تجاوز است نیز مراتب مختلفی دارد. به طور کلی هر کاری که بدون موافقت و اجازه کودک با او انجام شود، در واقع خشونت جنسی از سوی بزرگسالان است. از انجام رابطه جنسی با کودک گرفته تا دست زدن به اندام جنسی و غیر جنسی کودک، حتی بوسیدن کودک شامل خشونت جنسی بر کودکان است. لمس بدن کودک و تماس‌های بدنی که حس بسیار بد یا ناخوشایند و چندش‌آور به کودک می‌دهد، می‌تواند خشونت جنسی باشد.» به گفته این نویسنده و سخنران، خشونت می‌تواند روانشناختی، روحی و روانی باشد که این موارد در نهایت تاسف خشونت‌هایی است که بسیار پنهان‌تر است و بسیاری از آنها آگاهی خاصی ندارند.

برخی از والدین به کودک خود می‌گویند: «اگر غذا نخوری، من دیگه مامانت نیستم»، «اگه درس‌ات رو نخونی من میرم»، همه این موارد مصداق خشونت است، چون از لحاظ روانی و روحی، هر حرکتی و هر جمله‌ای که بچه را تهدید کند، ممکن است از دید بزرگ‌ترها ساده باشد، ولی کودک هنوز درک این مساله را ندارد که حرف والدش جدی است یا شوخی و برداشت کودک این است که اگر غذايش را نخورد، مادر یا هر کسی که والد اوست، او را دوست ندارد و از او مراقبت نخواهد کرد. **دنباله مطلب در صفحه ۳۰**

«برو تو اتاق و به کارهای بدی که کردی، فکر کن»، «حالا که درست رو درس نمی‌خونی، منم می‌ذارم میرم و کاری باهات ندارم.» تاکنون فکر کرده‌اید که با بیان این جملات، احساس ناکافی بودن و خوب نبودن به کودک خود منتقل کرده‌اید؟

مثل اثر انگشت که منحصر به هر فرد است، خشونت هم منحصر اثر خاص خودش را بر زندگی افراد و گروه‌های سنی مختلف دارد. کودکان به عنوان گروه آسیب‌پذیر در جامعه، شدیدترین و بیشترین تأثیرپذیری را از خشونت دارند. اگرچه علم روانشناسی و فنون تربیت بیشتر بر این باور استوار بوده است که کودک به صورت کلی، موجودی شاد و بدون تعارض است، ولی این مساله نباید فراموش شود که رنج‌های بزرگسالان نتیجه سختی‌های کودکی است. روان‌کاوی حکایت از آن دارد که تمام رنج‌های سنین بزرگسالی در زندگی در بیشتر موارد تکرار همان رنج‌های قبلی، یعنی رنج‌های دوران کودکی است. هر کودکی در سال‌های اول زندگی هر میزان رنج که پشت سر می‌گذارد، پایه‌های بزرگسالی او را شکل می‌دهد و متأسفانه کودک رنج‌های بی‌اندازه‌ای را پشت سر می‌گذارد.

یکی از چالش برانگیزترین مباحث مرتبط با حقوق کودک، خشونت علیه کودکان است که با همه‌گیری کرونا و مشکلات روحی و روانی که بسیاری از مردم در دنیا با آن دست و پنجه نرم می‌کنند، این بحث اهمیت بیشتری پیدا کرده است. آنچه در مورد کودک و بزرگسال رنج‌های بعدی زندگی را رقم می‌زند، خشونت‌هایی است که فرد در کودکی با آنها مواجه بوده است. بسیاری از این خشونت‌ها ناآگاهانه رخ می‌دهد و بسیاری هم آگاهانه اتفاق می‌افتد. اینکه خشونت چیست و چه ابعادی دارد از جمله پیش‌شرط‌های آگاهی یافتن در این حوزه است.

«سارا رحیمی» سخنران، لایف کوچ، نویسنده و انترن روانشناس می‌گوید: «باید بدانیم وقتی در مورد خشونت و آزار و اذیت حرف می‌زنیم، دقیقاً در مورد چه چیزی حرف می‌زنیم. نتیجه تحقیقات رسمی در ایران نشان می‌دهد، اغلب خانوارهای ایرانی تنبیه

مشاور آگاه و با تجربه در خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری

تخصص ما، تجربه ۴۰ ساله ماست!

TuuKasa Real Estate

(408) 369-2020

قصد خرید یا فروش خانه دارید؟

کامران پورشامس

شما می‌توانید با پرداخت فقط **۱ درصد کمسیون**، خانه خود را با ما لیست کنید

همچنین با خرید خانه رویایی تان، **۱ درصد کردیت** مبلغ خرید خانه به شما تقدیم خواهد شد!

You can list your property with us at only **1% commission** & save thousands of dollars.

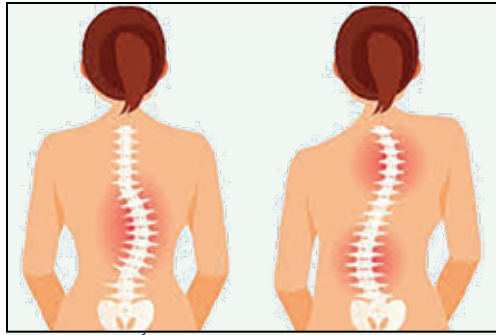
You can also buy your dream home with us & get **1% credit** towards your purchase price.

برای خرید و یا فروش خانه تان این موقعیت استثنایی را از دست ندهید!

Kamran Pourshams

Email: info@tuukasa.com

339 Saratoga Ave., Ste. 300, San Jose, CA 95129



را برای فرزندان خود بدون تحمل فشارهای شدید، پیدا کنند. در سنی که به غیر از ستون فقرات، همه اندامها در حال رشد و تکامل هستند، کایروپراکتیک یک گزینه ساده و مؤثر برای معالجه اسکولیوز مادرزادی و ثانویه است.

جراحان ارتوپدی معمولاً به بیماران خود می‌گویند که قبل از جراحی اسکولیوز، درمان کایروپراکتیک را امتحان کنند. تکنیک‌های درمان دستی کایروپراکتیک در برخی موارد به سندرم اسکولیوز ایدیوپاتیک در بزرگسالان کمک می‌کند. از آنجا که استفاده از تکنیک‌های کایروپراکتیک به تنهایی برای اصلاح اسکولیوز ایدیوپاتیک در بزرگسالان مؤثر نیست، ممکن است در برخی موارد عمل جراحی لازم باشد.

درمان اسکولیوز با کایروپراکتیک

سه دسته اصلی برنامه درمانی کایروپراکتیک وجود دارد که هنگام درمان اسکولیوز استفاده می‌شود. این دسته شامل تنظیم کایروپراکتیک، درمان و تریابی خاص اسکولیوز و استفاده از بريس می‌باشند. دنباله مطلب در صفحه ۵۷

کدام نوع اسکولیوز با

کایروپراکتیک درمان می‌شود؟

برخی از موارد اسکولیوز و انحراف ستون فقرات را می‌توان با تنظیمات کایروپراکتیک صاف کرد، در حالی که برخی دیگر به سرعت در حال وخیم‌تر شدن هستند. یک سؤال دیگر در مورد درمان این عارضه وجود دارد: "آیا کایروپراکتیک می‌تواند به درمان اسکولیوز و انحراف ستون فقرات کمک کند؟" وضعیت اسکولیوز انواع فرعی مختلفی دارد که برخی از آنها شدید بوده، بسیار تغییر شکل دهنده هستند و به سرعت وخیم‌تر می‌شوند. انواع دیگر اسکولیوز خوش‌خیم و پایدار هستند و با گذشت زمان به صورت ثابت و بدون تغییر بمانند یا حتی به خودی خود برطرف شوند.

فواید تکنیک کایروپراکتیک

دکتر فتانه هوشداران



آیا درمان اسکولیوز با کایروپراکتیک رضایت بخش است؟

شود. به دلیل مشکلات پیچیده‌تری که به وجود می‌آید، اصلاح اسکولیوز در بزرگسالان بی‌نهایت سخت‌تر از کودکان است، زیرا ستون فقرات مراحل رشد خود را دیگر گذرانده است و در نارسایی خود تثبیت شده است. گزینه‌های درمانی مختلفی برای درمان کودکان در حال رشد مبتلا به اسکولیوز مشخص شده وجود دارد، البته بیشتر آنها شامل استفاده از بريس است. در موارد شدید ممکن است برای اصلاح این ناهنجاری، عمل جراحی لازم شود. اگرچه درمان کایروپراکتیک یک گزینه غیرتهاجمی، کم هزینه و نسبتاً بدون عارضه‌ای را در ابتدای شروع درمان ارائه می‌دهد. این تکنیک والدین را قادر می‌سازد تا گزینه‌های اصلاحی

اسکولیوز وضعیتی است که بر ستون فقرات یا ستون مهره بدن تأثیر می‌گذارد، و یک منحنی فرو رفته یا لوردوتیکی به شکل C یا S را تشکیل می‌دهد. در موارد خفیف، هیچ درمانی لازم نیست، اما برای بررسی هرگونه پیشرفت بیماری، نظارت دقیق و دوره‌ای هر چهار تا شش ماه یک بار ضروری است. در تصریح این موارد، درمان کایروپراکتیک اسکولیوز نقش مؤثری برای درمان این عارضه دارد. هدف از کایروپراکتیک برای درمان اسکولیوز، حمایت و جلوگیری از پیشرفت این بیماری است. نحوه درمان، مزایا، پیشگیری و روش کایروپراکتیک اسکولیوز در ادامه به‌طور کامل توضیح داده شده است. در صورت عدم درمان، اسکولیوز می‌تواند باعث مشکلات مادام‌العمری برای فرد



Immigration & Translation Services

۱۳۱۸-۵۵۴-۴۰۸

شرکت ساعی

مشکل گشای شهر شما



👉 کارت سبز، ویزای نامزدی

👉 امور مربوط به دفتر حفاظت ایران

👉 ترجمه کلیه مدارک، عکس گذرنامه

👉 تشکیل شرکت‌ها

👉 تعویض نام

تابعیت

www.saeicompany.com

I am not an attorney

(408)554-1318

برای اطلاعات بیشتر با آقای داریوش گیلانی تماس بگیرید

940 Saratoga Ave., Suite #112, San Jose, CA 95129



صحنه ای از فیلم «به بالا نگاه نکن»

داده‌اند، از نظر کارشناسان نیز پدیده‌ای قابل توجه است، اما صرفاً به نمایش گذاشتن این موارد در فیلم بی‌آنکه بر نامه مشخصی برای پرداختن به آن وجود داشته باشد، عمده دلیل ضعف فیلم پر بازیگر «به بالا نگاه نکن» بوده است. مک کی بار دیگر در «Don't Look Up» با لحنی طنز و کنایه‌آمیز (همان گونه که همواره از او سراغ داشته‌ایم)، به سراغ سوژه خود رفته است اما به واقع، چیزی بیشتر از کنایه زدن به مخاطبین درباره سبک زندگی‌اش نداشته است. رویکردی که جایگاه آن را می‌توان در برنامه‌های کمدی تلویزیونی، شبکه‌های اینترنتی و ساختارهای کوچک‌تر جستجو کرد و به نتیجه بهتری رسید. اما زمانی که یک اثر سینمایی ساخته می‌شود، انتظار می‌رود که فیلمنامه عمق معنایی بیشتری داشته و سوژه خود را واکاوی کرده و در نهایت ضربه اساسی را به ذهن مخاطبش وارد نماید. اما «Don't Look Up» مخصوصاً در بخش میانی داستان، هیچ ایده‌ای برای بسط و گسترش قصه خود نداشته است.

هرچقدر که در بخش ابتدایی موضوع اصابت شهاب سنگ به زمین و واکنش‌های حماقت‌آمیز مردم و سیاستمداران به این موضوع به خوبی مقدمه یک اثر امیدوارکننده را به مخاطب می‌دهد، اما در میانه‌های فیلم، اثر به حال خود رها شده و صرفاً به تکرار مکررات می‌پردازد و حرف تازه‌ای برای گفتن ندارد. مرعوب شدن دانشمندان قصه و تن دادن به ابتذال و رفتارهای عجیب و غریب سیاستمداران کاخ سفید، هجویی نه چندان تأثیرگذار است که پیش از این نسخه‌های به مراتب بهتر آن را در برنامه‌های تلویزیونی دیده بودیم و در این جا دستاورد بیشتری به همراه نداشته است.

در بخش نهایی نیز فیلم تلاش محدودی را برای ساخت شخصیت آغاز می‌کند. رویکردی که خیلی دیر به آن پرداخته می‌شود و همین تأخیر باعث شده تا پیام‌های گل درشت کارگردان تأثیر چندانی بر ذهن مخاطب نگذارد. به جهت شباهت، می‌توان پایان‌بندی فیلم را با فیلم «در جستجوی دوستی برای آخرالزمان» مقایسه کرد. پایان‌بندی که در اثر مذکور به مراتب ساختاری تکان دهنده‌تر داشت و به خوبی پیام عشق و دوستی را در لحظات آخر به مخاطب انتقال می‌داد. اما این پایان بندی مشابه در «Don't Look Up» تأثیرگذاری چندانی ندارد و عمده دلیل آن ساخته نشدن شخصیت در طول داستان بوده است.

با این حال، به لطف ستارگان پر تعداد فیلم، «Don't Look Up» در بخش بازیگری اثری کامل محسوب می‌شود که در هر بخش می‌توان یک بازی درخشان را شاهد بود. «مریل استریپ» اگرچه در این جا محدود شده اما کماکان در تصویر می‌درخشد. «لئوناردو دی کاپریو» نیز علی‌رغم اینکه نقش دانشمند نجوم چندان مناسب او نبوده، اما روی هم رفته توانسته از پس ایفای نقش خود برآید. کیت بلانشت نیز در حضور کوتاه مدت خود به خوبی بر بازی خود مسلط است و بهترین انتخاب برای نقش گوینده خبر بوده است. بازی جنیفر لارنس نیز قابل ستایش است. شاید عجیب و غریب‌ترین بازیگر فیلم تیموتی شالا می‌باشد که نمی‌دانیم برای چه در فیلم حضور دارد.

به بالا نگاه نکن (Don't Look Up) درخشان نیست و بلافاصله پس از تماشا فراموش می‌شود اما برای یکبار دیدن اثر چندان بدی نیست. شاید تماشای فیلم بتواند به آن دسته از تماشاگرانی که علاقه‌مند هستند مفاهیم ابتذال در جامعه نه از طریق متن چندلایه در سینما، بلکه از طریق شلیک مستقیم به صورتشان بیان شود، تلنگری بزنند. «به بالا نگاه نکن» نه هوشمندی «دکتر استرنجلاو» را دارد و نه حتی در بخش طنز آنقدر خلاق است که بتواند ردپایی در ذهن مخاطب باقی بگذارد. جدیدترین اثر آدام مک کی تنها با بازیگران پر تعدادش به یاد سپرده خواهد شد!

نقد و بررسی فیلم

«به بالا نگاه نکن» (Don't Look Up)

منتقد: میثم کریمی

بازیگران: لئوناردو دی کاپریو - جنیفر لارنس - مریل استریپ - کیت بلانشت - آریانا گراند - جونا هیل

کارگردان: آدام مک کی، متولد سال ۱۹۶۸، کارگردان، فیلم نویس، تهیه کننده، کمدین و بازیگر اهل ایالت متحده آمریکا.

خلاصه داستان: این فیلم، داستان دو ستاره شناس سطح پائین را دنبال می‌کند که یک تور مطبوعاتی برگزار می‌کنند تا به بشر هشدار دهند یک سیارک در حال نزدیک شدن به زمین است و می‌تواند موجب نابودی آن شود.

نقد فیلم «به بالا نگاه نکن»: به بالا نگاه نکن «Don't Look Up» یکی از پروژه‌های جنجالی و مهم نتفلیکس بود که نخستین بار در سال ۲۰۱۹ خبر ساخت آن مطرح شد. پروژه‌ای که به دلیل حضور متعدد ستارگان سینما در کنار هم مقدمه اثری جذاب و تماشایی را می‌داد و تبدیل به یکی از مورد انتظاری‌ترین فیلم‌های سال برای تماشاگران شد. اما مانند اغلب آثار سینمایی در دو سال اخیر، اکران «به بالا نگاه نکن» نیز به دلیل شیوع کرونا با تعویق همراه شد.

داستان فیلم درباره دو دانشمند به نام دکتر میندی (لئوناردو دی کاپریو) و دیبباسکی (جنیفر لارنس) است که کشف می‌کنند شهاب سنگی غول پیکر با سرعت در حال نزدیک شدن به زمین است و چنانچه این اتفاق رخ دهد، می‌تواند حیات را بر روی کره زمین برای همیشه از بین ببرد و نابود کند. این در حالی است که سیاستمداران و مردم توجه چندانی به حرف‌های این دو دانشمند ندارند و...



صحنه ای از فیلم «به بالا نگاه نکن»

نمی‌توان به فیلم «Don't Look Up» پرداخت و اشاره‌ای به فیلم «دکتر استرنجلاو» و چندین فیلم با موضوعات مشابه نکرد. اثر جدید آدام مک کی برخلاف فیلم‌هایی همچون «آرماگدون»، نه قرار است حماسه‌ای در ماه‌های آخر حیات در زمین رقم بزند و نه حتی یک قصه مشخص روایت کند. هدف آدام مک کی در طول فیلم به تمسخر کشیدن جامعه جهانی و سیاستمداران در عصر حاضر بوده است. تمسخری که البته به شکلی عامیانه و بدون نظر گرفتن ظرافت‌های فیلمنامه‌نویسی بیان شده است.

مجموعه شخصیت‌هایی که در طول فیلم معرفی می‌شوند، افرادی نادان هستند که درگیر زندگی پوچ و ابتذال تمام عیار زندگی مدرن شده‌اند. رسانه‌هایی که علناً واقعیت را کنار گذاشته‌اند و حماقت‌های گوناگون را به تصویر می‌کشند تا بتوانند در این هیاهو نفسی بکشند و سیاستمدارانی که همواره در فکر قدرت هستند و برای در قدرت ماندن هر اقدامی انجام می‌دهند و در نهایت انسان‌هایی معدود که می‌خواهند جایی خارج از این چارچوب قرار بگیرند اما توسط هر دو طیف بلعیده می‌شوند. آنچه که «Don't Look Up» قصد مطرح کردن آن را دارد صرفاً ابتذال بی‌حد و حصر زندگی بشر در عصر مدرن است که به طور کنایه‌آمیزی با آمدن شهاب‌سنگ قرار است بساط آن برای همیشه برچیده شود.

متأسفانه مشکل اصلی «Don't Look Up» همین نگاه مستقیم به زندگی بشر در عصر مدرن می‌باشد. این که در شرایط امروز ابتذال به طور نگران‌کننده‌ای در حال افزایش است و جامعه تحت سیطره شبکه‌های اجتماعی حق انتخاب فردی را از دست



ROYA FOUNDATION

International Alliance to Assist Children



Proudly Presents

Nowruz Bazaar



Sunday March 13, 2022
from 10:00 AM to 7:00 PM PDT

San Ramon Community Center

12501 Alcosta Blvd, San Ramon CA 94583

Lots of Entertainment!



Lots of Vendors!



جشن نوروز هدیه ی نیاکان ماست
در حفظ و ترویج آن بکوشیم!
با شرکت در گردهمایی نوروزی
خاطرات زیبای ایران عزیزمان را
بار دیگر تجربه کنیم!



Free to the Public

Roya Foundation, A nonprofit 501c (3) organization, provides humanitarian, educational assistance, health care and medical aid globally.



یگانه

کافی شاپ یگانه یکی از بهترین مکان های بی اریا برای گذراندن اوقات فراغت شما و چشیدن غذاهای خوشمزه و لذت بردن از محیط دوستانه!

Outdoor Sitting & Take Out

لذیذترین ساندویچ های گرم و سرد را در کافی شاپ یگانه میل کنید!

The sandwiches are deliciously authentic!

* Breakfast & Brunch

* Omelettes

* Sandwiches

* Salads

* Coffee & Tea

* Fresh Juices

* Dessert

* Milkshakes



نان سنگک تازه - کله پاپه - حلیم



(408) 666-1229

Mondays -Sundays 8:00am - 6:00pm

www.yeganehbakery.com

3275 Stevens Creek Blvd. San Jose, CA 95117

Order online with

DOORDASH - GRUBHUB

منطقه فصول آباد

این ها حکایت های همه خانه ها نیست و جقدر خوب!

- ♦ دوستی از جنوب ما با خانواده آمده آمریکا منزل برادرش. وقتی از فرودگاه رسیدند خانه برادر، ظهر و وقت ناهار بوده، ولی تا پنج عصر دیدند از غذا یا هر نوع خوردنی خبری نیست. مرد جلو زنش بسیار شرمنده می شود. حدود ساعت پنج عصر برادرش درآمد و گفت: «داداش قهوه می خرید»، همین. سال هاست هر وقت این حکایت واقعی بیشعورانه یادم میاد، دلم درد می گیرد.
- ♦ در به مهمانی از وقتی که نشستی، چپ و راست از دخترشون تعریف می کنند. شما که برای خواستگاری آنجا نرفته ای.
- ♦ میری مهمانی، می بینی خانم ها نشستن روی مبل های نرم. بعد بابای پیر من رو به صندلی آهنی خشک عذاب آور جا باید بشینه.
- ♦ به جا میری، معلوم نیست که اصلا معلوم نیست کی می خوان غذا را بدن.
- ♦ به جا میری، از اول مهمانی تا آخر مهمانی از سگ شان تعریف می کنند. انگار دیگه هیچ حرفی نیست.
- ♦ به جا میری، می بینی به خانمی هی میگه پالتو پوست من به وقت گم نشه.
- ♦ به جا میری، بچه شون مرتب به شکل عذاب آوری جیغ میزنه یا به چیزی میگه یا می خواد.
- ♦ به جا میری، نمی دونی کلاه، پالتو یا چتر خود را کجا آویزان کنی.
- ♦ به جا میری، خانه شان خیلی سرده، اما خودشان میگن خانه ما گرمه.
- ♦ به جا میری، می بینی یکی مگه مهلت میده دیگران هم دو کلمه حرف بزنند.
- ♦ به جا میری، میوه رو میز گذاشتن ولی از چاقو و چنگال و پیش دستی خبری نیست.
- ♦ به جا میری، هنوز غذا خوردنت را تمام نکردی می خوان فوری از غذا تعریف کنی.
- ♦ به جا میری، ولی دیگه هرگز دلت نمی خواهد به آن خانه برگردی.
- ♦ به جا میری، توالت خانه شان خرابه، مشکل پیدا می کنی
- ♦ به جا میری، انگار بچه در طبقه بالای خانه فوتبال بازی می کنند. یک لحظه آرامش نداری.
- ♦ یکی هم هست هیچکس را به خانه اش دعوت نمی کنه. فقط گاهی میگه خانه ما هم بیابین.

مشقی تازه
در روزهای غربتحسینعلی مکوندی
فریمان- کالیفرنیا

e-mail: ha@makvandi.com



بختیارها با شیر در شجاعت شریکند
بختیاری ها، دامدار و کوچ روند و به کوچ خود «مال کنون» می گویند. بختیاری ها شامل دو ایل بزرگترند به نام های ایل چهار لنگ و ایل هفت لنگ. هر ایل هم از چندین طایفه تشکیل می شود. به رئیس هر طایفه هم خان می گویند که جمع آن می شود خوانین. به بزرگ هر ایل هم ایلخانی می گویند. درباره دو اصطلاح چهار لنگ و هفت لنگ، اهل پژوهش عمدتاً گفته اند قضیه ریشه اقتصادی دارد و به مالیات و تعداد دام های آنها مربوط است. بختیاری لهجه ندارد و زبان خاص با دستور زبان جداگانه دارد. بطور مثال آنها به مرد می گویند «پیا» و جمع آن می شود «پیاپیل». زبان بختیاری ها با زبان مرد ایالت لرستان تفاوت هایی دارد. بطور مثال بختیاری به مادر می گویند: «دا» اما مردم لرستان می گویند: «دایه».

بختیاری ها در سه استان در کشور ما مستقرند: استان چهارمحال و بختیاری- قسمتی از استان خوزستان و استان کهگیویه و بویر احمد. پایتخت بختیاری جنوبی هم شهر تاریخی مسجد سلیمان است. در این حوزه جغرافیایی آثار تاریخی فراوانی کشف شده است حتی می گویند زادگاه کورش در همین مناطق بوده است. مشهورترین زن بختیاری، سردار بی بی مریم بختیاری است که علی مردان خان نامدار فرزند او بود. بی بی مریم با لباس مردانه به تهران آمد و با مستبدین جنگید. مزار او در پیشترسران بختیاری اصفهان است. معروف ترین شاعر بختیار دالاب افسر بختیاری است که به زبان لری و فارسی اشعاری دارد و دیوانش به چاپ رسیده. ملک الشعرا بهار به دالاب می گفت فردوسی سرزمین بختیاری. بختیاری ها ییلاق و قشلاق می کنند. غذای شان کباب برگ، ماست، دوغ، کره و کنگر ماست و نان تیری است. دنباله مطلب در صفحه ۴۸

دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر

وکالی سابق شرکت های بیمه با بیش از ۶۰ سال تجربه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.



Ali Moghaddami

- ♦ Personal Injury
- ♦ Business Litigation
- ♦ Employment Law
- ♦ Criminal Defense
- ♦ Insurance Dispute



- ♦ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ♦ کلیه دعاوی تجاری
- ♦ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ♦ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ♦ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202
Glendale, CA 91207

Free Consultation

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30
San Jose, CA 95113



یادداشت‌های بی تاریخ

زنده یاد دکتر صدرالدین الهی



روز اول مدرسه، آغاز اسارت نه ماهه

اول مهر، روز اول درس، روز اول مدرسه. سال‌ها سال پیش، روز اول مهر برای من، این کودک دبستانی، آغاز فصل یک اسارت نه ماهه بود. در اتاق‌هایی که روشنایی آن به تاریک روشن غروبی دلگیر می‌مانست. ما روی نیمکت‌هایی که چهار نفر را به سختی جا می‌داد، کنار هم می‌چیدیم و پشت میزهای چوبی فرسوده‌ای که خراشیده از حکاکی یادگاری‌های شاگردان سال‌های سال، با لکه‌های ماندنی جوهرهای بنفش و قرمز و آبی به پیشخوان عطاری محل بیشتر شباهت داشت، می‌نشستیم.

از یک هفته پیش، مادر با حوصله لباس کازرونی شل‌بافت و رنگ و رو رفته عید را سر و سامانی می‌داد. سردست کت و دم پای شلوار را اگر نخنما شده بود محکم دوزی می‌کرد و کونیه آرنج و سر زانو را اگر رفته بود، از پارچه‌ای که از دم قیچی باقی مانده و خیاط پس داده بود وصله ای می‌زد که لباس پنج شش ماه دیگر تا شب عید بپاید و پدر به خرج بیش‌بینی نشده‌ای گرفتار نیاید. و آنگاه یقه سفید چلوار آهار زده و شورواشور را برای یک هفته‌ای به یقه کت کوک می‌زد تا آقای ناظم ما را به جرم نداشتن یقه سفید به خانه بازپس نفرستد.

جمعه روز پیش از شروع مدرسه، پدر ما را به حمام برده بود تا خاک و خل و زخم و زیل پر سه زدن در کوجه‌ها و کشتی گرفتن در جلوخان خانه‌ها را از تنمان بشوید، و هفته‌ای پیش از آن، حسین، شاگرد محمدعلی خان سلمانی روبروی مسجد سپهسالار با ماشین نمره صفر تمام موهایی را که در طول مدت تابستان قابل به سر انگشت گرفتن شده بود، از ته زده بود. ما خود در جستجوی لیوان رویی آبخوری و دستمالی بودیم که باید روز بعد سر صف پشت دست‌های تمیز ناخن گرفته می‌گذاشتیم تا آقای ناظم ببیند و بگذرد.

روز اول مهر با صدای دلنگ دلنگ زنگ، کندوی پر هیاهوی بچه‌های صحن مدرسه خاموش می‌شد. کلاس‌ها به ترتیب ارشدیت به صف می‌ایستادند. ما به ظاهر سراپا گوش می‌شدیم تا نطق سنتی آقای مدیر را، که هر جمله آن موضوع انشایی می‌توانست باشد، بشنویم: «علم بهتر از ثروت است»، «عفو بهتر از انتقام است»، «شکرانه بازوی توانا بگرفتن دست ناتوان است»، و بعد از نطق آقای مدیر، منتظر می‌شدیم که آقای ناظم دوتا چک ناگهانی به گوش دو نفر، که اتفاقاً هیچ کاری هم نکرده و از همه مظلوم‌تر ایستاده بودند، بزند که زهر چشم اول روز اول مدرسه برای تمام سال از دیگران گرفته شود و لات و لوت‌ها و اشارات مدرسه ماست‌ها را کیسه کنند. بعد دعای صبح را که یک دانش‌آموز ارشد به صدای بلند می‌خواند، تکرار می‌کردیم:

ای خدای بزرگ که ما را آفریده‌ای... ما را به راه راست هدایت فرما... پروردگارا، به ما توفیق ده تا به میهن خود خدمت کنیم... به پدر و مادر خود احترام بگذاریم... دشمنان خود را دوست بداریم و آنها را ببخشاییم... آمین.

دعایی ساده بود. از نماز صبحگاهی خانه و اهدان الصراط المستقیم قابل فهم‌تر؛ و در ذهن کودکان ما می‌گذشت که مگر نمی‌شود نماز را به فارسی خواند؟

ای ایران

در سال‌های بعدتر دسته جمعی سرود «ای ایران» را، که آقای سرود به زحمتی یادمان داده بود، می‌خواندیم. سرودی که حالا، همه از احزاب و دسته‌های سیاسی داخل و خارج گرفته، تا مستان نیمه شب و شب زنده‌داران، در غربت و وطن دوباره به یادش افتاده‌اند و با اشک و حسرت و اندوه می‌خوانند.

آن وقت‌ها در آن سال‌های روشن، در آن کوجه‌های گمشده فصل‌های دور ما همه این سرودها را می‌خواندیم و نمی‌فهمیدیم. حالا همه می‌خوانیم و می‌فهمیم که مرز پر گهر نشانه فتح ماست، نشانه حضور تاریخی ماست در گستره هزاران سال.

بعد نوبت تک‌زنگ‌ها می‌شد، با زنگ اول هر کلاسی رو به اتاق درسش می‌چرخید. با زنگ دوم درجا می‌زد و با زنگ سوم و سوت ممتد آقای ناظم به طرف اتاق‌های درس راه می‌افتادیم، مثل جبر کاران اردوگاه‌ها که حکایت‌شان را بعدها خواندیم. کلاس‌ها و معلم‌های ثابت آن عوض نمی‌شدند. آنچه عوض می‌شد شاگردها بودند که با آقای خانم سوم و چهارم آشنا می‌شدند و کوله‌بار شایعات درباره معلم‌ها را همراه کتاب‌ها

و کتابچه‌ها در جامیزی زیر میز جا می‌دادند.

معلم‌ها را همه می‌شناختیم بی آنکه سر کلاس‌شان بوده باشیم. بعضی‌ها تند و سختگیر، برخی مهربان و همراه، و گروهی بی آزار تا اندازه‌ای که خرسک‌بازی در محضرشان مجاز بود. اما همه آنها در چند چیز شبیه هم بودند. به کاری که می‌کردند عشق می‌ورزیدند و آن را باور داشتند. انشای هفته پیش را سر وقت می‌خواستند، حل مسأله حساب را توقع می‌کردند. حفظ اشعار کتاب فارسی را واجب می‌دانستند و بر این که باید ایران را دوست داشت پای می‌فشردند. آنها با این باورها ما را می‌ساختند.

اکثراً در کمال فقر و با پیشانی بلند به آزادگی می‌زیستند. خانم معلم‌ها لاک نمی‌زدند. ماتیک نمی‌مالیدند. اما روسری هم به سر نداشتند. گونه شاد و سرخ‌رنگ برخی از آنها بهار را شرم‌زده می‌ساخت. آقا معلم‌ها دو دستی کت و شلوار بیشتر نداشتند و سر آستین بسیاری از این کت‌ها رفته بود و رنگ کراوات‌هایی که با گره نخودی به گردن می‌بستند به یاد اغلب بچه‌ها بود. خال خال سرمه‌ای، راه راه قرمز و سفید و فقط اگر روزی کراوات سیاه می‌بستند می‌دانستیم که مصیبتی بر آنها رفته است، بی آن که حتی سایه آن را با خود به کلاس بیاورند. آقای موسیقی یک روز با کراوات سیاه آمد. ویلونش را هم با خود آورد و تا آخر کلاس سرود آذربادگان را با ما تمرین کرد و ساعت بعد، از آقای فارسی شنیدیم که دیروز، سوم پسر جوانش که در راه یزد اتوبوسش چپه شده و جان باخته، بوده است. معلم‌های ما سخت عادل بودند. پسر جناب سرهنگ را که بعد از سه بار تکرار و رونویسی باز هم جدول ضرب را حفظ نشده بود، حسابی چوب می‌زدند، و به اکبری، پسر ننه اکبر رختشوی که شعر «ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی» را تمام و کمال از بر کرده بود هزار آفرین می‌گفتند.

ما را دوست می‌داشتند و اگر کسی دو روزی پی در پی غایب می‌شد به مبصر کلاس می‌گفتند که به آقای ناظم خبر بدهد که بروند و از خانه‌اش بپرسند بر سر او چه آمده است. آقای ثنایی تمام انشاهای ما را یکی یکی می‌خواند و زیر تمام غلط‌ها خط می‌کشید. آقای پاکدامن تمام مسأله‌های حساب را یکی یکی می‌دید و صبح وقتی کتابچه‌ها را پس می‌داد من دل در سینه‌ام می‌پید چنانکه پنداشتی مرغی سرکنده در آنجا دست و پا می‌زند.

هیچوقت نشده بود که من بتوانم درست حساب کنم حوضی دایره شکل به قطر دو متر و عمق سه متر... با یک زیرآب و سه فواره. اگر هر سه فواره که در هر دقیقه آنقدر متر مکعب آب وارد حوض می‌کنند و زیر آب که در هر دقیقه آنقدر متر مکعب آب از حوض خارج می‌سازد با هم به کار بیفتد حوض کی پر خواهد شد! کابوس حوض و زیرآب و فواره هنوز هم در پیرانه‌سری مرا رها نکرده است و هر کجا که فواره‌ای می‌بینم در پی زیرآبی هستم. به این جهت هرگز از فواره‌های رنگین میدان‌های این همه شهر که بر کرد عالم دیده‌ام، لذت نبرده‌ام.

تارزان‌های کوچک

روز اول مدرسه، ما از حوادث تابستان برای هم حرف می‌زدیم. همه تارزان‌های کوچکی بودیم تاب‌خوران بر شاخه بی‌خبری در جنگل آزادگی‌ها و رها از کابوس تیره و تاریک نه ماه مدرسه. هر یک در عالم خیال حادثه‌ای برای خود می‌آفریدیم تا وقتی به مدرسه بازمی‌گشتیم دوباره آن را برای همکلاسان خود نقل کنیم. شهرستانی‌ها، جهان‌دیده‌تر و دروغگو‌تر بودند. بچه‌های یزد و اصفهان از هلاک‌هایی که در کنار کویر سر در پی اتوبوس‌شان گذاشته بود تا کاسه زهرش را به اتوبوس آنها بپاشد و خاکسترشان کند، می‌گفتند و از مهارت شوهر که با یک ویراژ از جنگ هلاهل گریخته بود. **دنباله مطلب در صفحه ۵۴**

در «دربار» ایرج پزشکزاد

نازنین معتمدی

نمی‌کند! نامه بنویسد، خانم!» این را گفت و تماس را قطع کرد. نامه بنویسم؟ آن هم به زبان فرانسه؟ به زور بلد بودم که انگلیسی دو جمله سر هم کنم چه برسد به فرانسه. افتادم در به در دنبال مترجم فرانسه‌دان. سر مبارک را درد نیورم، بالاخره بعد از سیزده ماه و یازده نامه، اجازه دادند. رویای نوجوانی‌ام حالا در دو قدمی‌ام بود.

تصوری که از آقای پزشکزاد در ذهن ساخته بودم، نویسنده طنزپرداز قدری بود که صبح‌ها قهوه‌اش را در کافه «دوفلوق» می‌خورد، بعد در کافه «لقستان»، پاتوق نویسنده‌های قدیمی پاریس، داستان می‌نویسد و شب، ویسکی به دست و سیگار برگ بر لب، با دوستان نویسنده و نقاش‌اش گذران عمر می‌کند.

در آپارتمان‌اش که به رویم باز کرد تمام این ذهنیات یک جا فرو ریخت. مردی هشتاد و پنج ساله، نرم و آرام با عصا به‌سختی قدم می‌زد. تنها در خانه‌ای ۴۰-۵۰ متری. گفت غیر از پسرش، بهمن، کسی به او سر نمی‌زند. بهمن چند بار در هفته پیشش می‌آمد و برایش غذای فریزری می‌گرفت تا گرم کردنش راحت باشد. می‌گفت نه توان آشپزی دارد نه حوصله آن را. همه جای خانه‌اش حسرت بازگشت به ایران را فریاد می‌زد: تک تک دیوارهای قدیمی خانه‌اش پر بود از عکس کوه دماوند و تکیبیتی‌هایی مثل:

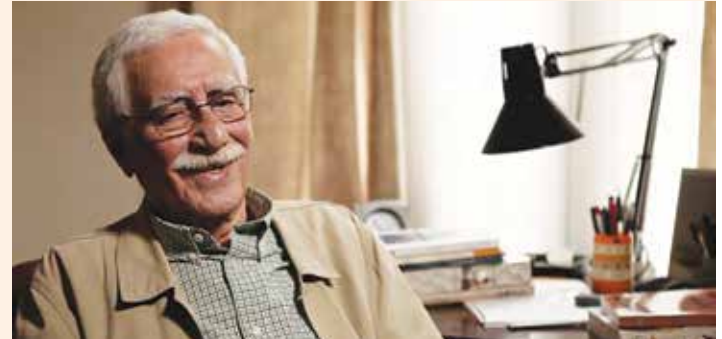
چو ایران نباشد تن من مباد / بدین بوم و بر زنده یک تن مباد

که ایران زمین شهر ما یاد باد / همیشه بر و بومش آباد باد

خوشا مرز ایران عنبر نسیم / که خاکش گرمی‌تر از زر و سیم

دو روز پشت هم، به‌سختی اما با شکیبایی، هر روز ده ساعت جلو دوربین ما نشست. می‌گفت «از من انتظار نداشته باشید که حرف‌های فکاهی و طنز بزیم. من انسانی تلخ و جدی هستم.» اما چنان شیرین و طنازانه روایت می‌کرد که چند بار صدای فقهه‌ام کار را به تکرار فیلم‌برداری کشاند. دهانم را با دو دست محکم می‌گرفتم که نخندم. صورت قرمز من و چشمان پر از اشک از شدت خنده را که می‌دید، صاحب سخنی می‌شد که مستمع بر سر ذوقش می‌آورد. و البته که کم هم از شادی و اندوه توامان دنیا نگفت. ایرج پزشکزاد در این مستند، از ترجمه دایمی جان ناپلئون به ده زبان گفت، از عشقش گفت که یک روز گرم تابستان ساعت سه و ربع کم عاشق شده، از فرجام تلخ آن عشق، از این که چطور ناصر تقوایی با ساخت سریال، مخاطب چند ده هزار نفری کتابخوان اثرش را به مخاطب چند میلیونی و عام تبدیل کرد که زمانی برای خرید کتابش سر و دست می‌شکستند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۳



می‌شوم و حتماً با نویسنده این کتاب مصاحبه می‌کنم. نویسنده‌ای که در فضای تیره و تاریک دهه‌های شصت و هفتاد، دنیایی شاد و تخیلی برایم خلق کرده بود، ایرج پزشکزاد. یکی دو سال بعد سراغ مشهورترین کتابش رفتم. از آن پس یک سره شدم از دایمی‌جان ناپلئون بازهای قهقارا! در آن دوران همیشه سعی می‌کردم جواب دیگران را با یکی از دیالوگ‌های مش قاسم یا اسدالله میرزا بدهم.

در میانه دهه سوم زندگی بودم که در بی‌بی‌سی استخدام شدم. بسیاری از آثار پزشکزاد را خوانده بودم. حالا دیگر رویای دوران نوجوانی‌ام در دسترس می‌نمود: این که از زندگی او یک مستند بسازم! بارها از همکاران کار کشته‌ام شنیده بودم که آقای پزشکزاد بی‌حوصله و سخت‌گیر است و محال است با پیشنهاد ساخت مستند در مورد زندگی‌اش موافقت کند.

اما من جوان بودم و ول‌نکن ماجرا! نشستیم چهارچوب مستند را قلمی کردم، به هر ترفندی توافق بالانشین‌ها را بر سر بودجه‌اش گرفتم، طرح سفر گروه فیلم‌برداری به پاریس، محل زندگی آقای پزشکزاد، را ریختم، غافل از این که یک مشکل کوچک سر راه مانده: روح آقای پزشکزاد هم از این ماجرا خبر نداشت! «انگاری» منار را دزدیده بودم و تازه بایست می‌رفتم دنبال جاه! تمام جریزه داشته و نداشته‌ام را جمع کردم و شماره تلفن خانه‌اش را گرفتم. مستقیم رفت روی پیام‌گیر. یک خانم فرانسوی، در صدای ضبط شده‌ای چیزی گفت که نفهمیدم اما پیام و شماره تماس را گذاشتم. از آقای پزشکزاد خبری نشد!

یک روز، دو روز، سه روز... بیست و چهار روز پشت سر هم زنگ زدم، با همان پیام تکراری. روز بیست و پنجم وسط گذاشتن پیام، آقای پزشکزاد گوشی را برداشت و با عصبانیت گفت: «خانم! من تحت هیچ شرایطی مصاحبه نمی‌کنم! علاقه‌ای هم ندارم که کسی از زندگی من مستند بسازد، چون دنبال شهرت نیستم. نیازی هم به شهرت ندارم!» ناامید نشدم. شنیده بودم و می‌دانستم که دلخور است از دست کسانی که همه خلاقیت ادبی‌اش را به رمان دایمی‌جان ناپلئون منحصر می‌کنند، آن هم نه خود کتاب که سریال تلویزیونی آن! همه توانم را به کار گرفتم تا متقاعدش کنم که تمرکز مستند روی دایمی‌جان ناپلئون نیست و نگاهی‌ایست به همه آثارش.

آقای پزشکزاد بی آنکه ذره‌ای نرم‌تر شده باشد، گفت: «من حوصله حرف زدن با تلفن را ندارم. نامه‌ای به زبان فرانسه بفرست و همه این حرف‌ها را برایم بنویس!» گفتم منظورتان از نامه، همان ایمیل است؟ گفت: «خیر! من موش این ماشین‌ام خرابه (چند ثانیه طول کشید تا بفهمم منظورشان ماوس و کامپیوتر است) و هر چی زور می‌زنم کار

تسلیت

از درگذشت دوست عزیزم آقای ایرج پزشکزاد بسیار غمگین هستم. رفتن او یک ضایعه جهانی در تاریخ طنز ادبی است. به فرزند هنرمند و مهربان او، بهمن پزشکزاد، صمیمانه تسلیت می‌گویم. رضا معینی

دفتر خدمات اجتماعی ایرانیان

با مدیریت آذر نصیری

با سال‌ها تجربه، سرعت عمل،
و دقت، شما را یاری می‌دهیم!

Azar Nassiri

Non-Attorney



خدمات سوشیال سکيوریتی

♦ مدیر و مدیرکل

♦ سوشیال سکيوریتی (SSI)

♦ دریافت حقوق و مزایای دولتی (CAPI)

♦ دریافت حقوق پرستار

♦ دریافت حقوق بازنشستگی

♦ مصاحبه‌های سالانه سوشیال سکيوریتی

♦ انجام درخواست تجدید نظر در امور سوشیال سکيوریتی (Appeal)

در سراسر بی‌اریا

(408) 348-2595 + (925) 998-5340

Fax: (408) 247-5006

920 Saratoga Ave. #215, San Jose, CA 95129

«اردشیر لارودی»، سردبیر وقت روزنامه «ابرار ورزشی» به عنوان روزنامه ورزشی وقت خاورمیانه، در خاطره‌نگاری‌های شفاهی‌اش تعریف کرده بود که پس از این دیدار، داریوش مصطفوی او را به جلسه کمیته انضباطی که برای بازیکنان خاطی برپا شده بود دعوت می‌کند. آقای لارودی گفته بود که داریوش مصطفوی خطاب به مجتبی محرمی گفته بود: «نابودت می‌کنم. زندگی‌ات را به خاک سیاه می‌کشم. مادام‌العمر محرومیت می‌کنم.» اردشیر لارودی می‌گفت با مشت روی میز کوبیده و خطاب به مجتبی محرمی گفته بود: «آقای محرمی! تو سرمایه ما هستی. تصور نکن به حال خودت رهایت می‌کنیم. تنبیه می‌شوی، اما نه برای همیشه.» نتیجه تلاش‌های سردبیر وقت تنها روزنامه ورزشی آن روزگار ایران و رییس وقت فدراسیون فوتبال، محرومیت سه ساله مجتبی محرمی از تمامی میادین ورزشی بود. «آن روزها، یک آهنگی تازه آمده بود که می‌گفت، همه رفتند، کسی دور و برم نیست. می‌نشستم این آهنگ را گوش می‌دادم، گریه می‌کردم و می‌کشیدم.» مجتبی محرمی در خاطره‌هایش ابایی از آنچه بر او گذشته ندارد. همان طور که با شهامت می‌گوید ترک کرده است، اما زندگی‌اش را روی یک حکم و بعد از آن یک اشتباه در ۲۷ سالگی داد، او یکی از بهترین مدافعان چپ تاریخ فوتبال ایران بود.

مهدی فنونی‌زاده، چگونه مواد مخدر، زندگی گلادیاتور ایران را بلعید؟

«بعد از اینکه از پاس تهران جدا شدم، حس می‌کردم دیگر به انتهای فوتبالم رسیده‌ام. می‌خواستم کار جدیدی شروع کنم. برای همین به تولیدی دوستم رفتم تا در مورد شروع یک کار جدید با هم صحبت کنیم. آنجا دیدم رفیقم خیلی عادی در حال مصرف مواد است. به من تعارف زد و گفت با یک بار کشیدن، هیچکس معتاد نشده. می‌خواستم کم نیارم، کشیدم و بعد از آن هفته‌ای یک بار به هر بهانه‌ای که بود سراغش رفتم. آرام آرام شد هفته‌ای سه بار و بعد هر روز.»

این جملات بخشی از خاطره‌های تلخ «مهدی فنونی‌زاده» است. هافبک قدرتمند دهه‌های ۶۰ و ۷۰ باشگاه‌های استقلال، سایپا، پاس و تیم ملی فوتبال ایران. بازیکنی که همراه با تیم ملی ایران قهرمان بازی‌های آسیایی ۱۹۹۰ پکن شد و جام قهرمانی باشگاه‌های آسیا را یک سال بعد با پیراهن استقلال بالای سر برد. او سال ۱۹۹۳ به عنوان سومین فوتبالیست برتر آسیا پس از «کازویوشی میورا» ژاپنی و «یوسف الثنائیان» عربستانی انتخاب شد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

اعتیاد، در خانه قهرمانان را هم می‌زند

پیام یونسی‌پور

۱۴۰۰ دی ۱۴ خبر جان باختن «محسن قاسمی»، ملی پوش کشتی فرنگی ایران رسانه‌ای شد. او دو سال پیش بر اثر ضرب و شتم در کمپ ترک اعتیاد از ناحیه سر دچار آسیب شد و به کما رفت و روز ۲۳ دی ۱۴۰۰ درگذشت.

محسن قاسمی که بود و چرا درگذشت؟

«محسن قاسمی»، ملی‌پوش لرستانی کشتی فرنگی ایران، پس از دو سال زندگی در «کما»، جان باخت. او سال ۱۳۹۸ برای کنار گذاشتن اعتیاد خود به مواد مخدر، در «کمپ ترک اعتیاد» بستری شد، مورد ضرب و شتم از سوی کارکنان کمپ قرار گرفت، از ناحیه سر دچار آسیب دیدگی شد، به کما رفت و پس از دو سال جان باخت. او سابقه قهرمانی، نایب قهرمانی و مقام سوم در رقابت‌های آسیایی در رده‌های نوجوانان، جوانان و بزرگسالان تیم ملی کشتی فرنگی ایران را داشت و به گفته «فرید بهرامی»، رییس هیات کشتی لرستان، می‌توانست یکی از نوابغ تاریخ کشتی ایران شود، اما در دام اعتیاد افتاد. محسن قاسمی تنها ورزشکار یا قهرمان ورزشی ایران نبود که زندگی خود را با دود، قمار کرد.

مجتبی محرمی که بود و چگونه به دام اعتیاد افتاد؟

«چه سوالاتی می‌پرسید؟ چه می‌دانم، رفیق بد، ذغال خوب، وقتی می‌گویند نابودت می‌کنیم، معلوم است که خودت از قبل آستین بالا می‌زنی. می‌خواستند مادام‌العمر محروم کنند. افسرده شدم، سیگار، بعد هم خلاف‌های سنگین‌تر. من از ۲۷ سالگی معتاد شدم. درست در روزهای اوجم.» این جملات «مجتبی محرمی» است. بازیکنی که زمانی «کارلوس آلبرتو پیرا»، مربی نام‌دار برزیلی پس از تماشای یک بازی‌اش او را یکی از بهترین مدافعان کناری فوتبال جهان نامیده بود. مجتبی محرمی یکی از قربانیان فدراسیون فوتبالی بود که تصمیماتش را «داریوش مصطفوی»، رییس وقت این فدراسیون اتخاذ می‌کرد. سی‌ام دی ماه ۱۳۷۳ در سی و نهمین دربی تهران، زمین و سکوها به جنجال کشیده شد. از بازیکنان و مربیان تا روی سکوها، دعوا بود و فحاشی و زد و خورد.

S & S Tire And Auto Repair

Complete Automotive Repair Service



Family Owned & Operated

Oil Change Special
Get \$5 OFF on
Regular Oil Change

Oil Change Special
Get \$10 OFF
Synthetic Oil Change

For Scheduled Maintenance & any other information please visit our website at
www.sstireandautorepair.com

Established in 1996

(408) 738-1960

597 S. Murphy Ave. Sunnyvale, CA 94086

We Are #1

۲۱ خبر خوب در سال ۲۰۲۱

گوین هینز - برگردان: عرفان ثابتی

و نخستین آفریقای تبدیل شد که به ریاست «سازمان تجارت جهانی» رسیده است. در دنیای تجارت، تلاش برای پر رنگ‌تر کردن نقش زنان در هیئت مدیره شرکت‌ها در بریتانیا تا حدی ثمربخش بود. بر اساس یک گزارش، در پنج سال گذشته تعداد مدیران زن در ۱۰۰ شرکت بزرگ بورس اوراق بهادار لندن دو برابر شده است. یکی از دیگر نشانه‌های پیشرفت عبارت بود از انتخاب اولین زن (زارا محمد) به عنوان رئیس «شورای مسلمانان بریتانیا».

در حوزه تنوع نژادی هم پیشرفت‌هایی به دست آمد: در ماه مارس، متنوع‌ترین فهرست در تاریخ نامزدهای جوایز اسکار منتشر شد. نشانه‌های تلاش آکادمی علوم و هنرهای سینمای آمریکا برای تغییر سیمای مردانه و سفید خود. در همان ماه، ولز اعلام کرد که تدریس تاریخ سیاه‌پوستان در مدارس اجباری است. و در انتخابات محلی بریتانیا، جوان اندرسون به اولین شهردار زن سیاه‌پوست در یک شهر بزرگ (لیورپول) تبدیل شد. از انجمن سلطنتی ادبیات بریتانیا نیز خبرهای خوبی به گوش رسید. در ماه دسامبر، این انجمن برناردین آوارستو، نویسنده برنده جایزه بوکر، را به عنوان رئیس جدید خود برگزید. او نخستین نویسنده غیر سفیدپوست است که به این مقام دست یافته است.

یک شرکت چند ملیتی در پی مقابله با نابرابری طبقاتی برآمد: شما با شکاف جنسیتی دستمزدها آشنا هستید؛ اما آیا چیزی درباره شکاف اجتماعی-اقتصادی دستمزدها شنیده‌اید؟ خب، احتمالاً به زودی چیزهای بیشتری درباره این مسئله خواهید شنید زیرا کی‌پی‌ام‌جی، یک شرکت حسابداری، به اولین شرکت بزرگ در بریتانیا تبدیل شد که گزارشی در این باره منتشر کرد. نتیجه چه بود؟ شکافی ۶/۸ درصدی در متوسط دستمزد میان کارمندان از خانواده‌های طبقه کارگر و کارمندان از خانواده‌های طبقه متوسط. خبر خوب این است که کی‌پی‌ام‌جی وعده داده که به این مسئله بپردازد. این شرکت از دیگر شرکت‌ها نیز خواسته است که با انتشار گزارش‌های مربوط به شکاف اجتماعی-اقتصادی دستمزدها به مقابله با نابرابری طبقاتی کمک کنند.

گروه ۷ از توافق برای اخذ مالیات از شرکت‌های چند ملیتی حمایت کرد: در ماه ژوئن، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، کانادا، آمریکا، ژاپن و آلمان درباره اخذ مالیات بیشتر از شرکت‌های چند ملیتی به توافقی «تاریخی» دست یافتند. این ۷ کشور پذیرفتند که این شرکت‌ها را به پرداخت مالیات بیشتری در کشورهای محل فعالیت خود وادار کنند. آنها همچنین توافق کردند که حداقل نرخ مالیات شرکت‌ها ۱۵ درصد باشد. این قوانین فقط در این ۷ کشور اجرا خواهد شد، و ۱۵ درصد در مقایسه با نرخ‌های فعلی مالیات، زیاد نیست. با وجود این، این اقدام گامی در جهت دستیابی به توافقی جهانی درباره اصلاح مالیاتی به شمار می‌رود، امری که زمانی بعید به نظر می‌رسید.

درآمد پایه رواج یافت: در سال ۲۰۲۱، پرداخت حقوق از طرف دولت‌ها به افراد خانه‌نشین در دوران قرنطینه سبب شد که مفهوم «درآمد پایه همگانی» از کتاب‌های اندیشمندان آرمان‌شهرگرا به گفتمان عمومی راه یابد. ولز، یکی از ایالت‌های کره جنوبی و بعضی از شهرها در آمریکا، کشوری که به طور سنتی از نوآوری‌های رفاهی مترقی استقبال نمی‌کرده است، وعده دادند که طرح‌های پرداخت درآمد پایه همگانی را آزمایش کنند. در همین حال، ایرلند اعلام کرد که به منظور رفع تنگنای اقتصادی ناشی از شیوع ویروس کرونا به هنرمندان درآمد پایه خواهد پرداخت. نتایج مقدماتی طرح آزمایشی پرداخت درآمد پایه همگانی در استاکتون، در کالیفرنیا، نیز منتشر شد.

دنیاله مطلب در صفحه ۴۸

انرژی‌های تجدیدپذیر سال بی‌سابقه‌ای را پشت سر گذاشتند: بر اساس گزارشی که در ژانویه منتشر شد، در سال ۲۰۲۰ برای نخستین بار در اروپا میزان تولید برق از انرژی‌های تجدیدپذیر از میزان برق تولید شده از سوخت‌های فسیلی فراتر رفت - نشانه از گسترش سریع انرژی‌های بادی و خورشیدی. بریتانیا نیز در آوریل، «سبزترین روز» خود در تاریخ را سپری کرد. در همین حال، گزارش دیگری نشان داد که اکنون انرژی‌های بادی و خورشیدی از نظر مالی عملکرد بهتری از سوخت‌های فسیلی دارند زیرا سرمایه‌گذاران متخصص به سرمایه‌گذاری در انرژی‌های تجدیدپذیر روی آورده‌اند.

پیشرفت در مبارزه با ابولا و مالاریا: همه‌گیری ویروس ابولا که در فوریه در کینه آغاز شد، در ژوئن پایان یافت. دوازده نفر بر اثر ابتلا به این ویروس جان خود را از دست دادند. هر چند مرگ هر انسانی نوعی تراژدی است اما مقایسه این رقم با بیش از یازده هزار نفری که در سال‌های ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۶ بر اثر ابتلا به این ویروس جان باختند حاکی از پیشرفتی چشمگیر در مقابله با این ویروس در غرب آفریقا است. در همین حال، مبارزه ۷۰ ساله چین با مالاریا موثر واقع شد و سازمان بهداشت جهانی تأیید کرد که این بیماری در چین ریشه‌کن شده است.

پیشرفت‌های پزشکی میلیون‌ها نفر را امیدوار کرد: در حالی که کووید-۱۹ در صدر اخبار پزشکی بود، پیشرفت‌های پزشکی فراوان دیگری در سال ۲۰۲۱ رخ داد. یک واکسن مالاریا تأیید شد، که می‌تواند جان هزاران نفر را در آفریقا نجات دهد. آزمایش بر روی یک واکسن سرطان پستان در آمریکا آغاز شد، و نرم‌افزار رایانه‌ای مغز خوانی به یک مرد فلج اجازه داد که برای اولین بار روی یک رایانه جملاتی بنویسد. تزریق داروی ایدز به جای مصرف قرص‌های روزانه در بریتانیا آغاز شد. نتایج اولیه آزمایش یک داروی سرنوشت‌ساز سرطان مغز نویدبخش بود و معلوم شد که توالی‌یابی ژنتیکی کامل می‌تواند تشخیص بیماری‌های نادر را بهبود بخشد.

پیشرفت‌های اجتماعی در دنیا افزایش یافت: به‌رغم جنگ‌های فرهنگی، ناسیونالیسم خرنده و گسترش خودکامگی، دنیا از نظر اجتماعی مترقی‌تر شده است. این ادعا مبتنی بر جدیدترین «نمایه پیشرفت اجتماعی» است. این نمایه از سال ۲۰۱۱، پیشرفت ۱۶۷ کشور در زمینه‌هایی مثل حقوق، دستیابی به آموزش، کیفیت مراقبت‌های درمانی و بهداشتی، امنیت شخصی و کیفیت محیط زیست را ارزیابی کرده است. یافته‌ها عمدتاً امیدبخش است: در سال ۲۰۲۱، ۱۴۷ کشور در مقایسه با یک دهه قبل امتیاز بیشتری کسب کردند و فقط ۴ کشور (آمریکا، برزیل، سوریه و سودان جنوبی) پسرفت کردند. نتیجه‌گیری نویسندگان گزارش این بود: «پیشرفت اجتماعی در سراسر دنیا در حال گسترش است.»

حقوق اقلیت‌های جنسی در تعداد بیشتری از کشورها تقویت شد: در سال ۲۰۲۱، شمار بیشتری از کشورها قوانینی برای مقابله با تبعیض علیه اقلیت‌های جنسی وضع کردند، هرچند هنوز باید کارهای فراوان دیگری انجام شود. سوئیس (سرانجام به ازدواج همجنس‌گرایان آری گفت. کانادا لایحه‌ای برای ممنوعیت «درمان همجنس‌گرایی» تصویب کرد. مونتنگرو شاهد ثبت اولین نمونه از پیوند مدنی میان یک زوج همجنس‌گرا بود و بوتسوانا با رد فرجام‌خواهی دولت، حکم به ابرام قانون جرم‌زدایی از همجنس‌گرایی داد. در دیگر کشورها، بعضی از اعضای اقلیت‌های جنسی به مناصب عالی‌رتبه سیاسی دست یافتند. تساگانسر و نیک اسلاویک به نخستین زنان ترنس‌جنس تبدیل شدند که به کرسی‌های پارلمانی در آلمان دست یافتند. ادواردو لایت به اولین فرماندار علنا همجنس‌گرای برزیل تبدیل شد و سارا مک‌براید به عنوان نخستین سناتور ترنس‌جنس سنای ایالتی در آمریکا سوگند یاد کرد.

گروه‌های بومی هم به پیروزی‌هایی دست یافتند: در سال ۲۰۲۱، بومی‌ها در بسیاری از نقاط دنیا همچنان با تبعیض مواجه بودند اما نشانه‌هایی از پیشرفت هم دیده شد. استرالیا سرانجام قول داد که به استرالیایی‌های بومی که در کودکی به اجبار از والدین خود جدا شده‌اند، غرامت بپردازد. بیش از صد هزار کودک بومی، مشهور به «نسل روده‌شده»، در فاصله سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۷۰ به زور از خانواده‌های خود جدا شدند. این غرامت جبران مافات نخواهد کرد اما حاکی از نوعی تغییر لحن است. در دیگر کشورها، بعضی از سیاستمداران بومی به مقام‌های عالی‌رتبه سیاسی دست یافتند. دب هالند به اولین وزیر بومی کابینه در آمریکا تبدیل شد. مری سایمون به اولین فرماندار کل بومی کانادا تبدیل شد. نیوزیلند نیز شاهد انتصاب نخستین فرماندار کل بومی (دیم سیندی کی رو) بود.

زنان در حوزه رهبری به پیشرفت‌هایی دست یافتند: در سال ۲۰۲۱، استونی، هندوراس، تونس، ساموا، سوئد و تانزانیا برای اولین بار زنان سیاستمداری را برای رهبری کشور برگزیدند. در همین حال، انگوزی اکونجو-ایویلا، اقتصاددان نیجریه‌ای، به اولین زن

معرفی کتاب

یادها و دیدارها، نه صرفاً دفتر خاطرات ایرج پارس‌نژاد، بلکه سندی است موقتی که گوشه‌هایی از خلیقات و منش و رفتار جماعتی از کوشندگان عرصه ادبیات و فرهنگ و هنر ایران را در پنجاه سال اخیر آشکار می‌کند. خواننده کتاب با برخی از خصلت‌ها و افکار و عقاید نام‌آوران زمانه چون بدیع‌الزمان فروزانفر، پرویز ناتل خانلری، عبدالحسین زرین‌کوب، عباس زریاب خوبی، محمدجعفر محبوب، ایرج افشار، سیروس پرهام، داریوش شایگان، شاهرخ مسکوب، نجف دریابندری، نادر نادرپور، محمدرضا شفیعی کدکنی، محمدرضا شجریان، بهرام بیضایی، عباس کیارستمی و... آشنا می‌شود و نکته‌های نخوانده و نشنیده بسیاری می‌یابد.



برای تهیه کتاب **یادها و دیدارها**، لطفاً با شرکت کتاب در لس آنجلس تماس حاصل فرمایید.

۴۷۷-۷۴۷۷ (۳۱۰)

علوم ارتباطات اجتماعی بود که صدها روزنامه نگار تربیت کرد. او دبستگی و شیفستگی بسیاری به سعدی داشت، علتش این بود که می گفت: «بعد از تمام کردن کلاس اول ابتدایی و پیش از رفتن به کلاس دوم، پدرم گلستان سعدی را جلوی من گذاشت و گفت: (ما این کتاب را برای فارسی می خوانیم.» در حقیقت من زبان فارسی را با سعدی یاد گرفتم.»

دکتر الهی، سعدی را روزنامه نگار زمانه اش می دانست و می گفت: «سعدی را بیشتر به این خاطر دوست دارم که او یک روزنامه نگار واقعی در عصری بوده است که اساسا روزنامه نگاری وجود نداشته است. سعدی سفر می کرده، با آدم ها گفتگو و نشست و برخاست می کرده و همچون همه روزنامه نگار ها کمی شیطننت می کرده، کمی مبالغه می کرده. کمی هم دروغ می گفته اما دیده ها و شنیده هایش را بیان می کرده است.»

دکتر الهی در خاطراتش می گوید: «دلم می خواست به نیروی دریایی بروم. همچنین دلم می خواست رهبر ارکستر سمفونیک بشوم. بعد از اینکه دیپلم را گرفتم اول رفتم نیروی دریایی امتحان دادم. در امتحان کتبی قبول شدم و قرار شد از من آزمایش چشم بشود.

دنا ماه مطلب در صفحه ۵۷

طباطبایی، علی اکبر دهخدا، دکتر نائل خانلری، دکتر محمد معین، ساعد مراغه ای و کسان دیگری است که هر کدام به صورت کتابی منتشر شده است. دکتر صدر الدین الهی به هنگام جنگ استقلال الجزایر بیست و هفت بار به آن کشور سفر کرد و در جبهه های جنگ حضور یافت و گزارش هایی برای روزنامه کیهان فرستاد که در نوع خود بی همتاست.

از آثار قلمی دیگری که از او به جا مانده است می توان به این کتاب ها اشاره کرد:

۱- با سعدی در بازارچه زندگی

۲- قافله سالار سخن

۳- دوری ها و دلگیری ها

۴- سید ضیا مرد اول یا مرد دوم کودتا - که شامل گفتگوی طولانی او با سید ضیا طباطبایی است. مردی که عمامه از سر برداشت و کلاه پوستی بر سر گذاشت. مردی که آخرین نخست وزیر احمد شاه شد و به رضا خان وزارت جنگ داد اما بیش از صد روز نتوانست دوام بیاورد و به دست همان رضا خان به تبعید رفت تا به قول خودش از «حضرت اشرف» به یک قالی فروش دوره گرد تبدیل شود.

دکتر صدرالدین الهی از پایه گذاران کیهان ورزشی در ایران است. شصت سال نوشت. سرپرست بخش روزنامه نگاری دانشکده



دکتر صدرالدین الهی در گذشت!

بس نامور به زیر زمین دفن کرده اند / کز هستی اش بروی زمین بر نشان نماند
وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک / خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند
زنده است نام فرخ نوشیروان به خیر / گر چه بسی گذشت که نوشیروان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر / زان پیشتر که بانگ بر آبد فلان نماند
(سعدی)

دانشگاهی اش را در فرانسه به پایان برد و در کنار کسانی همچون مصباح زاده و داریوش همایون و هوشنگ وزیری در پیدایش روزنامه نگاری مدرن در ایران نقش بسیار تاثیر گذاری داشت. او در کنار حسینقلی مستعان و ذبیح الله منصوری از پایه گذاران پاورقی نویسی در ایران بود که بخش مهمی از ادبیات داستانی ایران را شکل می دهد.

یکی از ویژگی های دکتر الهی انجام گفتگوهای چالشی با سیاستمدان و ادیبان و نویسندگان ایران از جمله سید ضیا الدین

بامداد ۲۹ دسامبر، استاد ارجمندم دکتر صدرالدین الهی روی در نقاب خاک کشید. او نویسنده ای بی همتا و انسانی یگانه و فروتن و بی جانشین بود. بی جانشین از این جهت که برای دهخدا و دکتر معین و خانلری و ذبیح الله صفا و عبدالعظیم قریب و مجتبی مینوی و جلال همایی و دکتر محمد جعفر محبوب و فروزانفر و بسیاری دیگر جایگزینی پیدا نشد.

دکتر الهی به سال ۱۳۱۳ در محله عود لاجان تهران متولد شد. از نوجوانی در روزنامه کیهان به کار پرداخت. تحصیلات

Belly Dance Classes With Afshaneh



- ◆ Online
- ◆ In Person
- ◆ Group Dance

- ◆ Wednesdays 7 pm
- ◆ Fridays 7 pm
- All Level Welcome

For more information
(510) 384-6863
email: a2255@protonmail.com



جوان که دچار دیابت نوع اول شده بود را با تزریق انسولین از مرگ نجات دادند. در آن زمان هرکس دیابت نوع اول می گرفت، سالم باقی می ماند. این دو دانشمند، (Banting & Macleod) به دلیل

می کنند و در هر زمان قندخون را اندازه گیری می کنند.

اخیرا دستگاه های جدیدتری آمده که به آن «لوزالمعده مصنوعی» می گویند و در هر لحظه که بیمار بخواهد قند خون را اندازه گیری می کند و میزان انسولین لازم را تعیین می کند.

پائین افتادن قند خون می توان خطرناک بوده و به مرگ بیمار و یا کوما ختم شود. بیماران باید در این مورد کاملا هوشیار باشند.

روش های جدید برای آینده بیماران دیابت در دست انجام است و به نام Gene-Therapy معروف هستند که در حیوانات آزمایش شده است تا بتوان سلول های لوزالمعده را تعمیر کرد تا قادر باشند از خود انسولین ترشح کنند. بالا رفتن قند خون و عدم کنترل آن باعث عوارض خطرناکی در بدن می شود. بالا رفتن میزان کتون ها در خون (DK) باعث کوری چشم می شود.

جدیدترین تحقیق در مورد انسولین تهیه یک نوع انسولین به نام انسولین باهوش (smart insulin) که مانع ریسک بالا رفتن و پائین افتادن قند خون می شود. دیابت نوع سوم در افرادی ظاهر می شود که دچار بیماری آلزایمر می شوند که بالا رفتن قند در مغز آنها منجر به از دست دادن حافظه می شود.

تحقیقات بسیار زیادی راجع به انسولین در دست انجام است. استرس و اضطراب قند خون را بالا می برد که ناشی از ترشح هورمون کورتیزول (cortisol) در این حالات می باشد. طبق آمار جدید، پیش بینی شده است که تا سال ۲۰۵۰ در آمریکا ۵۰ میلیون افراد مبتلا به مرض قند شده و این در صورتی است که به رژیم غذایی خود توجه نکرده و یا قند خون خود را کنترل نکنند. در بیماری دیابت تنها فردی که می تواند بیماری را به خوبی کنترل کرده و مانع عوارض گوناگون آن شود خود بیمار می باشد (Disease Management). با پزشکان خود در کنترل این بیماری متابولیک همکاری کنید.

این کشف معجزه آسا، برنده جایزه نوبل در سال ۱۹۲۳ شدند.

در سال ۱۹۴۶ دانشمندان نوع انسولین NPH را ساختند که به مدت ۱۴ تا ۲۴ ساعت در بدن باقی مانده و قند خون را کنترل می کند و افراد نیازی به تزریق مکرر انسولین نداشتند. NPH هنوز یک نوع انسولین پرمصرف می باشد و اکنون آن را در آزمایشگاه ساخته و سنتز می کنند چون فرمول آن شناخته شده است.

در حال حاضر چندین نوع انسولین وجود دارد و بیماران یک یا چند نوع آن را مصرف می کنند. این هورمون فقط قابل تزریق می باشد و نوع خوراکی آن وجود ندارد. ۱- انسولین سریع اثر (Fast-Acting) که پس از تزریق، ۱۵ دقیقه بعد اثر آن ظاهر می شود.

۲- انسولین متوسط اثر (Short-Acting) که پس از ۳۰ دقیقه اثر می کند.

۳- انسولین طولانی اثر (Long-Acting) که چند ساعت پس از تزریق به بدن، اثر آن شروع شده و به مدت طولانی تر در بدن می ماند. این انسولین ها از طریق تزریق با سرنگ، انسولین pen و یا انسولین pump مصرف می شوند. نوع تزریق زیر پوستی آن بسیار پرمصرف می باشد. تلاش برای تهیه انسولین به فرم اسپری داخل دماغ در حال انجام است ولی به علت اینکه این هورمون یک ساختمان پروتئینی بزرگ دارد از طریق مخاط دماغ قابل جذب نبوده، ولی تحقیقات ادامه دارد.

در نوع دیابت دوم، مصرف یک رژیم غذایی مناسب و ورزش می تواند قندخون را در حد نرمال نگهداری کند. در این افراد جهت تعیین میزان قندخون در چند ماه گذشته تست A1C انجام می شود.

با پیشرفت تکنولوژی در علم پزشکی در حال حاضر، بیماران با استفاده از تلفن های خود می توانند میزان قند خون را اندازه گیری کرده و رژیم غذایی خود را تغییر دهند. همین طور می توانند تعیین کنند که به چه مقدار انسولین احتیاج دارند. دستگاه های دیگر برای اندازه گیری قند خون وجود دارد که با گذاشتن یک sensor زیر پوست عمل



تازه های
دنیای پزشکی

دکتر منوچهر سلجوقیان

انسولین صدساله شد!

امسال دانشمندان صدمین سال کشف هورمون انسولین را جشن گرفتند. انسولین هورمونی است که باعث می شود بیماری قند شناخته و درمان شود. در اینجا سخنی کوتاه پیرامون چگونگی کشف این دارو و تحقیقات آینده آن خواهیم داشت. انسولین قند خون را کنترل می کند و آن را در حالت طبیعی نگهداری می کند. در انسان لوزالمعده یا پانکراس عضوی است که این هورمون را ترشح می کند و میزان ترشح آن با توجه به مقدار قند خون می باشد.

افرادی که بدن آنها قادر نیست که قندخون را کنترل کند، دارای بیماری «مرض قند یا دیابت» می باشند. دیابت دو نوع است و اخیرا نوع سوم آن نیز شناخته شده است. در دیابت نوع اول بدن یا لوزالمعده انسان انسولین ترشح نمی کند. در حالت دوم بدن انسولین ترشح می کند و به مقدار کافی، ولی هورمون اثر خود را از دست داده و قند خون را کاهش نمی دهد. در سرتاسر دنیا میلیون ها انسان دچار بیماری دیابت بوده و درمان با انسولین تا سال های اخیر تنها راه کنترل بیماری و نجات این بیماران بود. افراد با دیابت نوع اول باید انسولین به خود تزریق کنند، ولی افراد با نوع دوم، بیماری خود را با داروهای دیگر، رژیم غذایی صحیح و تغییر در روش زندگی کنترل می کنند. این افراد گاهی نیاز به تزریق انسولین نیز دارند زیرا پس از گذشت زمان سلول های لوزالمعده آنها انسولین کافی ترشح نمی کند.

تاریخچه انسولین

در ۳۵۰۰ سال پیش مرض قند در افراد با علائم مختلفی ظاهر می شد و گرچه پزشکان این علائم را به روش های مختلف درمان می کردند ولی علت آن را نمی دانستند، و فقط در صد سال گذشته بود که انسولین کشف شد و معجزه ای در درمان بیماری قند رخ داد و معلوم شد که دیابت با انسولین قابل کنترل است.

در سال ۱۸۸۹ دو دانشمند در کشور فرانسه لوزالمعده یک سگ را جدا کردند و متوجه شدند میزان قند در خون حیوان بالا رفت ولی این دو محقق نتوانستند ارتباط این دو پدیده را متوجه شوند. حدود سی سال بعد، در سال ۱۹۲۱ دو دانشمند کانادایی هورمون انسولین را از لوزالمعده سگ های سالم استخراج کردند و پس از جدایی لوزالمعده، قند خون بالا رفت. سپس آنها ماده استخراج شده از لوزالمعده سگ را دوباره به این حیوان تزریق کردند و متوجه شدند قند خون حیوان پائین آمد و این که ماده انسولین باعث این پدیده شده است. در سال ۱۹۲۲ این دو دانشمند یک پسر

معرفی کتاب

Nutrition Topics for Healthcare Professionals



در این کتاب مطالب مهمی مورد بحث قرار گرفته است که نتیجه تحقیقات سال های اخیر در مورد ارتباط مواد غذایی و سلامتی انسان می باشد. این کتاب برای پزشکان، پرستاران، دارو سازان، دندانپزشکان، متخصصین تغذیه و کلیه دانشجویان وابسته، مطالبی نو و آموزنده ارائه می دهد. کتاب در حال حاضر از طریق شرکت آمازون قابل تهیه می باشد.

ناشر: شرکت AuthorHouse

مؤلف: دکتر منوچهر سلجوقیان



سهیلا رضایی

متخصص در امور خرید و فروش املاک در شهر ساکرامنتو، بی اریا و حومه

(916) 616-7395 + (408) 455-2330



Soheila Rezae
Lic.: 01834116



تیم مجرب ما املاک شما را با دریافت کمترین کمیسیون و بالاترین قیمت ممکن به فروش می رساند

با پایین ترین قیمت، زیباترین منازل را در ساکرامنتو و حومه صاحب شوید!



Soheila.Realtor@gmail.com

9217 Sierra College Blvd #120, Roseville, CA

مشکل آئین نامه ای این گونه مسافرت ها است. یعنی آموزش و پرورش مقرر کرده بود که حتما باید یک راهنمای تور مجوز دار (مانند من) همراهشان باشد.

سرتان را درد نیاورم. فکر کردم برای مرور دروس دوره تور گردانی توضیحاتی در باره باغ فین و امیر کبیر و ناصرالدین شاه و مهد علیا و اصلاحات اجتماعی بدهم. خانم های محترم با نگاه های محبت آمیزشان به من حالی کردند که «خودت را اذیت نکن. راحت باش.» یکی خیلی آرام گفت: «هر دامادی با مادر زن در بیفتد عاقبتش همینه.» لال شدم. و بدون اینکه بپرسم، لیوانی داد دستم و وقتی قیافه پرسشگر من را دید گفت: «بخور، شربت گل گاو زبونه. آرومت می کنه. راحت باش. لازم نیست توضیح بدی.» لال شدم.

سرانجام دم غروب در حالی که برنامه سفر اجرا شد و خوشبختانه همه صحیح و سالم بودند، قصد بازگشت به تهران کردیم. از اینکه راهنمای تور شده بودم به خود می بالیدم که نقشی در اعتلای فرهنگ عامه دارم!

راه بازگشت به تهران را طی می کردیم. به اول اتوبان قم تهران رسیدیم. اغلب مسافران داشتند با تلفن، گزارش های بلند بالائی به منسوبین خود از سفر هیجان انگیز امروز می دادند. **دنا ماهه مطلب در صفحه ۵۶**

مقصد کاشان بود. حرکت هشت صبح و انتظار داشتند تا ساعت ده شب همه برگردند به منازل خود. خیلی هایشان قرص ها و شربت های رنگ و وارنگ آورده بودند. به هر زحمتی بود همه سوار شدند. یاد دروسی که خوانده بودم افتادم خواستم خوش آمد گفته و برایشان سفر خوبی آرزو کنم. هیچکدام به حرفهایم توجه نکردند. دست آخر خانمی که ردیف دوم نشسته بود و کلیپی از نوه تازه دنیا آمده اش را به مسافر کنار دستی نشان می داد، بدون اینکه سرش را به سمت من برگرداند، سرفه کوتاهی کرد و گفت: «خودتو هلاک نکن پسر. آروم بشین.» نشستم و به خطر سفید وسط جاده چشم دوختم.

ناهار جزو برنامه نبود. یعنی قرار بود هر کسی ناهار خودش را همراه بیاورد. خیلی ها کوکوی سیب زمینی و سبزی و کتلت آورده بودند. موقع ناهار در باغی برای تماشای گلاب گیری توقف کردیم. خانم های مسافر طبق معمول به توضیحات صاحب کارگاه که خودش را هلاک می کرد، اصلا توجهی نکرده و بیشتر مایل بودند قیمت یک شیشه گلاب را بدانند و آن را با قیمت سوپر مارکت محله شان مقایسه کنند. خیلی زود فهمیدم که آمدن من به خاطر حل



سفر کاشان

سیروس مرادی

عمل آمد که از دولتی سر صدر اعظم حاج میرزا آغاسی است که مقرر فرموده اند مطابق با کشورهای راقیه، علیا مخدرات همان فنون بیاموزند. «میرزا علی قلی صحرائی» نامی که مسئولیت انطباعات موسسه را بر عهده داشت در گوش راستم زمزمه کرد که خواتین بهتر از شیوخ و رجال مراتب علم جهانگردی را آموخته و درجات بالاتری را اختیار کرده اند. خیلی تعجب کردم. فرمودند: «در تهران همه چیز امکان دارد.» لال شدم و سکوت اختیار کرده و دم نزد. صحرائی گفت: «چای دیشلمه دوست داری.» گفتم: «آری.»

همه جلسات درس درست مثل پرده سینما میهن حسن آباد، از جلوی چشم می گذشتند. چقدر سر اینکه اولین گنبد در ایران اشکانی و یا ساسانی بود با عبد السعید میرزا بحث می کردیم. بر سر سئوالات چهار گزینه ای که اخیرا در فرنگ باب شده بود مته گذاشته و زلفان خود را برهم گره می زدیم.

الغرض درست یک سال بعد از آنکه کارت تورلیدری گرفتم، دوستی زنگ زد و گفت فرد خبری حاضر شده بودجه ای در اختیار آموزش و پرورش قرار دهد تا خانم آموزگاران بازنشسته به سفرهای یک روزه بروند. مشکل این است که آنها پولی در بساط ندارند تا دستمزدی به راهنمای تور بدهند. باید مثل بانیان تور آنها هم در راه خدا کار کنند. از بیکاری دیگر ذله شده و آنقدر روی تخت دراز کشیده و بر سقف خیره می ماندم که شده بودم عین دکارت فرانسوی. کم مانده بود که هندسه تحلیلی را دوباره اختراع کنم. راستش از نظر مالی در مضیقه بودم. نیاز فوری به پول داشتم و از طرفی گروه آموزگاران بازنشسته آهی در بساط نداشتند. فکر کردم برای مرور هفده درسی که در موسسه آوای زاغ بور خونده بودم، این تور را رایگان انجام دهم و دستمزدی نگیرم، نهایتا برنده ام.

پاییز امسال که زالزالک های زرد و ارغوانی بیابند میدان امین السلطان، خیابان مولوی، سه ساله که کارت راهنمای تور گرفته ام ولی از کار خبری نیست. من و کار، شده ایم جن و بسم الله. همه حوادثی که منجر به این حادثه میمون گشت را ظرف تنها چند ثانیه در ذهنم مرور می کنم. به قولی اسم رمز پروژه سونامی توریست ها برای سال ۲۰۱۶ تعیین و تصور بر این بود که در پسا برجام همه از چین و ماچین و فرنگ و ینگه دنیا تا سرزمین آفتاب تابان و جزایر سلیمان و فیجی و تاسمانی و قبایل مائوری سرازیر شوند به ایران عزیز و یا به قول خودشان، پریشای باستان. نان راهنمای تور در روغن کرمانشاهی چرب و فرصت سر خاراندن نداشته باشند و حتی وقت نکنند چهارشنبه آخر سال با اهل و عیال سوار ماشین دودی بشوند و بروند شاه عبدالعظیم و نان و کباب داغ بخورند و کاهو برسکتجبین بزنند و دمی دور از حسودان بیاسایند و استخوانی سبک نمایند.

یادم هست که دنیال موسسه ای می گشتم تا در آنجا تلمذ کرده و از کارشناسان و اساتید، فنون یک راهنمای تور را فرا بگیرم. از معمم و مکلا همه بر صحت کار موسسه آوای زاغ بور صحه گذاشتند. برخی گفتند که قدمتش به حضور مارکو پولو در ایران برمی گردد و برخی اظهار می داشتند که آقا محمد خان قاجار بلافاصله بعد از فتح تهران و اعلام پایتختی آن از حاج ابراهیم کلانتر شیرازی خواسته بود که چنین دارالفنونی تاسیس و صغیر و کبیر را با رویه های راهنمائی اجنبیانی که بر ممالک محروسه وارد می شدند آشنا سازند.

الغرض اوایل صیف سنه ۱۳۹۴ شمسی که الحق آفتاب تموز و عمر بر باد رفته را به خاطر خطیر می آورد، وارد موسسه جلیله آوای زاغ بور شدیم. تعدد نسوان بر رجال شرکت کننده بر تعجبم افزود. کاشف به

تصحیح و پوزش

در ماه گذشته، در آگهی خانم سهیلا رضایی، تاریخ سال جدید میلادی ۲۰۲۲، اشتباهاً ۲۰۲۰ به چاپ رسیده بود. به خاطر این اشتباه چاپی، از خانم رضایی و خوانندگان گرامی پوزش می خواهیم. ماهنامه پژواک

وحید زمرودی

مدرس و کارشناس موسیقی
با بیش از بیست سال تجربه



تدریس کلاس های آواز، تار، ستار، تنبور، پیانو،
ریتم خوانی، سلفژ و صداسازی و تئوری موسیقی

۹۲۴۴-۷۴۵ (۴۰۸)

www.vahidzomorodi.com

عقل بیهوده سر طرح معما دارد
بازی عشق مگر شاید و اما دارد
در خیال آمدی و آینه قلب شکست
آینه تازه از امروز تماشا دارد
بس که دلتنگم اگر گریه کنم می گویند
قطره‌های قصد نشان دادن دریا دارد
عشق رازیست که تنها به خدا باید گفت
چه سخن‌ها که خدا با من تنها دارد
فاضل نظری

برای ادامه تحصیل فرزندشان را نداشتند و حتی می خواستند او را در سن پایین شوهر دهند، اما این فرد به ما معرفی شد و در المپیاد هم مدارج بالایی کسب کرد، سپس مهاجرت کرد و سر نوشت او دچار تغییر شد.»

فرار مغزها و نخبگان ایران پدیده تازه‌ای نیست و از نخستین ماه‌های انقلاب ۵۷ آغاز شد و همچنان ادامه دارد. به عنوان نمونه، تنها در سال ۲۰۲۰ حدود ۹۰۰ استاد دانشگاه از ایران خارج شدند و منصور غلامی، وزیر علوم تحقیقات و فناوری سابق ایران نیز این موضوع را تأیید کرده بود.

در آذرماه امسال وب سایت «میدل ایست آی» با انتشار گزارشی نوشته بود: طی سال‌های گذشته روند فرار نخبگان از ایران به مرزهای بی سابقه و خطرناکی رسیده و در حال خالی کردن ایران به عنوان یک کشور در حال توسعه از نیروهای انسانی ماهر و کارآمد است.

«میدل ایست آی» با اشاره به تشدید پدیده فرار نخبگان از ایران طی سه سال گذشته نوشته بود: «المپیک‌ها، ریاضیدانان نابغه، پزشکان قلب. این روزها لیست خروج نخبگان از ایران طولانی است. در مواجهه با تحریم‌های فلج کننده، بیکاری گسترده و کاهش ارزش پول، ایرانیان در حال فرار از کشور هستند.»

عباس عبدی، پژوهشگر نیز پیش از این اعلام کرده بود که تعداد کل ایرانیانی که کشور را ترک کرده اند از سال ۲۰۱۸ به بعد سه برابر شده و نزدیک به یک سوم آنها مهارت‌های تخصصی داشته اند که جایگزینی آنها برای کشور آسان نیست.

۸۲ نفر از ۸۶ مدال آور المپیادی از ایران مهاجرت کرده‌اند

دبیر کل انجمن استعدادهای برتر ایران اعلام کرد که ۸۲ نفر از ۸۶ مدال آور المپیادی، کشور ایران را به قصد مهاجرت ترک کرده‌اند.

صفدر زارع حسین آبادی، دبیر کل انجمن استعدادهای برتر ایران به وبسایت رکنا گفت: «در این سال‌ها مهاجرت زیاد داشته‌ایم. بچه‌هایی که مدال می‌گیرند نه به واسطه جاذبه خارج از کشور، بلکه به خاطر کم توجهی‌های موجود در کشور به فکر مهاجرت می‌افتند.» حسین آبادی ادامه داد که ۸۶ مدال دار المپیادی در ایران



داشتیم که از این میان ۸۲ تا ۸۳ نفرشان مهاجرت کرده‌اند. گفتنی است که هم اکنون دو تن از مدال آوران المپیادی ایران به نام‌های امیرحسین مرادی و علی یونسی، با اتهامات سیاسی در زندان‌های جمهوری اسلامی به سر می‌برند.

دبیر کل انجمن استعدادهای برتر ایران در ادامه سخنانش با اشاره به این که این انجمن ۶۵ هزار عضو دارد افزود: «به عنوان مثال چند سال گذشته دختر بچه‌ای از محله میدان خراسان تهران به ما معرفی شد که خانواده وی بضاعت مالی کافی



مریم سالاری

مربی یوگا



کلاس رایگان یوگا برای عزیزان مبتلا به بیماری ام. اس.
در حال حاضر از طریق وب سایت «زوم» Zoom برگزار می‌شود.

با انجام یوگا شما می‌توانید:

- ♦ قوی کردن ماهیچه‌ها و عضلات
- ♦ داشتن تعادل بهتر
- ♦ بالا بردن انرژی
- ♦ مبارزه با خستگی
- ♦ بالا بردن قدرت تمرکز

برای اطلاعات بیشتر به وب سایت مراجعه فرمایید.

www.msyogasociety.org

- ♦ Classes ONLY for people diagnosed with MS
- ♦ For questions & information please call Maryam

(408) 802-8882

ایرج پزشکزاد، ژنتلمن بیخولنشین»

محمود فرجامی

هویداست. این مساله را خصوصا می‌توان در مقایسه ترجمه او از اثر مشهور هاشک «شوایک سرباز پاکدل» (تهران، کتاب زمان، ۱۳۵۸)، با «شوایک» ترجمه کمال ظاهری، (تهران، نشر چشمه، ۱۳۸۴) یافت. پزشکزاد بخشی از اثر را در حدودا ۲۵۰ صفحه از ترجمه فرانسه به فارسی برگردانده در حالی که آقای ظاهری کل اثر را با دقت بیشتری در ۹۰۰ صفحه از متن اصلی به فارسی برگردانده، اما ترجمه پزشکزاد شیرین‌تر و خواندنی‌تر است.

به هر روی او با این اثر در پی شناساندن طنز سعدی، یا در واقع طنز در گلستان سعدی به عنوان طنز فاخری است که به نظر پزشکزاد عدم درک درست از طنز ادبی باعث شده به چشم نیایند. هر چند کتاب، به تصریح خود او، پژوهشی ادبی نیست و آشکارا اغلاطی دارد (مثل برابر نهادن هزل با irony یا انتساب برآمدن واژه طنز به دهه بیست خورشیدی، یا تشکیک در انتساب هزلیات به سعدی که به تصریح تمام سعدی پژوهان در آن شکی نیست) اما کوشش او و همچنین روشی که به کار می‌برد آموزنده است و به گمانم حاصل بسی خواندنی‌تر از «حافظ ناشنیده‌پند» شد، رمانی تاریخی که خواست با پیوند میان حافظ و عبید زاکانی هم شیرین و خوشمزه و خواندنی باشد و هم اطلاعات مفیدی از زندگی آنها بدست دهد. و تقریبا در هیچ کدام هم موفق نشد.

آسمون ریسمون به مثابه چرنودپرند

در دهه سی خورشیدی، و در پی خفقان و سانسور شدید پس از کوتای ۲۸ مرداد ۳۲، طنز سیاسی در مطبوعات ایران به چنان وضعیتی افتاده بود که کمتر کسی گمان می‌کرد کمر راست کند. اما در سال ۳۷ با انتشار دوباره (دوره سوم) توفیق که به سرعت طنز نویسان و کاریکاتوریست‌های پر سابقه و جوان را گرد هم آورد ورق برگشت. در میان نام‌آوران، استعدادهای جوان و ستارگان بعدی (صلاحی، احترامی، صابری، خرسندی، شاپور، محجوبی...) جای یک نام خالی بود: ایرج پزشکزاد، که ستون طنزآمیز آسمون ریسمون را با نام قلمی «الف پ آشنا» در مجله فردوسی می‌نوشت و می‌توان او را مهمترین طنز نویس مطبوعاتی دهه سی ایران دانست. «آسمون ریسمون» از هر جهت با آنچه منتشر می‌شد متفاوت بود چون نویسنده‌ای داشت بسیار باسواد و مسلط به چند زبان، که در ژانرها و موضوعات مختلفی یادداشتهایی بسیار خوشمزه را منتشر می‌کرد، و از نقد ادبی درباره تصحیح جدید دیوان حافظ تا نوشتن نمایشنامه‌های اروتیک درباره همکاران مطبوعاتی همه چیز را می‌توانست به طنزی شیرین بنویسد.

ایرج پزشکزاد به پیروی از علی اکبر دهخدا شخصیت‌های متعدد خیالی را وارد ستون طنز مطبوعاتی کرد، آنها را دراماتیک کرد و با دقت در عناصر داستانی و ادبی، ارزش ادبی ستون طنز مطبوعاتی را ارتقا داد. روش او، که در واقع ادامه راه دهخدا بود بعدها سرمشق شماری از بهترین طنز نویسان و ستون‌های طنز مطبوعاتی ایران به ویژه عمران صلاحی (حالا حکایت ماست)، کیومرث صابری، علی میرفتاح (قلندران پیژامه‌پوش) و ابراهیم نبوی شد. بعدها او به طور پراکنده گاهی یادداشت‌های طنزآمیز سیاسی نوشت که اوج آن در اوایل دهه شصت خورشیدی بود. پس از آنکه در فرانسه به شاپور بختیار پیوست و مدیریت نشریه‌ای را که ارگان حزب سیاسی او بود برعهده گرفت. گزیده‌ای از آن طنز نوشته‌ها در کتابی با عنوان «انترناسیونال بچه‌پرروها» (۱۳۶۳) به چاپ رسیده است.

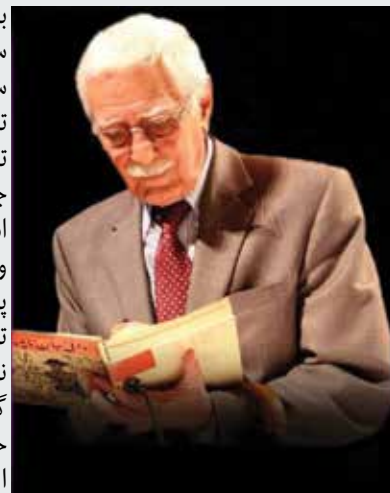
ماشالله دیالوگ نویسی!

طنز پزشکزاد چند مشخصه داشت که به گمانم قوت دیالوگ نویسی در آنها از همه بارزتر بود. در دنیای ادبیات دراماتیک که دیالوگ نویسی حتی برای نمایشنامه و فیلمنامه نویسان هم همیشه مشکلی بزرگ بوده است (و ظاهرا در یک دهه اخیر به وضعیت فاجعه‌باری رسیده است) خلق دیالوگ‌هایی چنان روان، سلیس، شیرین و خوشمزه که یکسر در خدمت توصیف وضعیت و شخصیت‌ها باشند طنز پزشکزاد را متمایز کرد. نمایشنامه‌های او به راستی کم‌دی‌اند (چیزی به نام فیلم یا تئاتر طنز نداریم، ژانر کم‌دی داریم) و داستان‌های کوتاه و بلند او متکی به گفتگوهای دراماتیک دقیق‌اند. حتی یادداشت‌های طنزآمیزش هم از همین نقطه قوت او، بهره می‌برند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

پزشکزاد گاهی از رمان «دایی‌جان ناپلئون» به عنوان هووی خودش نام می‌برد. این تعبیر طنزآمیز برای هر کسی که آشنایی متوسطی با سایر آثار او داشت کاملا قابل درک بود. از میان ده‌ها کار ارزشمند او در حوزه طنز ادبی، طنز مطبوعاتی، کم‌دی، تاریخ، سیاست و ترجمه آثار گرانبها به فارسی، دایی‌جان ناپلئون نه فقط چنان بزرگ و چشمگیر شده بود که تمامی آن آثار، بلکه پزشکزاد را هم زیر سایه و فشار خردکننده خود گذاشته بود.

دایی‌جان ناپلئون بی‌شک یکی از شاهکارهای ادبی طنز به زبان فارسی است و به زبان‌های بسیاری ترجمه شده است و به مدد سریالی که ناصر تقوایی با مشارکت ستارگان پرشماری از دنیای سینما و تئاتر ایران در دهه پنجاه خورشیدی برای تلویزیون ملی ایران ساخت، در خاطره جمعی چند نسل ایرانیان ماندگار شده است. اما نگاهی به هر سخنرانی و گفت و گویی که در چند دهه اخیر با محوریت پزشکزاد انجام شد نشان می‌دهد نه فقط تمام توجه‌ها به این اثر معطوف بود، بلکه نحوه پرسش‌ها یا انتظارات چنان بود که گویی پزشکزاد باید در فضای اثر فانتزی خود بماند. سوال تکراری: «به نظر شما انقلاب کار انگلیسی‌ها بود؟»



از این مضحک‌تر وقتی بود که او می‌کوشید نشان بدهد نه انگلیس و نه هیچ قدرت خارجی دیگر نمی‌تواند به تمامی واقعه‌های عظیمی مثل انقلاب مشروطه یا ۵۷ شکل بدهد. «ببخشید ولی معلوم میشه شما هم انگلیسی‌ها رو درست نشناختید!» برای گریز از چنین ورطه‌ای گاه به طنز رو می‌آورد (مثل داستان کوتاه «تئوری‌های دانی جان فانوسقه») اما غالبا چاره‌ای جز تن دادن برایش نمی‌ماند. در جایی گفت یکبار برای سخنرانی به جایی دعوت می‌شود و به برگزارکنندگان پیشنهاد می‌دهد درباره طنز مولوی صحبت کند، از پیشنهاد استقبال می‌شود و پزشکزاد هم مدتی روی موضوع کار می‌کند اما بعدا با فشار شرکت‌کنندگان به برگزارکنندگان مجبور می‌شود باز هم درباره دایی‌جان ناپلئون صحبت کند. طرفه آنکه خودش نه این رمان بلکه «ادب مرد به ز دولت اوست، تحریر شد» را بهترین کار نوشتاری‌اش می‌دانست.

طنز فاخر، طنز فرانسه

اگر یادداشت‌ها و سخنرانی پزشکزاد درباره طنز مولوی زیر فشار دایی‌جان دوستان شهید شد، سخنرانی‌اش درباره «طنز فاخر سعدی» مکتوب شد و به همراه نوشته‌ها و ترجمه‌هایی دیگر به صورت کتاب منتشر شد. او در این کتاب می‌کوشد ابتدا «طنز/Sat-ire) را که در زبان فارسی [در مفهوم امروزی] جدید است به مخاطب بشناساند و برای این منظور نزدیک به یک سوم کتاب را به نقل آثار (عموما خارجی) از ولتر، ارول، هوگو و هاشک اختصاص می‌دهد تا نشان دهد طنز الزاما خنده‌آور نیست. از این نظر او پیرو نویسندگان و پژوهندگانی مثل دهخدا و آریانپور (در «از صبا تا نیما») بود که مستقیما تحت تأثیر طنز سیاسی، متعهد، روشنگرانه و جسور نویسندگان متقدم فرانسوی نظیر ولتر و دیدرو بودند و آبشخور آنها جنبش ادبی پیرامون انقلاب کبیر فرانسه بود. موارد نقل شده عموما ترجمه خود او هستند و شیرینی قلم او در ترجمه‌ها کاملا

تسلیت

خانم الهی عزیز، درگذشت دکتر الهی بسیار سنگین و جانسوز است. اندوه ما از این واقعه دردناک قابل وصف نیست و به دشواری به باور می‌نشیند. از صمیم قلب به شما و خانواده محترم تان تسلیت می‌گوییم.
افلیا پرویزاد - پژواک و همکاران

تسلیت

از شنیدن خبر فوت دکتر الهی بسیار متأثر شدم. رفتن او از میان ما، این دوست مهربان و فروتن و همکار سال‌های نو جوانی در کیهان، بسیار مشکل خواهد بود. تسلیت صمیمانه دارم برای خانم عترت الهی، و فرزندان او، باران و برزو، و خانواده‌های بزرگ الهی، گودرزی و مصباح زاده.
رضا معینی

idents®

RS FOR SERIOUS INJURIES

CAMERON YADIDI

ATTORNEY AT LAW



RANKED TOP 1% LAWYERS



No Fees

Until We Win Your Case!

ettlements & Verdicts



Powerfulinjurylawyers.com

burg & Brock. dose not warranty or guarantee the outcome of any legal matter.



ACC

POWERFUL LAWYER

دکتر کامران یدیدی

وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی

نامی معتبر و شناخته شده در شرکت های بیمه



Over \$200,000,000 Collected in Settlements



Vehicle Accidents



Motorcycle Accident



Slip & Fall



Dog Bites

(888) 979-7979

Powerful Injury Lawyers are subsidiaries of Law Offices of Burg & Brock. Law Offices of F



نگاهی به تاریخ همجنس گرایی

بخش اول

منیژه مغیثی

می نویسد: «حد اقل بخشی از تاریخ هم جنس گرایان و دیگر اقلیت های جنسی، تاریخ ظلم، سرکوب و اذیت و آزار آنها بوده است» (۱)

امروزه شناخت دقیق و مستندی از دوران تاریخ سده های میانه در دست است. در این دوران، با قدرت گرفتن کلیسا، هزاران نفر در دادگاه های تفتیش عقاید به جرم ارتداد، هم جنس گرایی و جادوگری به قتل رسیده و یا سوزانده شدند. شوربختانه هنوز هم پس از هزاران سال شاهد پایمال شدن حقوق اقلیت جنسی در برخی از کشورها به ویژه در

کشورهای اسلامی از جمله در ایران، سودان و عربستان سعودی و موریتانی هستیم. هدف از نوشتن این مطالب تأکید بر این واقعیت است که عشق به هم جنس نه یک بیماری است، نه یک انحراف، و نه چیزی خلاف قوانین طبیعت. هم جنس خواهی و سایر گرایش های جنسی نتیجه عوامل پیچیده ژنتیکی، محیطی و زیست شناختی است و بخشی از تفاوت های طبیعی انسانی است. هم جنس خواهی و دو جنس گرایی همیشه در تاریخ وجود داشته است. اما آنچه در دوران مدرن هم جنس خواهی را از دوران های گذشته متمایز می کند رابطه برابر و آزاد و دمکراتیک بین دو فرد بالغ است. چنین رابطه ای در گذشته تاریخ بشری وجود نداشته است.

از هزاران سال پیش در فرهنگ های گوناگون تعاریف گوناگونی برای هم جنس خواهی ارائه شده است، مزیت بزرگ، هدیه ای از سوی خداوند، گناه بزرگ و غیر بخشایش، بیماری روانی و سرانجام طبیعت متفاوت انسان ها. برای روشن شدن بهتر فرآیند این دگرگونی باید به تاریخ گذشته نظری انداخت. با این گذشته بینی روشن می شود که این فرآیند چگونه انجام شده است. صحبت از همجنس خواهی بدون در نظر گرفتن ابعاد تاریخی، فرهنگی، و سیاسی آن راه گشا نیست و بی فایده می باشد. مطالعه تاریخ گذشته کمکی است به توانایی ما به درک زمان حال. بررسی تاریخ گذشته کمکی است به جدا کردن حقیقت از تحریف تاریخی. گرایش جنسی رابطه ای است رمانتیک، عاطفی، و میل شورانگیز جنسی بین زن و مرد، بین دومرد، بین دو زن و سایر اشکال مناسبات جنسی.

هم جنس خواهی یکی از گونه های گرایش های جنسی به جنس همگون با خود است. شوربختانه بخاطر آموزش های دینی و ناهنجاری های فرهنگی در ایران که بخش عظیمی از جامعه به شدت هم جنسگرا ستیز (homophobic) است زبان به کار گرفته شده برای اقلیت های جنسی باری منفی و تحقیر آمیز دارد. همه ما با واژه های زشتی چون، «اوا خواهر»، «ابنه ای»، «بچه باز»، «هم جنس باز»، «مانند خانم باز و یا کمتر باز! آشنا هستیم. واژه هایی که برخی در این مورد بکار می برند، دیدگاه های تحقیر آمیز نسبت به گروهی دیگر را القا می کنند. جالب این جاست که واژه های مزبور تنها برای شخص «مفعول» در رابطه جنسی به کار برده می شود اما فاعل، برپایه فرهنگ مردسالار در ایران، «کننده» است و کننده دارای بار فرهنگی قدرتمندی و تسلط است. این مفعول است که باید تحقیر شود زیرا خودش را تا میزان «زن بودن» پایین آورده است.

یکی از مهمترین ابزارها برای شکل گیری ارزش های جنسی و جنسیتی در بین مردمان زبان است. در گویش ایرانیان شبیه به زن دانستن جهت تحقیر و یا نشان دادن ناتوانی آنان است. همه ما با این زبان و طرز فکر چون «ای از زن کمتر» و یا «لچک به سر» و یا «اسم را می کنم زینب خانم اگر...» و یا «مرد نیستم اگر» آشنا هستیم. جاری شدن و سترون شدن تبعیض در جامعه از راه به کار بردن اصطلاحات تبعیض آمیز صورت می گیرد.

در اثر آموزش های عقب افتاده مذهبی و اجتماعی، باور غالب بر این است که رابطه «درست» و «طبیعی» جنسی تنها بین زن و مرد برقرار می شود و هرگونه رابطه جنسی دیگری انحرافی، نادرست و برخلاف قوانین طبیعت است. بر مبنای کلیشه های جنسی تعریف شده که نقش های کاملاً مشخصی را برای زنان و مردان معین می کند اگر فردی خارج از این کلیشه ها جای گرفت، رفتار وی «غیر طبیعی»، «انحرافی»، و «بر خلاف قوانین طبیعت» به شمار خواهد آمد. اما پژوهش های علمی نشان می دهد رابطه جنسی دو مرد و یا دو زن با یکدیگر کاملاً طبیعی است. افزون بر این هستند افرادی که از رابطه جنسی با مرد و زن لذت نمی برند. این گونه افراد «بی گرایش جنسی» (a sexual) نامیده می شوند. هم چنین کسانی هستند که به هر دو جنسیت علاقه جنسی دارند که «دو جنسیتی» (bisexual) نامیده می شوند. و سرانجام افرادی که به دگر جنس گراها (Transsexual) میل جنسی دارند، جنسیت گردان (Trans Oriented) می گویند. بنابراین پژوهش های علمی امروزه ثابت می کند که تمایل و میل جنسی طیفی بزرگ و متنوع را در بر می گیرد. دیدگاه جامعه شناسان در رابطه با هم جنس خواهی به دو گروه تقسیم می شود. نظرگاه نخست بر این باور است که هویت جنسی (Sexual Identity)، بستگی به زمان و مکان ویژه یک فعل و انفعال فرهنگی دارد. برپایه این ویژه گی به طور نمونه، فرد هم جنس خواه در یونان باستان هیچ وجه اشتراکی با فرد هم جنس خواه مدرن در پاریس و تورنتو ندارد.

پیش نوشتار: «هنوز کسانی در کشور ما هستند که به اشتباه باور دارند با پسییدن به باورهای کهنه می توانند به عدالت دست یابند. تجربه به ما می آموزد که تکرار اشتباهات گذشته جز شوربختی چیزی به دنبال نخواهد داشت. با اینحال امیدوارم بتوانیم آن دسته را هم با دلایل کافی قانع سازیم که نمی توان کژی ها و کاستی های تاریخ را انکار کرد و جامعه نو نمی تواند حتی با شکل و شمایل تازه و فریبنده بر خرابه های گذشته ای پر نفرت ساخته شود.» (سخنان نلسون ماندلا هنگام دریافت جایزه نوبل)

گرامی دوستی پرسید: «چرا هم جنسگرایان؟ مگر همه مسائل دیگر جامعه ما حل شده و تنها این یک مورد باقی مانده است؟» گفتارش مرا بیاد روزهای پر امید به آینده، در پیش از پیروزی انقلاب انداخت که در جلوی در زندان قصر به انتظار آزادی زندانیان سیاسی ایستاده بودیم. از همه گروه های سیاسی و غیر سیاسی در آنجا جمع بودند و بحث و گفتگو در مورد موضوعات گوناگون از حقوق زنان گرفته تا دمکراسی و ابهاماتی که در صورت قدرت گرفتن اسلام گراها ذهن کنشگران سیاسی را مشغول می کرد، در جریان بود. بیاد دارم زمانی که بحث ها داغ می شد هواداران آیت الله خمینی جلو می آمدند و می گفتند: «حالا وقت این حرف ها نیست. بگذارید شاه برود، همه این مسائل حل خواهد شد.» و دیدیم بر ما همان رفت که باید می رفت.

به دوست گرامی گفتم: «چرا که نه. مگر به حقوق بشر باور نداریم؟ همانگونه که میدانی ما نمی توانیم از منشور جهانی حقوق بشر بطور گزینشی دفاع کنیم. منشور جهانی حقوق بشر کلیتی تفکیک ناپذیر است که اگر گوشه ای از آن نادیده گرفته شود سایر اجزای آن نیز آسیب خواهد دید. اقلیتی از هم میهنان مان در سخت ترین و غیر انسانی ترین شرایط بسر می برند و بخاطر گرایش های جنسی با بدترین توهین ها و خشونت ها، نه تنها از سوی حکومت دینی بلکه از سوی فرهنگ و سپس گرای غالب نیز روبرو هستند. تحقیر می شوند، شلاق می خورند، محاکمه می شوند، در زندان مورد تجاوز قرار می گیرند و حتی به دار آویخته می شوند. آیا باید همچنان ساکت بود و در انتظار نشست تا درآینده ای دور این رفتارها خود به خود اصلاح شود! آیا می توان میان حقوق اقلیت های جنسی از یک سوی و حقوق زنان، کودکان و اقلیت های قومی و مذهبی از سوی دیگر تفاوت گذاشت. هواداران حقوق بشر با هرگونه تبعیض مخالفند. همه ما می توانیم با شکستن سکوت در برابر این تبعیض ها فرهنگ نارواداری را که در بین ما ایرانیان ریشه دار است به چالش گیریم. شاید تو نیز با این گرایش های جنسی متفاوت مسئله داری. بالاخره همه ما، چه روشنفکر و چه غیر روشنفکر، چه مذهبی و چه سکولار در همین فرهنگ ارتجاعی و واپس گرا بزرگ شده ایم و محصول همین فرهنگ نهادینه شده هم جنسگرا ستیز هستیم. فرهنگی که ریشه در هزاران سال عدم بردباری و رد تفاوت ها دارد. همه ما از همین فرهنگ تغذیه می کنیم، چه در ایران باشیم چه در هر کجای دیگر دنیا. اگر بدون تعصب به خودمان نگاه کنیم می بینیم که همجنس گرا ستیزی در عمق ضمیر ناخود آگاه ما ایرانیان حک شده است. رفتاری که حکومت جمهوری اسلامی می کند به آنچه در روان جمعی ما ایرانیان نهفته است رسمیت داده و به آن مشروعیت بخشیده است. هرگز فکر کرده ایم که با سکوت خود در تولید و تداوم فرهنگی خرد گریز که ویژه گی آن هراس و نفرت از تفاوت هاست و افکار ارتجاعی و مذهبی آن را تشدید کرده است، سهیم هستیم؟» دوستم سرش را تکان داد. اما مطمئن نیستم که قانع شده بود!

هم جنس خواهی پدیده تازه ای نیست. این گرایش نه غربی است و نه حاصل توطئه های امپریالیزم و صهیونیزم جهانی پژوهش ها نشان می دهد که این گرایش بویژه در فرهنگ مصر باستان، یونان، روم، ایران، چینی ها، هندی ها و سایر اقوام و ملیت ها وجود داشته است. تفاوت تنها در پذیرش این گرایش و یا مخالفت با آن در جوامع گوناگون بوده است. برخی همچون یونان باستان با رویکردی روادارانه آن را پذیرفته بودند و برخی دیگر مانند ازتک ها (در آمریکای لاتین) با آن مخالفت می کردند. در برخی فرهنگ ها همچون بومیان آمریکای شمالی هم جنس گرایان حتی از احترام ویژه ای برخوردار بودند. در میان این بومیان که در زبان فارسی به نام «سرخیوست» شناخته می شوند، ترانسجسیت ها به عنوان انسان های دارای دو روح و یا دو روان (two spirit) به شمار می آمدند که از نیروی ویژه ای برخوردار بودند. به باور نگارنده با قدرت گرفتن مسیحیت، دوران تاریک هم جنس گرا ستیزی آغاز شد. پارکینسون در این مورد

سرعت زندگی من در سال جدید

مریم سالاری - مربی یوگا (بخش اول)

مطلبی جالب، شنیدنی و آموزنده ای را از دید یک خانم نویسنده بازنشسته که احساسش را از زمان انتقال به خانه سالمندان به نگارش درآورده است، برای شما عزیزان بازگو کنم. در اینجا داستان را به طور خلاصه برای شما عزیزان از زبان نویسنده بازگو می‌کنم: «دارم به خانه سالمندان میرم، مجبورم. وقتی زندگی به نقطه ای می‌رسد که دیگر قادر به حمایت و نگهداری از خود نیستی و بچه‌ها به نگهداری از فرزندان خودشان مشغولند و نمی‌توانند ازت نگهداری کنند، این تنها راه باقی مانده است. خانه سالمندان شرایط خوبی دارد. اتاق ساده، غذای خوشمزه، خدمات خوب و فضای زیبا! اما قیمتش با حقوق بازنشستگی من جور در نمی‌آید. اگر خانه ام را بفروشم می‌توانم هزینه‌ها را تقبل کنم. پسر من این را می‌فهمد و می‌گوید پول‌ها و اموالی باید به خودت برسد. حالا همه چیز آماده است. میرم که با همسایه خداحافظی کنم و به خانه سالمندان برم. اما یک خانه پر از اسباب، وسایل، جعبه‌ها، کمد لباس، کمد کفش، گردن‌بندهای قیمتی از سنگ کهربا، کلکسیون تمبر، وسایل آشپزخانه، که از هر کدام چند سرویس دارم، اتاق خواب‌ها و میبلان، کتاب‌هایم، عکس‌هایم. با اینها چه کنم؟ در خانه سالمندان، من فقط یک اتاق، با یک کابینت، یک میز و تخت، تلویزیون و یک گاز و ماشین لباسشویی دارم. دیگه جایی برای این همه وسایل جمع شده نیست. یک لحظه فکر کردم مالی که جمع کردم دیگر متعلق به من نیست. در واقع این مال، متعلق به دنیاست. آنها را نمی‌توانم به خانه سالمندان ببرم. می‌خواهم آنها را بفروشم، اما دلم نمی‌آید. دل‌کندن از آنها برایم سخت است. از طرفی می‌دانم بچه‌ها و نوه‌ها برای چیزهایی که من یک عمر جمع کردم ارزشی آنچنانی قائل نیستند. به راحتی می‌توانم تصور کنم همه کتاب‌ها، وسایل و ظروف و کلکسیونم، فله‌ای فروخته می‌شود و خیلی از آنها هم دور ریخته می‌شود. از بین این همه وسایل کارت شناسایی، کارت بیمه با یک چمدان لباس را برداشتم و راهی محل جدید شدم. بله، تازه متوجه شدم در زندگی روی یک تخت می‌خوابید، در یک اتاق زندگی می‌کنید و بقیه‌اش برای بازی است. تازه فهمیدم ما چیز زیادی برای زندگی نیاز نداریم. پس زیادی، درگیر تجملات خانه و ماشین و غیره نباشید. در یک کلام، انباردار نباشید. سبک‌بال باشید. از زندگی لذت ببرید. خوب باشید، با خودتان و با دیگران. سلامتی خود را جدی بگیرید و برای حفظ آن تلاش کنید. درست بخورید، خوب بپوشید، سفر کنید و زندگی را سخت نگیرید. در لحظه و حال زندگی کنید.»

اولین ماه از سال ۲۰۲۲ میلادی را پشت سر گذاشتیم و هنوز در ابتدای دومین ماه امسال هستیم. درست ده ماه دیگر در پیش رو داریم تا یک سال دیگر از عمرمان را تجربه کنیم. تعطیلات کریسمس برای من فرصت خوبی بود که با آرامش بیشتر به مدیتیشن بپردازم. نشستن، آرام گرفتن و تمرکز کردن بدون عجله داشتن و نگران انجام کاری پس از کار دیگر. زیبا بود! تجربه ای لذت بخش، تازه و جالبی بود. تجربه کردن لحظه، بدون نگران بودن از گذشت زمان! آرامش این دوران، دید جدیدی از زندگی به روی من باز کرد. دیدی که باعث شد بخواهم آن را سرلوحه تمام کارهای امسال خود قرار دهم و تصمیم دارم آن را در این مقاله با شما عزیزان سهیم شوم. چرا که حتی تصور کردن انجام این تصمیم در ذهن باعث آرامش عمیق می‌شود و مطمئن هستم با سهیم شدن آن با شما، به نیت خود قدرت بیشتری می‌دهم. امیدوارم این تصمیم من، جرقه ای باشد در ذهن شما خوانندگان عزیز و باعث افزایش سلامتی و آرامش روح و روان شما در زندگی شود.

بله، من تصمیم گرفته‌ام سرعت زندگی خودم را در بسیاری از جنبه‌های زندگی پائین بیاورم و سلامتی را اولین الویت زندگی خود قرار دهم. با اینکه به شکرانه ورود یوگا و مدیتیشن به زندگی، بسیاری از جنبه‌های آن تغییر کرده است، اما متوجه شدم باز هم می‌توانم در بسیاری از زمینه‌ها سرعت زندگی را پایین بیاورم. البته منظورم از پایین آوردن سرعت زندگی این نیست که بنشینم و زندگی را متوقف کنم و یا کارهایی که به دنبال آن هستم را یکی بعد از دیگری از زندگی حذف کنم. درست برعکس! چگونگی انجام این کار را توضیح خواهم داد.

هر چه بر تصمیم جدیدم کنج‌کاوتر می‌شدم و بر این نیت مدیتیشن می‌کردم، به شروع این شیوه از زندگی و ادامه آن مصرتر می‌شدم. نیتم را مانند سفری می‌دیدم که باعث آرامش روح و جانم خواهد شد و به نوعی، حتی با فکر کردن به آن، احساس سلامتی، رهایی و آزادی می‌کردم. قبل از اینکه بخواهم منظورم را از پائین آوردن سرعت در زندگی و قرار دادن سلامتی به عنوان اولین الویت و چگونگی انجام دادن این امر را توضیح بدهم، می‌خواهم

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

مریم سالاری

مربی یوگا

یوگا رقص بین رهایی و تسلیم است.

یوگا سفری است توسط خویشتن، از خویشتن، به سوی خویشتن.

(408) 802-8882

برای اطلاع از زمان و ساعت کلاس‌ها با ما تماس بگیرید

MINDFUL YOGA
Group



با انجام یوگا شما می‌توانید:

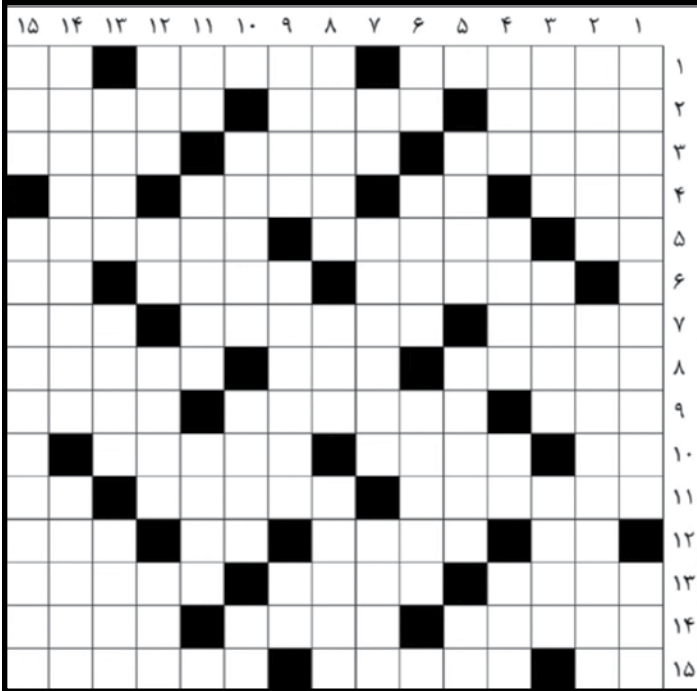
- ♦ شناخت و ارتباط بهتر با بدن ♦ قبول وضعیت جسمی و روحی ♦ بالا بردن نیروی تفکر ♦ شناخت انرژی‌های درونی
- ♦ تعادل بین چاکراها ♦ هماهنگی بدن، فکر و روح ♦ سلامتی و شادابی برای تمام عمر

♦ Therapeutic Yoga ♦ Chair Yoga

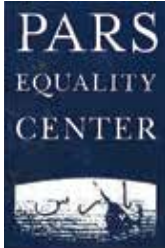
<http://mindfullyogagroup.com>

حل جدول در صفحه ۴۲

جدول



در پیش رخ تو ماه را تاب کجاست
عشاق تو را به دیده در خواب کجاست
خورشید ز غیرت چینی می گوید
کز آتش تو بسوخته آب کجاست



ارائه خدمات مهاجرتی با کیفیت عالی و هزینه کم برای افراد واجد شرایط به شرح ذیل می باشد:

- ♦ تابعیت آمریکا (سیتی زن شیپ)
- ♦ ویزای مهاجرت و انجام امور کنسولی
- ♦ درخواست کارت اقامت دائم (گرین کارت) و تجدید کارت
- ♦ مجوز اشتغال
- ♦ مجوز سفر
- ♦ کمک به قربانیان خشونت (VAWA)
- ♦ درخواست معافیت از پرداخت هزینه اداره مهاجرت برای افراد واجد شرایط

گروه حقوقی مجرب ما به زبان های فارسی، انگلیسی، اسپانیایی و فرانسوی، آماده ارائه خدمت به افراد واجد شرایط می باشند.

لطفا برای تعیین وقت با ما تماس حاصل فرمایید

(408) 261-6405

(818) 616-3091

1635 The Alameda
San Jose, CA 95126

4954 Van Nuys Blvd., Suite 201
Sherman Oaks, CA 91403

www.parsequalitycenter.org

A Department of Justice Recognized ♦ 501(c)3 Nonprofit Organization

عمودی

- ۱- صاحب قابوسنامه - شهر مقبره شیخ شهاب
- ۲- هدف ها - کاخ پر شکوه خوشتاریا، در این شهر استان گیلان واقع شده است
- ۳- ناگزیر - از اقیانوس های جهان - فیلمی در ژانر ترسناک به کارگردانی جواد افشار
- ۴- جالیزی تنبل - خانه بزرگ - مخفف اگر - اسلحه کمری
- ۵- تازه شکل گرفته - مقدمه چینی - دستگاه نساجی
- ۶- گذرگاه ورود و خروج - نام شهری است تاریخی در استان حضرموت در کشور یمن - رقص سنتی برزیلی
- ۷- یازده! - دومین شهر استان ایلام از نظر جمعیت، وسعت، اهمیت اقتصادی و سیاسی - ابزار اضافه لازم
- ۸- مساوی - پیدا کن! - مربی شاهدگان در قدیم
- ۹- مداد نوکی - روستایی در خدا آفرین در استان آذربایجان شرقی - آتش
- ۱۰- رهبر حزب نازی - ساز سیمی - مخترع تلفن
- ۱۱- ضمیر چهارم - قطع کردن - چیرگی
- ۱۲- رشد-نت بیمار- ویرایش-خس خس صدی
- ۱۳- تست هوش معروف - آشکار کننده - عاقل
- ۱۴- لاغر - نوعی مبل
- ۱۵- پسوند مکان - از فیلسوفان بزرگ و ریاضیدان بنام قرن هفتم هجری

افقی

- ۱- حاصل کار - گلی خوشبو - گرداگرد لب و دهان
- ۲- نقد کننده - نوعی هواگرد - گذران زندگی
- ۳- در حمام پیدا می شود - نمونه و الگو - امضای گذرنامه
- ۴- پیگیری نجوم - جامه پوستی - سخندان و دانا - وزغ
- ۵- افزودن انگلیسی - تحویل دادن - وحشت آور
- ۶- نشان دادن - بیمار و رنجور - رمق
- ۷- تیره شده - هزار میلیون - وقت معین
- ۸- توجه ویژه - انبار غله - مرسوم نیست
- ۹- انسان-رقابت ورزشی-کار نسنجیده
- ۱۰- قومی در ایران - اینگونه هم کلمه تصدیق است - زبان اروپایی
- ۱۱- پرنده ای از خانواده کبوتر - بلندترین قله دنیا - تاک
- ۱۲- برج کج داستانی - پارچه آستری - روی رودخانه می سازند - نوبت بازی
- ۱۳- قبیله ای زردپوست ساکن ترکستان روس - رسوم - دانش ایجاد یک طرح یا نمایه از هر تصویر ذهنی یا واقعی
- ۱۴- هیاهوی مردم - بریان و اشک ریزان بر آتش - گیرنده امواج رادیویی
- ۱۵- شهر برج طغرل - جداسازی - نوای خواب

Tous Services Inc.

MS, CRTP, AFSP رضا فرشچی

Certified Tax Preparer

In-person
or Online

- ♦ انجام امور مالیاتی افراد و مؤسسات تجاری
- ♦ امور حسابداری و حسابرسی مؤسسات تجاری
- ♦ اصلاح ساختارهای حسابداری مؤسسات
- ♦ پرداخت حقوق و دستمزد کارکنان
- ♦ ثبت انواع شرکت ها در سراسر کشور

با توجه به معافیت های مالی مرتبط با Covid-19،
در مورد گزارش هزینه ها با ما مشورت کنید!

♦Carring Out Tax Affairs Of Individuals & Businesses ♦Complete
Accounting For All Individuals & Businesses ♦Modification Of
Accounting Structures ♦Payroll ♦Business Registration

Reza Farshchi MS, CRTP, AFSP

Cell: (650) 720-0182

Tell: (408) 610-9440

Fax: (408) 645-5129



reza@touservice.com

21060 W. Homestead Rd., #208, Cupertino, CA 95014

معرفی کتاب



ما مهاجران، در هر کجای کره زمین که باشیم، حداقل یک نقطه مشترک داریم و آن چیز است که وقتی به یادش می آید، ضربان قلب مان تندتر می زند. همه ما چیزهایی داشتیم که در چمدان کوچک مهاجرت مان جا نداشت. چیزهایی که آنقدر دوست شان داشتیم که موقع خداحافظی، تکه ای از قلب مان را پیش شان گذاشتیم و آمدم. شاید خانه سبز خاطرات مان با آن همه عکس های یادگاری و یا حس زیبای آشنا بودن با دیوارهای شهرمان، یکی از آن چیزها باشد. شاید هم

حرفه ای داشتیم و یا هنری که با هم بزرگ شده بودیم، اما همسفر بودن مان با هم ممکن نشد. چمدان مهاجرت مان آنقدر کوچک بود که، گاهی حتی، برای زبان مادری مان هم جایی نداشت. گوشه ای از این داستان مشترک مان در کتابی به اسم «آرزوهای بزرگ، چمدانی کوچک» جا گرفته و حالا به دست شما رسیده. به امید اینکه دوستش داشته باشید. مریم ابراهیمی

نیاز مندیها

جویای کار

آماده نگهداری از فرزند و یا خانمی سالمند در منطقه ساکرامنتو هستیم.
(۵۱۰)۴۵۸-۸۱۲۳

معاوضه ملک

«ملک در تهران معاوضه با ملک در غرب آمریکا»
یک واحد آپارتمان لوکس و یک قطعه زمین
ایمیل: tahimex@gamil.com شماره تلفن و واتساپ: ۲۰۶-۵۳۹-۷۴۰۸

استخدام

به شخصی برای کمک به خانمی مسن، به طور شبانه روزی یا نیمه وقت، در ناحیه Blossom Hill در شهر سن حوزه نیازمندیم. لطفا با شماره تلفن ۹۹۱۱-۹۷۲ (۴۰۸) تماس بگیرید.

فال سنارگان

دی	مهر	تیر	شروالدین
این ماه زندگی برایتان ساده تر می شود، از این رو که بسیاری از مشکلات تان حل شده و شما احساس آرامش بیشتری پیدا خواهید کرد. اتفاقات خوبی برایتان رخ می دهد که انتظارش را ندارید. هر چه به سمت اواخر ماه پیش می روید، شرایط مالی شما نیز بهتر می شود. زندگی را ساده تر از قبل بگیرید و استراحت را فراموش نکنید.	در این ماه زندگی به کام شما خوش تر می آید و بسیاری از فشارهایی که روی تان بود، برداشته می شود. ملاقات با افراد جدید ذهن شما را بازتر خواهد کرد و ایده های جدیدی را در زمینه کاری به شما خواهد داد که بر درآمد مالی تان نیز تاثیری مثبت می گذارد. اتفاقات خوش حتی بزرگ تر از آنچه فکرش را کنید، در راه هستند.	در این ماه خیال ها و رویاهای زیادی در سر دارید اما عملی کردن آنها در آن واحد برایتان غیر ممکن است. ولی نگران نباشید و قدم به قدم پیش روید، با یک برنامه ریزی دقیق به تدریج به تمام آنها دست خواهید یافت. با چند نفر از اطرافیان تان نیز به مشکل بر خورده اید. سعی کنید که این کدورت ها را دوستانه حل کنید.	شما فرد عاشق پیشه ای هستید اما عشق ساده به دست نمی آید. بهتر است اگر در این راه قدم گذاشته اید، ثبات خود را حفظ کنید تا نتیجه ای که می خواهید را به دست آورید. با مشکلاتی که سر راه تان قرار گرفته، در حال حاضر نچنگید. بی تفاوت از کنارشان بگذرید تا همه چیز به روال عادی خود بازگردد.
بهمن	آبان	مرداد	اردیبهشت
درست است که اتفاق تازه ای نیفتاده است، اما سعی کنید نگاه تان را به زندگی عوض کنید. این نگاه تازه شماست که به اشیاء و اشخاص معنای تازه ای می بخشد. در این صورت خوشحال و با طراوت خواهید بود. رفته رفته وضعیت مادی شما بهبود می یابد و همین مساله روحیه تان را عوض می کند.	منتظر اتفاقات زیادی هستید که ممکن است هیچکدام از آنها رخ ندهد. بهتر است به جای این کار برای فردای خود برنامه ریزی کنید. به طور جدی فکر کنید تا تغییرات تازه ای را در محیط کاری خود به وجود بیاورید. با یک دوست قدیمی که مدتها از او بی خبر بودید، رابطه تازه ای برقرار می کنید. باید از کسی دلجویی کنید تا روز خوبی داشته باشید.	هنگامی که عشق و عاشقی پیش بیاید، بهتر است در تصمیم گیری های مهم به جای قلب، عقل تان را راهنما قرار دهید. در رابطه با کار خود اگر تمرکز بیشتری به کار نبرید، نخواهید توانست تا مسئولیت تان را به پایان برسانید. اگر وقت تان را به جای فعالیت در تفریح بگذرانید، گرفتاری طویل مدتی برای خود ایجاد خواهید نمود.	همه می دانند که دنبال این هستید تا تغییراتی در زندگی خود ایجاد کنید ولی بهتر است پیش از آغاز هر کاری، اطراف و جوانب آن را به دقت بررسی کنید. روزهای شادی در راه دارید. زیاد افسوس گذشته را می خورید و به همین دلیل نمی دانید به چه شکل به انجام برنامه هایتان بپردازید. خوشبین باشید و اراده خود را حفظ کنید تا موفق شوید.
اسفند	آذر	شهریور	فرورد
هیچگاه رازهای دل را چون سفره پهن نکنید. بادتان باشد ترس، نبوغ و لیاقت شما را از بین می برد. به هیچ فردی کورکورانه اعتماد نکنید. خلوت خود را با دوست یا همسر خود تقسیم کنید. اتفاق خوبی در راه است که زندگی شما را دگرگون می کند پس قدر این اتفاق را بدانید. آن معامله را انجام ندهید، به شما ضرر می رساند.	احساس می کنید بدشانسی می آورید و آرزوهای تان بر باد می رود. افکار منفی را از سر تان دور کنید. اگر مشکلاتی برای تان پیش آمده به زودی زود رفع خواهند شد. هیچگاه به دارایی دیگران چشم ندوزید و قدر آنچه را که دارید بدانید. برای رسیدن به موفقیت چند راه وجود دارد. بهترین را انتخاب کنید. محیط کار خود را برای خود جذاب کنید.	لبخند زدن در هنگام سختی و ناملازمات زندگی، نشان دهنده قدرت یک ذهن استوار است. سعی کنید چیزهایی را که دوست دارید به دست بیاورید. اگر سخت است چیزهایی را که دارید دوست داشته باشید. در شما نیرویی است که نوید واقعیت یافتن رویاهاست. درست است زندگی لحظات سخت و تلخ بسیار دارد اما شما آنها را به دست فراموشی بسپارید.	کمی انگیزه خود را از دست داده اید. با مقداری صبر و پشتکار مشکلات را کم خواهید کرد و اگر به صبوری ادامه دهید مشکلات از سر راه شما کنار خواهد رفت. بر سر چند راهی قرار گرفته اید و تاکنون راه های زیادی را امتحان کرده اید ولی به نتیجه دلخواه نرسیده اید. بر تلاش خود بیافزاید قطعا راه درست را پیدا خواهید کرد.

می شد همه سفارشات را به یک باره جواب دهد، باید برای چک کردن کارتها و پاسخ به تک تک ایمیل ها وقت و انرژی زیادی می گذاشت. از کارش لذت می برد و آن را با علاقه انجام می داد. روزی ده، بیست دلار برای آن حجم کاری پاداش قابل توجهی نبود ولی در حد یک درآمد کوچک برایش سرگرم کننده بود. همین که دستش در جیب خودش بود و خرج دانشگاه آزادش را خود به تنهایی پرداخت می کرد، برایش نعمت بزرگی بود. با این حال می دانست که نمی تواند این سرگرمی را یک شغل پایدار بپندارد، چرا که به عوامل مختلفی وابسته بود. مثلاً اگر از فردا تامین کننده کارت ها دیگر به او کارت نمی رساند، چه شد؟ اگر برای ایگولد مشکلی پیش میامد، چطور؟ اگر سایت چک کننده کارت ها بسته می شد چه کاری از دستش بر میامد؟ اگر نمی توانست ایگولدش را به ریال تبدیل کند چه می شد؟

رضا خود را در بزرگرایی می دید که می توانست تا حداکثر سرعت نامحدود رانندگی کند و هیچ دلیلی برای ادامه ندادن آن کار وجود نداشت. همچنین دلش می خواست اراده خود را به چالش بکشاند و ببیند تا کجا می تواند آن گلوله برفی را به پیش ببرد. با افزایش مشتری ها و سفارشات، به فروشندگان بیشتری نیاز پیدا می کرد. یعنی هرکس با فروشندگانی که بتوانند به موقع به رضا کارت برسانند. با زحمت فراوان توانست چند فروشنده دیگر پیدا کند. سعی می کرد به طور مستمر از آنها خرید کند و در اسرع وقت سهم شان را پرداخت کند تا آنها با دلگرمی بیشتری با رضا کار کنند. چند ماه بعد، ایگولد توسط FBI بخاطر راه اندازی سیستم انتقال پول بدون اخذ جواز از دولت آمریکا، بسته شد.

۲۰۱۳-۲۰۰۸: لیبرتی رزرو (Liberty Reserve) LR

دولت آمریکا با هرگونه گردش مالی تحت نام دلار که خارج از سیستم بانکی یا کنترل خود دولت آمریکا باشد و یا اگر شهروندان آمریکایی از مشتریان آن باشد، سخت گیری می کنند. بعد از بسته شدن ایگولد، پل ارتباط رضا با مشتریانش از بین رفت. کار برای او به بن بست رسیده بود و باید به دنبال راه های جدید دریافت پول از مشتری ها می گشت. نوعی ارز الکترونیکی که هم برای مشتریان سهل الوصول باشد، هم برای فروشندگان کارتها ارزش مالی داشته باشد و هم رضا بتواند نقدش کند. چندی بعد LR پیدا شد. بهترین گزینه به جای ایگولد بود، حتی بهتر از ایگولد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۱



حکایت رضا

بخش هفدهم

Noumena: True Story of Reza

میلاد رضایی کلانتری به جرم سایبری فروش اطلاعات حدود ۲/۵ میلیون کارت اعتباری، که منجر به ۱/۲ میلیارد دلار خسارت به بانک های آمریکایی شد، در حال سپری کردن دوران محکومیت ده ساله اش در زندان فدرال آمریکا می باشد. بخاطر تنهایی و فرسنگ ها دوری از وطنش، به فکر نوشتن داستان زندگی اش به زبان انگلیسی افتاد. آنچه می خوانید برگرفته از ترجمه فارسی کتاب او است.

با ادامه این روند، رضا بعد مدتی حس کرد با نیروی خیلی کم یک گلوله برفی کوچکی را غلتانده است که هر لحظه بر سرعت و اندازه اش افزوده می شود. کمی بعد متوجه شد برای پاسخ به مشتریانش باید هر روز کارت در اختیار داشته باشد. همزمان با افزایش مشتری ها، آن فرومی که کارت رایگان ارائه می کرد، به خاطر غیرقانونی بودن محتویاتش بسته شد و رضا را مجاب به پیدا کردن منابع دیگری نمود. بعد از چند هفته توانست محلی که بعضی فروشندگان کارت ها و هرکس در آنجا معامله می کردند را پیدا کند، نه در وبسایت خاصی، بلکه در بعضی از کانال های یکی از نرم افزارهای غیرمتداول چت.

به لطف ۱۲dp رضا مقداری بودجه در حساب ایگولدش اندوخته بود، به عنوان پشتوانه برای خرید و فروش کارت. پیدا کردن شخص مناسب برای خرید کارت کار واقعا سختی بود. کدام آدم عاقلی اطلاعات کارت ها را می فروشد در حالی که می تواند از آن استفاده کند و پول بیشتری در بیاورد. خیلی از آنها کارت های قدیمی و سوخته (بی فایده) می فروختند و بعضی ها هم بعد از دریافت پول، دیگر پاسخی نمی دادند. ولی جوینده یابنده است. رضا بالاخره توانسته بود یک فروشنده منصف پیدا کند که از کشورهای آسیای شرقی بود. رضا روزی ده کارت از او می خرید. او همچنین به رضا یاد داد که چگونه صحت کارت ها را چک کند که اگر کارتی نامعتبر بود برایش تعویض کند. در ابتدا ارتباط رضا با مشتریانش از طریق چت بود. با گذر زمان مشتری های او بیشتر شدند و نمی شد به طور همزمان پاسخگویشان باشد. برای راحتی کار، به آنها می گفت بعد از پرداخت به حساب ایگولدش، شماره تاییدیه پرداخت را برایش ایمیل کنند تا در عرض دو ساعت کارت را از طریق ایمیل دریافت کنند. او حتی زمان خوابش را نیز با مشتریانش تنظیم می کرد. به آنها می گفت از این ساعت تا این ساعت به هیچ ایمیلی جواب داده نمی شود. برای مشتری ها و انتظارشان احترام قائل بود و کم کم هدفش تبدیل شد به جذب مشتری بیشتر.

در آن زمان استمارت فون هنوز رایج نشده بود. نه آیفونی بود و نه گوشی های تحت آندروید. اکثر موبایل ها تحت سیستم عامل جاوا بودند. رضا با گوشی مدل SEW55i هر ساعت با اینترنت کند GPRS آن زمان، ایمیل هایش را چک می کرد که آیا سفارش جدیدی دارد یا نه، که اگر می داشت، به سرعت خود را به خانه می رساند تا مشتری را بیش از این منتظر نگذارد. حتی بعضی وقت ها کلاس دانشگاهش را لغو می کرد و می رفت خانه پای اینترنت. اگر سفارشی داشت ولی کارتی برای فروش نداشت، باید ساعت ها منتظر می ماند تا فروشنده کارت، آنلاین بیاید و از او خرید کند.

در دو سال اول، این کار برایش بسیار وقت گیر، سنگین و خسته کننده بود. روزی هشت الی ده ساعت پای اینترنت بود و بعضی روزها ساعت ها منتظر فروشنده کارت می نشست. در آن سال ها که اوج شور و حرارت جوانی بود، تمرکز رضا فقط به بهتر کردن کارش بود. هرگز بیشتر از ده ساعت دور از خانه و اینترنت نمی ماند. هر جا که می رفت باید شب به خانه برمی گشت و جواب مشتری هایش را می داد. از خیلی سفرها و برنامه های تفریحی اش می زد تا به کارش لطمه ای وارد نشود. هرچه مستمرتر ایمیل چک می کرد و جواب سفارشات را می داد، حجم کاری کمتر می شد. ولی اگر مجبور

اگر قصد مسافرت و گردش به سرزمین آریایی ها و یکی از زیباترین کشورهای خاورمیانه، ایران، را دارید، با من تماس بگیرید.

سیروس مرادی ۰۹۱۲۲۲۰۳۵۴۱

Ali Driving & Traffic School

کلاس های تعلیم رانندگی و ترافیک علی

برای بزرگسالان و نوجوانان

We Offer a Complete Course in Drivers' Education & Training with Professional Instructors

- ◆ Driving
- ◆ Training
- ◆ Traffic School
- ◆ Drivers Education
- ◆ Seniors, Teens & Adults
- ◆ Free Home & School Pickup
- ◆ Hiring & Training Instructors

Safe Driving
Saves Lives



Safety is our most
important concern

Licensed & Bonded

افرادی که جرمه رانندگی دریافت کرده اند می توانند در مدرسه ما شرکت کرده و امتحان خود را به راحتی قبول شوند. این کلاس ها به زبان فارسی نیز عرضه می گردد

آموزش رانندگی توسط کادری مجرب و حرفه ای

(408) 370-9696 ◆ (408) 394-5249

نمی رفت و در یکی از شهرهای سر راه رُم پیاده شد. ولی هنگام پیاده شدن با صدای بلند داد زد که «من حتما به آستور هتل خواهیم آمد و دوباره تو را خواهیم دید.» و با تکان دادن دست هایش، با ادا و اطوار، گفت: «آری و در چی».

دوستانم برای سر به سر گذاشتن، سوژه پیدا کرده بودند. می گفتند: «شنیده بودیم بعضی ها خر شانس هستند اما نمی دانستیم تا این حد.» می گفتند: «شانس آوردیم که به رم نمی رفت و گر نه موقع برگشتن به فروزینونه باید برایت حلوا خیرات می کردیم.»

وقتی وارد سفارت ایران در رم شدیم به دفتر روابط عمومی رفتیم و شخصی که مسئول آن دفتر بود، پس از خوش و بش، گفت: «پدر کودک در اطاق انتظار نشسته است. به اتفاق برویم تا شما را معرفی کنم.» پدر کودک با چهره ای درهم و ناامید، برخاست و به یکایک مان دست داد و بدون هیچ گفتگویی به راه افتاد و ما نیز پشت سرش. درهای اتومبیلش را باز کرد و ما سوار شدیم و او همچنان در سکوت بود و حتی یک کلام، به زبان نمی آورد. به بیمارستانی که کودک بستری بود رسیدیم و همچنان پشت سر پدر کودک راه می رفتیم. به اطاقی که آماده خون گرفتن بود رسیدیم و وارد شدیم. خانم پرستاری منتظر ما بود و بلافاصله، نام و نام خانوادگی و مشخصات سلامتی ما را خواست و وقتی گفتیم دانشجوی خلبانی هستیم، بدون سئوالات مربوط به بیماری، نوشت شغل خلبان و این واژه به معنی سلامت کامل بود. وقتی نام مرا پرسید و من گفتم عباس، به شدت زد زیر خنده و ما چون دلیلی برای خندیدن نمی دیدیم، منتظر بودیم تا خنده اش تمام شود و بگوید چه چیزی او را خندانده است. گفت: «در زبان ایتالیایی در این منطقه به آب می گویند (آکووا) اما در منطقه ای که زادگاه من است، به آب می گویند (عباس)». این بار نوبت بچه ها بود که شروع به خندیدن کنند. وقتی کارهای اهداء خون تمام شد و ما آماده رفتن شدیم، پدر بچه گفت: «من شما را می رسانم» و پس از ابرام و انکار دو طرف، قرار شد که ما را به ایستگاه راه آهن برساند. تا ایستگاه راه آهن هم ساکت ماند و فقط هنگامی که می خواستیم پیاده شویم گفت: «قط خدا را شکر گذار باشید که دهنده بودید و نه گیرنده.» آن روز به هر حال از درس افتاده بودیم و دیگر دیر و زود نداشت. تصمیم گرفتیم تا بعد از ظهر در رم باشیم و گشتی اینجا و آنجا شهر بزنیم. در حالی که در محله های گوناگون شهر می گشتیم، در کنار یک میدان که دو سه موزه هم در دور و برش قرار داشت، مردی نشسته بود و با پنج لیوان شعبده بازی می کرد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۵

دوره ایتالیا

بخش ششم
عباس پناهی



یوآش یوآش داشتیم احساس می کردیم که خطر از بیخ گوش مان گذشته و دیگر می توانیم به خودمان خلبان بگوییم، چون اصولا چک میان دوره ای از همه مهم تر بود، زیرا مانورهای اساسی را در آن چک باید آزمون می شدیم، و بخصوص موارد اضطراری در این مرحله آزمایش می شدند که پس از آن، مدرسه تا حدی از تنها پرواز کردن دانشجویان خاطر جمع می شد که البته بدان معنی نبود که کارها به سامان شده و چک دیگری در راه نیست. چک آخرین را هم میبایستی توسط استاد خلبانی که نیروی هوایی ارتش ایتالیا می فرستاد، انجام دهیم و به تجربه ثابت شده بود که هیچ استاد خلبانی از کلنل بولدینی سخت گیر تر و وحشت انگیز تر نیست، و به این حساب، می توانستیم هر روز همه مانورها را تمرین کنیم اما مانورهای اضطراری، مانند از کار افتادن موتور و یا از کار افتادن ملخ دم و غیره را حتما در حضور استاد، کار کنیم. در سالن توجیه (بریفینگ) نشسته بودیم که افسر سرپرست گروه، داخل شد و گفت: «هم اکنون از سفارت ایران در رُم به مدرسه تلفن کرده اند و درخواست کمک نموده اند. کودکی ایرانی، در رم دچار بیماری شده که میبایستی به کودک خون تازه تزریق گردد و چون والدینش از سفارت ایران کمک خواسته اند، آنها هم به فکر افتاده اند که به اطلاع ما برسانند تا اگر داوطلبی حاضر به خون دادن هست، به کمک آن کودک برود. من و حسین و پرویز بلافاصله دست بلند کردیم و داوطلب کمک شدیم. افسر سرپرست از استاد اجازه مرخصی برای ما گرفت و ما به سرعت به سمت لاکر های خود رفتیم و لباس مان را عوض کردیم و افسر سرپرست، ما را به ایستگاه اتوبوسی که از فروزینونه به رم می رفت رساند.

اتوبوس شلوغ بود و عده ای سر پا ایستاده بودند. ما هم ایستادیم. احساس کردم که مسافر پشت سری بیش از حد به من چسبیده، قدری خودم را جابجا کردم تا فضای بین ما باز شود و باز دیدم همان گرمای بدن، با فشار، ادامه پیدا کرد. برگشتم ببینم عمدیست یا سهوی. دیدم دختری درشت اندام است که نه تنها خود را چسبانده بلکه با چشمانش دارد مرا لخت می کند. قدری احساس سرخ شدن کردم و در حالی که روبرویش قرار گرفتم خود را به عقب کشیدم ولی به میله ای که از کف اتوبوس به سقف وصل شده بود و مخصوص دست گیره برای مسافران بود بر خوردم. این بار دختر انگار مرا به تله انداخته، محکم دست انداخت به دور کمرم و در حالی که سینه های درشتش را به سینه ام فشار میداد، پرسید: «ایرانی هستی؟» با اشاره سر گفتم: «بله.» گفت: «دانشجوی خلبانی هستی؟» گفتم: «بله.» پرسید: «در هتل آستور زندگی می کنی؟» با سر گفتم: «بله.» گفت: «قاسم را می شناسی؟» خیال کردم قاسم ... که یکی از بچه های گروه جلوتر بود را می گوید و گفتم: «بله، آیا با او آشنایی؟» گفت: «نه، من دختر عموی زن او هستم.» گفتم: «ولی قاسم که زن ندارد.» گفت: «چرا دارد» و اضافه کرد که «من قاسم گ... را می گویم. او دختر عموی مرا گرفته اما چون نمی تواند زن خارجی بگیرد، دختر عمویم اینجا مانده و قاسم رفته ایران.» گفتم: «حالا من چکاری می توانم برای شما بکنم؟» گفت: «تو هم با من دوست بشو!» گفتم: «اینطور؟» گفت: «من از تو خوشم میاید و دوست دارم که مال من باشی.» حرکاتش آن چنان بی پروا بود که از شرم عرق کرده بودم و جرات چشم انداختن به مسافران را نداشتم. ایتالیایی ها هم بفهمی نفهمی، مانند ما کمی فضولند و با ولع، به این صحنه، که بر عکس همه صحنه های معمول، یعنی این بار، تهاجم دختر به پسر بود را تماشا می کردند و به نظر می آمد که لذت هم می برند. یک صندلی خالی شد و من خودم را از لای دست هایش سر دادم و بدون تعارف جست زدم و روی صندلی نشستم تا از دست او خلاص شوم و بیشتر از این آپروریزی نشود. اما دخترک، دست بردار نبود و هرچه هم که دوستانم متلکش می گفتند و مسخره می کردند، ذره ای کوتاه نمی آمد. خوشبختانه به رم

حمید ابطحی

متخصص و مشاور در امور سرمایه گذاری
خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری



Hamid Abtahi

منطقه

منطقه

منطقه

آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییرات و تحولات در امور خرید و فروش خانه و املاک، مهمترین مسئله می باشد. من می توانم شما را در این امر مهم مطلع نمایم!

Location! Location! Location!

Why Do You Pay Rent?!

Whatever my client's goals, my goal is to make it happen. I am an expert seeking to add value to your next transaction.

hamidabtahi21@yahoo.com + DRE# 01071456



(408) 366-2180 + (408) 253-5100

رادیو ۲۴ ساعته بامداد، ساکرامنتو

اخبار محلی، ایران و جهان - گزارش های گوناگون

گفتگو با دانشمندان، بزرگان علم و ادب

موسیقی روز - تفسیر مسائل سیاسی و ورزشی



Mahin Motlagh

BRE# 01320595



INTERO
REAL ESTATE SERVICES
Independently Owned and Operated

(650) 309-2700

Specializes in helping home buyers, home sellers & investors throughout the Bay Area & surrounding since 2001

mahinrealty@gmail.com

<http://mahin.agent.intero.com>

مهین مطلق

مشاور املاک

با بیش از ۱۸ سال تجربه در امور خرید و فروش املاک در بی اریا، ساکرامنتو و حومه با همکاری تیم با تجربه، منزل شما را برای فروش با بالاترین قیمت، با هزینه ای کمتر و در کوتاهترین مدت آماده خواهیم کرد!

هدف ما رضایت کامل شماست!

CALL ME FOR

FREE no obligation home evaluation

FREE list of active properties for sale

FREE Real Estate consultation & more

برای مشاوره رایگان در امور خرید، فروش و سرمایه گذاری املاک مسکونی و تجاری، دریافت لیست کامل اماکن مسکونی و گرفتن تخفیف ویژه، لطفاً با من تماس بگیرید!

روز عاشقان مبارک

ای در دل من، میل و تمنا، همه تو!
وندر سر من، مایه سودا، همه تو!
هر چند به روزگار در می نگرم
امروز همه تویی و فردا همه تو
مولانا

آفت می‌زند. آنها باید از نظر میکروتوکسین‌ها، افلوتوکسین‌ها، آکروتوکسین‌ها و زلانوئل‌ها بررسی شوند. به عنوان مثال وجود درصدی افلوتوکسین که نوعی ماده سمی است غیر قابل اجتناب است، اما اگر میزان آن از حد استاندارد بالاتر رفت، می‌تواند برای سلامت انسان مضر باشد.»

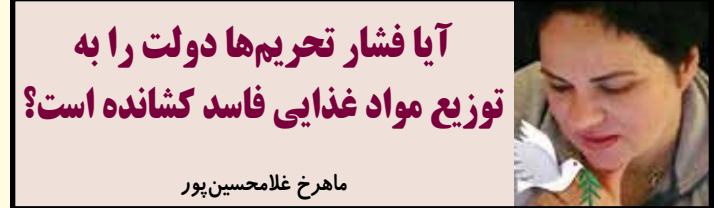
علی، کارگر شاغل در بندر چابهار می‌گوید حراست، محدوده مربوط به بسته‌بندی را زیر نظر دارد و اجازه ورود و خروج یا درز خبر احتمالی را نمی‌دهد. به کارگراها گفته شده حق رفتن به خانه را ندارند و می‌توانند در همان محوطه انبار شب را به سر ببرند، تا کار به اتمام برسد.

به گفته علی که شاهد شنیدن گفت و گوی مسئولان مربوطه بوده، قرار است از برنج‌های دپو شده در شیرینی پزی‌ها، سربازخانه‌ها، بازداشت‌گاه‌ها، ادارات مناطق محروم، زندان‌ها یا برای توزیع بین مددجویان کمیته امداد استفاده کرد. به گفته این کارگر اسکله، معمولاً برنج‌های وارداتی را هواکشی کرده و با تزریق مواد خاصی، موجب ماندگاری آن در زمان دپو می‌شوند. این محموله‌ها امکان برگشت به کشور مبدا را ندارند، خصوصاً اگر چند سال متمادی از دپوی آنها در شرایط غیر استاندارد گذشته باشد. **دنباله مطلب در صفحه ۵۴**

چون کمرگ حاضر به ترخیص برنج‌های آلوده نبوده، شرکت واسطه ادعا کرده که قرار است این برنج‌ها، به یک شرکت دیگر در کشور عراق فروخته بشوند و با این ترفند می‌خواهند مجوز خروج محموله را از کمرگ بگیرند. ولی در واقعیت امر، چنین قصدی وجود ندارد و این برنج‌ها به تمامی به بازارهای ایران سرازیر خواهد شد.»

چنین اتفاقی نادر نیست و پیش از آن سابقه داشته. اسفندماه سال گذشته خبر توزیع مقدار قابل توجهی گندم فاسد شده در بوشهر جنجال‌آفرین شد. گندمی که از مبادی رسمی، توزیع شده بود ولی در نهایت مدیر کل غله و خدمات بازرگانی این استان ناچار شد گندم‌های مورد نظر را به آزمایشگاه بفرستد و بخش قابل توجهی از این محموله، امحا شد. این روزها بحران آب، منجر به ایجاد اما و اگرهای فراوانی در خصوص کشت برنج شده و نیاز مبرم به واردات برنج، تحت تاثیر تحریم‌های جهانی علیه ایران قرار گرفته است.

«حمید صالح پور»، کارشناس بهداشت و ایمنی مواد غذایی ساکن خوزستان می‌گوید برنج تاریخ مصرف گذشته می‌تواند سلامت شهروندان را به خطر بیندازد. «برنج فاسد شده، معمولاً پوک و طرد شده یا شپشک و



آیا فشار تحریم‌ها دولت را به توزیع مواد غذایی فاسد کشانده است؟

ماهرخ غلامحسین پور

تخلیه بار در اسکله بندر امام خمینی با وجود آنکه از این محموله بی‌خبر است اما می‌گوید چنین اتفاقی چندان هم دور از ذهن نیست و معمولاً فقط مدیران و مسئولان وزارت صمت و شرکت‌های زیرمجموعه خود، محموله سنگین غلات و از جمله برنج را از طریق مرزهای چابهار و بندر امام خمینی وارد کشور می‌کنند. مهم‌ترین وظیفه این شرکت‌ها، تامین کالاهای اساسی و نیازهای اولیه‌ای همچون روغن خوراکی، شکر، گندم، برنج و همچنین خوراک دام و طیور است. میزان و مقدار این کالاهای وارداتی در راستای تنظیم بازار و نیاز روز تعیین می‌شود. به همین دلیل هم فقط آنها در جریان کیفیت کالاهای وارد شده هستند. اما وقتی ارز دولتی دیگر عملاً از کار افتاده و واردات کالا به دلیل تحریم مختل شده، احتمال چنین اتفاقی وجود دارد.»

«علی. ق.» شخصاً شاهد بسته‌بندی برنج‌های وارداتی دپو شده در یک انبار بوده. برنج‌هایی که سال ۲۰۱۸ وارد کشور شده‌اند و چون تاریخ مصرفشان گذشته، با انتقال یک دستگاه بسته‌بندی، به گوشه یک انبار کاملاً محافظت شده، قرار است با بسته‌بندی جدید، مجوز کمرگ دریافت کنند. او می‌گوید شرکت بازرسی کیفیت و استاندارد و همچنین سازمان غذا و داروی وزارت بهداشت، صحت و سلامت این محموله برنج را رد کرده بودند. «این برنج‌ها در انبارهای جداگانه در دو بندر امام خمینی و چابهار دپو شده است و از آن جایی که درستی و صحت این دو محموله، مورد تایید نهادهای نظارتی نبوده، کمرگ این بنادر هم نسبت به ترخیص آنها امتناع کرده و آنها را در دو انبار جداگانه دپو کرده‌اند و طبیعتاً از سال ۲۰۱۸ تاکنون به درصد فساد این محموله افزوده شده است. حالا از آنجایی که مردم در مضیقه برای تامین مواد غذایی هستند، آنها در یک فضای پنهانی با بسته‌بندی جدید و با نام همان شرکت صادر کننده، برنج‌ها را با تاریخ تازه آماده می‌کنند تا کمرگ را راضی به ترخیص این محموله کنند.» او معتقد است این کار خیانت در حق مردم است.

«من از مکالمه بین مدیران شنیدم که این روزها شمار ویدیوهایی که نشان می‌دهد سلامت شهروندان، با توزیع مواد غذایی فاسد شده، خصوصاً غلات «تاریخ مصرف گذشته» تهدید می‌شود، در شبکه‌های اجتماعی بالا گرفته است. گر چه غالب این ویدیوها با سکوت مسئولان بخش بهداشت و سلامت همراه بوده، اما اخیراً انتشار ویدیویی از یک نانوايي در جنوب ایران، منجر به واکنش روابط عمومی اداره کل غله و خدمات بازرگانی خوزستان شد. در این ویدیو، یک نانوا با لهجه جنوبی، تاریخ چاپ شده روی گونی‌های آرد توزیع شده را نشان می‌دهد که ظاهراً منقضی نشده‌اند، اما محتوای گونی، در عمل، سرشار از شپش آرد و حشره است. نانوا حین الک کردن آرد آلوده برای تهیه خمیر می‌گوید: «ما با این آرد نان می‌پزیم و آن را در اختیار مشتری قرار می‌دهیم.» در متن اطلاعیه اداره کل غلات و خدمات بازرگانی خوزستان که در واکنش به انتشار این ویدیو، صادر شده، آمده است: «نانوایان استان در سه نوبت ده روزه از طریق سامانه اختصاصی اقدام به سفارش و تحویل آرد مصرفی واحد نانوايي خود می‌نمایند. بنابراین امکان تخلف کارخانجات آردسازی دور از واقعیت است.» آنها می‌گویند مسئولین کنترل کیفی اداره غلات، برای اطمینان از کیفیت آرد تولید شده، از کارخانجات آرد استان بازدید می‌کنند و برای بررسی این کیفیت، پارامترهای مخصوصی دارند که با توجه به آن استانداردها، سلامت محصولات غذایی را مورد سنجش قرار می‌دهند. اما اگر این محصولات، از همان ابتدا با تاریخ مصرف غیر واقعی بسته‌بندی شده باشند و سیستمی که قرار بوده ناظر کیفی محصولات باشد، برای مصلحتی بزرگتر، اقدام به درج تاریخ‌های غیر واقعی کرده باشد، تکلیف شهروندان چیست؟ «علی. ق.»، یک کارگر شاغل در اسکله بندر چابهار می‌گوید اخیراً شاهد آن بوده که در یکی از اسکله‌های این شهر، برنج‌های تاریخ مصرف گذشته و فاسد، در بسته‌بندی‌های جدید و با تاریخ مصرف جدید برای عرضه به بازار آماده شده است. برای بررسی امکان چنین اتفاقی، با چند فرد شاغل در اسکله‌های بنادر تماس گرفته شده است. «نیما وحدانی»، مدیر عامل یک شرکت

«علی. ق.»، یک کارگر شاغل در اسکله بندر امام خمینی با وجود آنکه از این محموله بی‌خبر است اما می‌گوید چنین اتفاقی چندان هم دور از ذهن نیست و معمولاً فقط مدیران و مسئولان وزارت صمت و شرکت‌های زیرمجموعه خود، محموله سنگین غلات و از جمله برنج را از طریق مرزهای چابهار و بندر امام خمینی وارد کشور می‌کنند. مهم‌ترین وظیفه این شرکت‌ها، تامین کالاهای اساسی و نیازهای اولیه‌ای همچون روغن خوراکی، شکر، گندم، برنج و همچنین خوراک دام و طیور است. میزان و مقدار این کالاهای وارداتی در راستای تنظیم بازار و نیاز روز تعیین می‌شود. به همین دلیل هم فقط آنها در جریان کیفیت کالاهای وارد شده هستند. اما وقتی ارز دولتی دیگر عملاً از کار افتاده و واردات کالا به دلیل تحریم مختل شده، احتمال چنین اتفاقی وجود دارد.»

«علی. ق.» شخصاً شاهد بسته‌بندی برنج‌های وارداتی دپو شده در یک انبار بوده. برنج‌هایی که سال ۲۰۱۸ وارد کشور شده‌اند و چون تاریخ مصرفشان گذشته، با انتقال یک دستگاه بسته‌بندی، به گوشه یک انبار کاملاً محافظت شده، قرار است با بسته‌بندی جدید، مجوز کمرگ دریافت کنند. او می‌گوید شرکت بازرسی کیفیت و استاندارد و همچنین سازمان غذا و داروی وزارت بهداشت، صحت و سلامت این محموله برنج را رد کرده بودند. «این برنج‌ها در انبارهای جداگانه در دو بندر امام خمینی و چابهار دپو شده است و از آن جایی که درستی و صحت این دو محموله، مورد تایید نهادهای نظارتی نبوده، کمرگ این بنادر هم نسبت به ترخیص آنها امتناع کرده و آنها را در دو انبار جداگانه دپو کرده‌اند و طبیعتاً از سال ۲۰۱۸ تاکنون به درصد فساد این محموله افزوده شده است. حالا از آنجایی که مردم در مضیقه برای تامین مواد غذایی هستند، آنها در یک فضای پنهانی با بسته‌بندی جدید و با نام همان شرکت صادر کننده، برنج‌ها را با تاریخ تازه آماده می‌کنند تا کمرگ را راضی به ترخیص این محموله کنند.» او معتقد است این کار خیانت در حق مردم است.

«من از مکالمه بین مدیران شنیدم که این روزها شمار ویدیوهایی که نشان می‌دهد سلامت شهروندان، با توزیع مواد غذایی فاسد شده، خصوصاً غلات «تاریخ مصرف گذشته» تهدید می‌شود، در شبکه‌های اجتماعی بالا گرفته است. گر چه غالب این ویدیوها با سکوت مسئولان بخش بهداشت و سلامت همراه بوده، اما اخیراً انتشار ویدیویی از یک نانوايي در جنوب ایران، منجر به واکنش روابط عمومی اداره کل غله و خدمات بازرگانی خوزستان شد. در این ویدیو، یک نانوا با لهجه جنوبی، تاریخ چاپ شده روی گونی‌های آرد توزیع شده را نشان می‌دهد که ظاهراً منقضی نشده‌اند، اما محتوای گونی، در عمل، سرشار از شپش آرد و حشره است. نانوا حین الک کردن آرد آلوده برای تهیه خمیر می‌گوید: «ما با این آرد نان می‌پزیم و آن را در اختیار مشتری قرار می‌دهیم.» در متن اطلاعیه اداره کل غلات و خدمات بازرگانی خوزستان که در واکنش به انتشار این ویدیو، صادر شده، آمده است: «نانوایان استان در سه نوبت ده روزه از طریق سامانه اختصاصی اقدام به سفارش و تحویل آرد مصرفی واحد نانوايي خود می‌نمایند. بنابراین امکان تخلف کارخانجات آردسازی دور از واقعیت است.» آنها می‌گویند مسئولین کنترل کیفی اداره غلات، برای اطمینان از کیفیت آرد تولید شده، از کارخانجات آرد استان بازدید می‌کنند و برای بررسی این کیفیت، پارامترهای مخصوصی دارند که با توجه به آن استانداردها، سلامت محصولات غذایی را مورد سنجش قرار می‌دهند. اما اگر این محصولات، از همان ابتدا با تاریخ مصرف غیر واقعی بسته‌بندی شده باشند و سیستمی که قرار بوده ناظر کیفی محصولات باشد، برای مصلحتی بزرگتر، اقدام به درج تاریخ‌های غیر واقعی کرده باشد، تکلیف شهروندان چیست؟ «علی. ق.»، یک کارگر شاغل در اسکله بندر چابهار می‌گوید اخیراً شاهد آن بوده که در یکی از اسکله‌های این شهر، برنج‌های تاریخ مصرف گذشته و فاسد، در بسته‌بندی‌های جدید و با تاریخ مصرف جدید برای عرضه به بازار آماده شده است. برای بررسی امکان چنین اتفاقی، با چند فرد شاغل در اسکله‌های بنادر تماس گرفته شده است. «نیما وحدانی»، مدیر عامل یک شرکت

«علی. ق.»، یک کارگر شاغل در اسکله بندر چابهار می‌گوید اخیراً شاهد آن بوده که در یکی از اسکله‌های این شهر، برنج‌های تاریخ مصرف گذشته و فاسد، در بسته‌بندی‌های جدید و با تاریخ مصرف جدید برای عرضه به بازار آماده شده است. برای بررسی امکان چنین اتفاقی، با چند فرد شاغل در اسکله‌های بنادر تماس گرفته شده است. «نیما وحدانی»، مدیر عامل یک شرکت

«علی. ق.»، یک کارگر شاغل در اسکله بندر چابهار می‌گوید اخیراً شاهد آن بوده که در یکی از اسکله‌های این شهر، برنج‌های تاریخ مصرف گذشته و فاسد، در بسته‌بندی‌های جدید و با تاریخ مصرف جدید برای عرضه به بازار آماده شده است. برای بررسی امکان چنین اتفاقی، با چند فرد شاغل در اسکله‌های بنادر تماس گرفته شده است. «نیما وحدانی»، مدیر عامل یک شرکت

«نیما وحدانی»، مدیر عامل یک شرکت



Alborz Academy
مدرسه فارسی البرز

زبان ما هویت ماست

مدرسه فارسی البرز با کادری با تجربه در خدمت علاقمندان به یادگیری زبان فارسی می باشد

- ♦ کلاس های پیش دبستان (برای نوآموزان ۴ ساله)
- ♦ کلاس های اول دبستان تا هشتم (برای دانش آموزان ۵ سال به بالا)
- ♦ جهت یادگیری خواندن، نوشتن و مکالمه
- ♦ کلاس های خصوصی برای بزرگسالان و غیر فارسی زبانان

دانش آموزان دبیرستانی می توانند با حضور در کلاس های البرز، واحد دبیرستانی دریافت کنند

برای کسب اطلاعات بیشتر با ما تماس حاصل فرمایید

(408) 829-8296

1954 Camden Ave. #3, San Jose

با عنوان کردن این آگهی، یک جلسه رایگان میهمان مدرسه البرز باشید!

مکن شکوه می گو تو با کردگار
 خراباتیان را به دنیا چه کار
 خراباتیانی که شب تا سحر
 به سجاده بنهاده در سجده سر
 چو مستان کشد نعره ای از جگر
 به خفتان و خیزان و دل پر شرر
 ز پیمانها مسح صورت کنند
 به نجوای حق دفع علت کنند
 به حق حق که نزدیک حق می شوند
 چنان دور از این ماخلق می شوند
 به تکبیر و هوهو ننگجد به پوست
 که مست است و آشفته روی دوست
 به یاد رخس چهره گلگون کنند
 ندانم به وصل ار رسند چون کنند
 که شب زنده دار اند و خورشید رو
 نه در لهو و بازیچه اند این گرو
 نه گسترده اشکم نه اندر هوس
 که دور اند همه از هوا های نفس
 چو زنار بندان پاکیزه رو
 که پابند عهد اند و مشتاق او
 چو عطری به محراب او شو مقیم
 کمر خم کن اندر رکو همچو میم

مر تضي عطري کرمانشاهی

تا خیال دلکشت گل ریخت در آغوش چشم
 صد بهارم نقش زد بر پرده گلیپوش چشم
 مردم بیگانه را یارای دیدار تو نیست
 خفته ای چون روشنایی گر چه در آغوش چشم
 وقت آن آمد که ساغر پرکنیم از خون دل
 کز می لعلت تهی شد جام حسرت نوش چشم
 چشم و دل نادیده بر آن حسن پنهان عاشقند
 آفرین بر بینش دل، آفرین بر هوش چشم
 آتش رخساره روشن کن شبی ای برق عشق
 تا چراغی برکنم در خانه خاموش چشم
 مژده دیدار می آرند یا پیغام دوست
 اشک شوق امشب چه می گوید نمان در گوش
 چشم

می رسد هر صبح بانگ دلنوازت، ناز گوش
 می کشم هر شب شراب چشم مستت، نوش
 چشم
 در غبار راه او ای سایه بینا شوکه من
 منت صد توتیا دارم ازو بر دوش چشم
 هوشنگ ابتهاج «سایه»



نیست روی عرق آلود به گوهر محتاج
 نبود حسن خداداد به زیور محتاج
 تا چند آه سرد کنشی ز آرزوی گنج
 تا کی به گرد مار بگردی به بوی گنج
 صد بار تا ز پوست نیایی برون چو مار
 چشم تو بی حجاب نیفتد به روی گنج
 هر کس که راه رفت به منزل نمی رسد
 بس راهرو که خاک شد از آرزوی گنج
 نتوان به قیل و قال ز ارباب حال شد
 منعم نمی شود کسی از گفتگوی گنج
 لوح طلسم گنج خدایند انبیا
 بی لوح زینهار مکن جستجوی گنج

صائب تبریزی

پشت خرمن های گندم لای بازوهای بید
 آفتاب زرد کم کم نهفت
 بر سر گیسوی گندم زارها
 بوسه بدرود تابستان شکفت
 از تو بود ای چشمه جوشان تابستان گرم
 گر به هر سو خوشه ها جوشید و خرمن ها رسید
 از تو بود از گرمی آغوش تو
 هر گلی خندید و هر برگی دمید
 این همه شهد و شکر از سینه پر شور تست
 در دل ذرات هستی نور تست
 مستی ما از طلایی خوشه انگور تست
 راستی را بوسه تو بوسه بدرود بود
 بسته شد آغوش تابستان؟ خدایا زود بود

فریدون مشیری

حکایت من و دل، گر شنیدنی است هنوز
 نگارخانه روی تو، دیدنی است هنوز
 شب ارچه، چله نشین شد، غمت مبادکه ماه
 ز قاب پنجره شب، دمیدنی است هنوز
 کبوتری که به تیرستم، شکسته پرش
 گرش به لطف نوازی، پریدنی است هنوز
 تو را به دام غزل کس نیاورد جز عشق
 چرا که آهوی چشمت، رمیدنی است هنوز
 به دامن چمنت، دست باغبان نرسد
 که غنچه لب لعلت، نیچیدنی است هنوز
 شگفت نیست که رنگین کمان ابرویت
 به جان عاشق مسکین، کشیدنی است هنوز
 هزار لؤلؤ تابنده از کرانه اشک
 به پای سرو روانت چکیدنی است هنوز
 بیا که در صدف لفظ، گوهر مضمون
 به آب گوهر تو، آفریدنی است هنوز

مشفق کاشانی

آفتاب است و، بیابان چه فراخ!
 نیست در آن نه گیاه و نه درخت.
 غیر آوای غرابان، دیگر
 بسته هر بانگی از این وادی رخت.
 در پس پرده ای از گرد و غبار
 نقطه ای لرزد از دور سیاه:
 چشم اگر پیش رود، می بیند
 آدمی هست که می پوید راه.
 تنش از خستگی افتاده ز کار.
 بر سر و رویش بنشسته غبار.
 شده از تشنگی اش خشک گلو.
 پای عریانش مجروح ز خار.
 هر قدم پیش رود، پای افق
 چشم او بیند دریایی آب.
 اندکی راه چو می پیماید
 می کند فکر که می بیند خواب.

سهراب سپهری

بوسه های تو
 گنجشککان پر گوی باغند
 و پستان هایت کندوی کوهستان هاست
 و تنت
 رازی ست جاودانه
 که در خلوتی عظیم
 با منش در میان می گذارند
 تن تو آهنگی ست
 و تن من کلمه ئی ست که در آن می نشیند
 تا نغمه ئی در وجود آید:
 سرودی که تداوم را می تپد
 در نگاهت همه مهربانی هاست:
 قاصدی که زندگی را خبر می دهد
 و در سکوتت همه صداها:
 فریادی که بودن را تجربه می کند

احمد شاملو





سوگواری مزمن: چرا اندوه بعضی‌ها دیرتر پایان می‌یابد؟

ماری لاندورف - روانشناس

یکی از واقعیات تلخ زندگی این است که بیشتر ما آدم‌ها، روزی مرگ عزیزی را تجربه خواهیم کرد. سالانه بین ۵۰ تا ۵۵ میلیون نفر در دنیا می‌میرند و تخمین زده می‌شود که هر کدامشان پنج نفر دیگر را سوگوار می‌کند. تجربه مرگ عزیزان معمولاً منجر به واکنش‌های روانی-اجتماعی می‌شود، مثل انزوا از جامعه، اندوه شدید، سرگشتگی، و پناه‌بردن به تنهایی. سوگواری حاد، معمولاً دردناک و عذاب‌آور، و بسیار مخرب است.

خوشبختانه در دراز مدت، بیشتر مردم خود را با زندگی جدید و فقدان عزیز مرده‌شان وفق می‌دهند. البته معنایش این نیست که آنها غم‌شان را فراموش می‌کنند، بلکه یاد می‌گیرند با آن کنار بیایند، ولی متأسفانه بعضی‌ها نمی‌توانند. تحقیقات حوزه روان‌شناسی و روان‌پزشکی ثابت کرده است که حدود ده درصد افراد، از عارضه سوگ خلاص نمی‌شوند. در واقع، این سوگ در دراز مدت از بین نمی‌رود و باعث می‌شود رشد ذهنی و جسمی و اجتماعی فرد به مشکل برخورد.

این سوگ حاد، با سوگ معمولی فرق دارد و برای درک بهترش از یک تشبیه استفاده می‌کنم. زخم پوستی را در نظر بگیرید: معمولاً خودش خوب می‌شود، اما گاهی دچار التهاب می‌شود که در این موارد، مثلاً از پماد یا کرم یا چسب زخم برای کمک به فرایند درمان استفاده می‌کنیم. در مورد سوگواری هم همین‌طور است و آسیب ناشی از داغدیدگی هم معمولاً بدون کمک تخصصی، درمان می‌شود، اما برای درمان سوگ‌های حاد، ممکن است به کمک اضافی و تخصصی نیاز داشته باشیم.

ترکیب پیچیده‌ای از فاکتورهای فردی و زمینه‌ای ممکن است منجر به سوگ حاد شود. زنی پنجاه و چند ساله به نام سوزان را تصور کنید که با شوهر و دو پسر نوجوانش زندگی آرامی دارد. یک روز که شوهرش برای پیاده روی بیرون می‌رود، دچار سکته قلبی می‌شود و کف خیابان می‌افتد. رهگذری سعی می‌کند با ماساژ قلبی (سی‌پی‌آر) او را احیا کند، ولی چند ساعت بعد او در یک بیمارستان محلی جان می‌دهد. سوزان ممکن است این سوگ را به روش‌های مختلفی پشت سر بگذارد.

در یک سناریو، ما او را می‌بینیم که هر چند عمیقاً از این واقعه متأثر شده است، دچار سوگ حاد نمی‌شود. او مراسم تدفین و دوره عزاداری را پشت سر می‌گذارد، و متعلقات شوهر مرحومش را تفکیک می‌کند، و سعی می‌کند به زندگی بیوگی عادت کند. در محل کارش، همکاران و رئیسش وضعیت او را درک کرده و با او همراهی می‌کنند. او سخت تلاش می‌کند تا زندگی خود را سامان دهد و فرزندانش شاد باشند. پنج سال بعد از مرگ شوهرش، او فعالانه در برنامه‌های پیشگیری از امراض قلبی خود را مشغول کرده است. هنوز دلش برای شوهرش تنگ می‌شود، اما به‌خاطر سال‌هایی که باهم بودند، شکرگزار است.

اما برعکس سناریوی قبلی، شوک ناشی از مرگ شوهرش ممکن است او را به مسیری متفاوت هدایت کند: او نمی‌تواند فقدان دائمی شوهرش را بپذیرد و حتی با گذشت سال‌ها از مرگ شوهرش، متعلقات او را دست نخورده حفظ می‌کند، روسای او با او همدردی نمی‌کنند و به خاطر مرخصی‌های استعلاجی بیش از حد و افت عملکرد، شغلش را از دست می‌دهد، ضمناً افسردگی و بی‌حالی او باعث می‌شود دوستان و فامیل از او فاصله بگیرند. در این سناریو، سوزان نمی‌تواند خواسته‌های پسرانش را تأمین کند، و دچار تنهایی و استیصال و خودبیزاری می‌شود، او علاقه‌ای به دنیای بیرون ندارد، و در اندوهی عمیق غرق شده است که با گذشت زمان کمتر نمی‌شود.

این دو سناریوی متضاد، نشان می‌دهد که میزان آسیب‌پذیری در برابر تجربه داغدیدگی، به عوامل مختلفی بستگی دارد، مثلاً حمایت اجتماعی، نحوه برخورد خود شخص، و کسب علائق تازه بعداً تجربه سوگ. اگر کسی که دچار سوگ حاد شده است، حمایت مناسبی دریافت نکند، پیامدهای نامطلوب بیشتری ممکن است در انتظارش باشد، مثل مشکلات سلامتی، افت کیفیت زندگی، و افت کلی عملکرد شخصی.

سوگ مزمن و آثار نامطلوب آن، سال ۲۰۱۳ سازمانی بهداشت جهانی را واداشت تا

در طبقه‌بندی بین‌المللی بیماری‌ها (موسوم به ICD-11)، سوگ را به عنوان یک بیماری روانی مجزا فهرست کند، و قرار است تا چند سال دیگر، این طبقه‌بندی جدید در نظام‌های بهداشتی کشورهای مختلف پیاده شود. این طبقه‌بندی جدید، «اختلال سوگ مزمن» نام دارد و علائم آن عبارتند از: وسواس یا آرزوی دیدار با فرد درگذشته، اندوه عاطفی حاد (شامل حس تقصیر، انکار، خشم، عدم پذیرش مرگ طرف، احساس از دست دادن بخشی از وجود خود)، و همچنین ناتوانی شدید که بیشتر از شش ماه بعد از مرگ طرف مقابل ادامه می‌یابد.

باتوجه به این‌که این طبقه‌بندی جدید در سال‌های آتی پیاده خواهد شد، متخصصان و پزشکانی که در بیمارستان‌ها، آسایشگاه‌ها، آی‌سی‌یوها، و غیره، در تماس مستقیم با افراد داغ‌دیده هستند، باید اطلاعات تشخیصی مربوط به سوگ مزمن را یاد بگیرند. این رویه تشخیصی جدید، متأسفانه شاید اینطور القا کند که همه انواع سوگ، نوعی بیماری محسوب می‌شوند، در این صورت، ممکن است بعضی‌ها سوگ‌شان را پنهان کنند یا از آن اجتناب کنند تا از پیامدهای پزشکی آن در امان باشند.

راهنمای تشخیصی سازمان بهداشت جهانی، توسط روان‌پزشکان و روان‌شناسان دنیا مطالعه و استفاده می‌شود و اضافه کردن سوگ مزمن به عنوان یک بیماری روانی، پیامدهایی دارد. قبل از این، معمولاً علائم اولیه این بیماری را به عنوان افسردگی تفسیر می‌کردند و آن را با داروهای ضد افسردگی معالجه می‌کردند، اما ظاهراً این داروها تأثیر چندانی بر تسکین سوگ ندارند. تشخیص درست سوگ مزمن، کمک می‌کند تا بیماران مبتلا به آن، معالجات روانی مقتضی و موثرتری را دریافت کنند. این رویکرد، مستلزم آموزش روانی هم هست، یعنی باید به بیمار یاد داد که سوگواری دارای نسخه‌های متعددی است که انواعی از آن بی‌ضرر و سالم، و انواع دیگر آن، بیمارگونه است. افرادی که دچار سوگ حاد می‌شوند، معمولاً از مردم و موقعیت‌ها یا اشیائی که آنها را یاد فقدان عزیزشان می‌اندازد، اجتناب می‌کنند. برای این افراد گاهی از تکنیک مواجهه درمانی استفاده می‌شود، مثلاً بازگویی داستان مرگ عزیزشان، یا شناسایی خاطرات دردناکی که فرد از آنها فرار می‌کند، این شیوه را می‌توان بطور تدریجی و مرحله به مرحله به کار گرفت. مراحل نهایی این نوع درمان، معمولاً آینده محور است و تلاش می‌کند که از سرگیری زندگی بدون فرد درگذشته را تمرین کند. در این مرحله، بر حفظ پیوند عاطفی سالم با فرد درگذشته تأکید می‌شود و به بیمار یاد داده می‌شود که زندگی ادامه دارد و او می‌تواند باز هم روابط مفیدی با دیگران برقرار کند.

این مثل که «گذشت زمان، همه چیز را درست می‌کند»، همیشه درست نیست، چون آسیب‌های حاد با گذشت زمان خوب نمی‌شوند. برای همین لازم است که بیمار توسط پزشک متخصص معاینه شود و تحت معالجه تخصصی قرار گیرد. افراد داغ‌دیده، اغلب دچار بهت و عدم تحمل و ناتوانی می‌شوند. همان‌طور که در مورد سوزان گفته شد، اطرافیان بیمار، عاملی حیاتی محسوب می‌شوند. اطرافیان با ملاحظه و حمایت‌گر می‌توانند به پیشگیری از سوگ مزمن کمک کنند، و برعکس، کناره‌گیری دوستان و فامیل می‌تواند منجر به انزوای اجتماعی فرد داغدار، و تشدید حس پوچی در او شود، و نهایتاً باعث بروز سوگ مزمن شود. اگر با خواندن این مطلب، متوجه شدید که یکی از آشنایان‌تان (من جمله خودتان)، دچار سوگ مزمن است، دنبال معالجات تخصصی باشید، چون سوگ و داغدیدگی لزوماً با گذر زمان درمان نمی‌شود.

من به دنیا آمدم!

رسول پرویزی

معجزه افتاده بود. زهر مار تا مغز استخوان مادر بزرگ فرو می رفت و مرگ بر عروق و اعصاب پیرزن آرام آرام مسلط می گشت.

بعدها به من گفتند که در چنین وضعی مادرم باد می خورد و من آماده به دنیا آمدن بودم. درست یک روز قبل از تولدم این حادثه پیش آمده بود.

خیلی گذشت تا من بزرگ شدم و این داستان را شنیدم. هر وقت ننه عصبانی بود و با نفرت به من نگاه می کرد، این داستان را با تأثر می گفت: «مرده شور قدمته ببره، هنوز پات به دنیا نرسیده بود که ننه مو از دس دادم. آگه قدم نحس و منحوس تو نبود، ننه مو مار نمی زد.»

و بعدها وقتی از دشتستان آمده بودیم و شیراز دل پدرم را برده بود و شب ها به میخوارگی می رفت و دیر به خانه می آمد، مادرم داستان پدرش و مادرش را برای من و برادرم می گفت، قصه خانه پدری و مهر مادری و این که چگونه عزیز بود. و بعد

مثل این که مرگ مادر بزرگ زیر سر من بوده و من او را کشته ام، عصبانی می شد و می گفت: «شبی که توی شکم می لولیدی و پا به ماه بودم، ننه مو مار زد. اما دلم می خواست ننه زنده می موند و تو سر ز می رفتی. اون شب قراون رو سرم نهادم و پشت بون، از خدا طلبیدم که بچه تو شکم بمیره و زنده به دنیا نیاد اما ننه مو خدا زنده نگه داره.»

باری، فردای آن روز هنگامی که تابوت مادر بزرگ را از سرا بیرون می بردند، من چشم به دنیا گشودم و پا به حیات گذاشتم. پیداست طفلی که با قدمش عزرائیل به خانه بیاید، چقدر نفرت زده می شود. بگذارید اولین مبارزه زندگی ام را شرح بدهم. زن های آبستن از «آل» می ترسند. آل، جانور وحشتناکی است که دشمن زن های آبستن و پا به ماه است. در هفته اول وقتی که مادر و طفل به خواب رفتند، آل حیوان عجیب و تشنه به خون، از در اتاق وارد می شود و خودش را به زن آبستن می زند. در دم، زن و طفلش می میرند. در ده ما و در سرتاسر دشتستان برای جنگیدن با این حیوانی که تاکنون دیده نشده است، کفش یا گیوه یا ملکی را بر سر سیخ کباب زده، به چفت در اتاق زن آبستن نصب می کنند و به باردار دعا می خوانند و سنگ های سبز و سفید و قرمز به سرش می بندند. دیگر حیوان ملعون که معمولا مخفی از انظار حمله می کند، می ترسد و پیش نمی آید.

به این طریق من اولین دشمن خطرناکم را با سیخ کباب و گیوه پدرم از پیش راندم. آل حرامزاده و وحشتناک به سر و قدم نیامد و پس از یک هفته ماندنی شدم. آن وقت هنوز سجل احوال نبود. دولت دفتری نداشت که مولید را در آن ثبت کند. معمولا اسم مولود و روز تولد را پشت قرآن می نوشتند.

تولدم برای پدرم امر مهمی نبود. فردای آن روز سیاهه خانه را می نوشت: «... فلفل ده مثقال، زردچوبه یک چارک، ایضا زردچوبه یک چارک.» بعد دفتر حساب را به زمین گذاشت و قرآن مذهب کاری قشنگ خانوادگی را برداشت و پشت جلد آن زیر تاریخ تولد برادرم نوشت: «ایضا فرزندی رسول در ليله هفدهم ربیع الاول سنه... به مبارکی و میمنت به دنیا آمد.»

۱- شروه، به فتح شین، در دشتستان سرود و شعر می گویند.

۲- این باور، متأسفانه در مناطق جنوبی، به ویژه استان بوشهر رواج داشته و - بعضاً - دارد و از اعتقاد قلبی مردم به خاندان آل عبار، نشات می گیرد. (گردآورنده)

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
س	ن	م	ن	س	ا	ی	ا	ر	د	ک	ی	م	ل	ع
د	ر	ا	م	ا	ک	ت	ر	ا	ک	ا	د	ق	ا	ن
ا	و	ی	ز	ا	و	ا	س	و	ه	و	ی	ا	ب	س
ک	و	ی	ب	ا	د	ی	ا	د	ی	و	ر	م	د	ر
ا	ک	ا	ن	د	س	ت	د	س	ن	ا	ی	ا	د	ا
ا	ن	ا	ل	ی	ل	ع	ل	ی	ا	ر	ا	د	ر	ا
د	ت	م	د	ت	ا	ر	د	ا	ر	د	م	ب	ر	ا
ب	ا	ب	ا	ن	ا	س	ر	ا	س	ا	ع	ن	ا	ع
م	ی	م	ی	ا	ب	ق	ه	ق	ه	د	ی	م	ا	د
ق	ن	ی	ن	ا	ت	ل	ا	ل	ا	ت	ی	ن	ق	۱۰
ر	ز	ی	ر	ی	م	ا	و	ر	س	ت	ر	ز	ی	۱۱
ن	ل	د	ب	ی	ت	پ	ل	د	ا	و	ن	ل	۱۲	
ز	ب	ک	ا	د	ا	ب	ا	ب	ط	ر	ا	ح	ی	۱۳
ه	ل	ه	ل	ه	ک	ب	ا	ب	ا	ن	ت	ن	۱۴	
ر	ی	ت	ف	ک	ی	ک	ی	ل	ا	ل	ا	ی	۱۵	

مارهای دشتستان تیره رنگ و باریکند. وسط شن های دشت مثل کرم می لولند. چابک و تندروند. شکار خود را به سرعت تعقیب می کنند. زهرشان مهلک است. نمی توان از نیش آنها جان سالم به در برد. رهگذری که در بیابان ها و ریگزارهای گرم و سوزان دشتستان راه برود، گاهی می بیند که شن ها حرکتی سریع می کنند. در این هنگام مو به تن رهگذر تیره بخت راست می شود. مار تیره با چابکی عجیبی می خزد و به سرعت به غابر می رسد و بی درنگ نیش خود را به پا یا پاچه او فرو می کند. دیگر مرگش حتمی است.

مردان و زنان دشتستان که بیشتر پا برهنه راه می روند، هر سال از نیش ماران، قربانی های فراوان می دهند. عده قربانیان سیه بخت را از سنگ قبر گورستان های دشتستان می توان شمرد. روی سنگ گور این مردگان شکل مار را می کشند، همان طور که روی بسیاری از سنگ قبرها علائم دیگری می گذارند که حکایت از شغل صاحب گور یا علت مرگ وی می کند. سنگ قبرهایی هست که روی آنها شکل قیچی یا تیغ و آیین یا تفنگ یا بیل کشیده اند. این علائم می رساند که مرده سلمانی یا تفنگچی یا زارع بوده است.

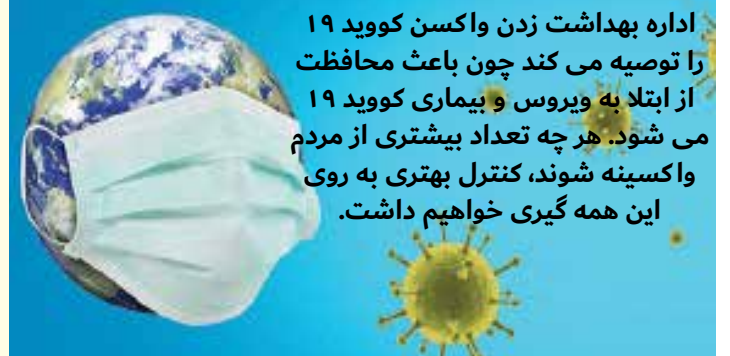
مادر بزرگ مرا یکی از این ماران گزید. وقتی کنار تنور سرا نان می پخت و گرم خواندن شروه بود، ناگهان جیغش بلند شد و افتاد. بدنش باد کرد و بعد سیاه شد. همه اهل خانه دویدند. اول بنا بر رسم کهنی که بود، مار را پیدا کردند و دسته جمعی کشتند. چون اگر خزنده فرار می کرد، مرگ حتمی مادر بزرگ حتمی تر می شد. بعد به سراغ مادر بزرگ رفتند. پیرزن ناله خفه و نومیدانه ای داشت. با نگاه های مضطرب و نیم جانش همه را به کمک می طلبید. پدرم به تفرقا افتاده بود اما

علاجی نبود. طبیب در ده نبود. فقط سید موسی، سید نظر کرده و نابینای ده که یک پایش می لنگید، عهده دار طبابت آبادی بود. می گفتند سیدموسی نظر کرده حضرت است و تف او شفاست. مارگزیدگان، چشم زخم دیدگان، بیماران، تب داران و آنان که نوبه می کردند، همه با تف سیدموسی معالجه می شدند.^(۱)

در دشتستان به سادات، شا می گویند. کسانی که در شهر به سیدمرتضی، سید احمد، سید حسین معروفند، در دشتستان شامرتضی، شاحمد، شاحسین نامیده می شوند. این سید موسی را هم شاموسی می گفتند. شاموسی برای دواي خود، برای همین تف افاده می فروخت، نذر و نیاز می پذیرفت، کیا و بیا داشت. برای دادن تف ناز می کرد. یک سر قند می بردند، یک بره توغلی می بردند، حلوا و برنج و خرما می بردند و گاهی که مریض خیلی حالش سخت بود یک عباي شتری یا حله نازک تابستانی می بردند تا آقا سید که تفش شفا بود بر سر مهر آید و تف خود را با آداب و رسوم خاصی لای پنبه بیندازد و در قوطی کبریت یا لای کاغذ بپیچد و بفرستد. اگر حق معالجه عبا بود یا پارچه بود یا چیزی بود که قیمتش زیاد بود، شاموسی خودش راه می افتاد، لنگ لنگان به سر مریض می رفت و آب دهن را با انگشت به او می زد و بعد با هزار منت دعایی در گوش مریض می خواند و چندبار به طرف مریض فوت می کرد و سوت می کشید.

مادر بزرگ به خود می بیچید. رنگش آن به آن سیاه تر می شد. با آن که تف شاموسی به وی رسیده بود، اثری از بهبود در او پدید نمی شد. تف شاموسی از

جهت پیشگیری ویروس کرونا:



اداره بهداشت زدن واکسن کووید ۱۹ را توصیه می کند چون باعث محافظت از ابتلا به ویروس و بیماری کووید ۱۹ می شود. هر چه تعداد بیشتری از مردم واکسینه شوند، کنترل بهتری به روی این همه گیری خواهیم داشت.

روزهای سیاه و سفید روزگار من!

عبدالله خسروی

بابا دیگر جان ندارد تا نان بیاورد و مادرم مثل دوران کودکم در روستا، دیگر آن توان سابق را ندارد که مشک آتش از چشمه تا منزل را بر دوش بکشد. این روزها شهر پر از چوپان دروغگو شده و گرگ‌ها با همدستی سگ‌های نگهبان به گله خیانت می‌کنند ولی گوسفندان همچنان بی پناه و سربزیر و مطیع مانده‌اند. دانش آموزان امروزی به جای نقاشی، نقشه می‌کشند و معلمان از سختی روزگار و جور زمانه و اضافه‌کاری‌های شبانه، دیگر توانی برای داد زدن ندارند و هیچ دانش آموزی نگران نداشتن نمره انضباط نیست. آن روزها آواز زندگی در کوچه‌های تنگ و باریک محله به وضوح شنیده می‌شد و فریاد دستفروش و دوره‌گردها قشنگ‌ترین موسیقی آنلاین در کوچه‌های شهر بود و اجناس دست دوم کیفیت بی نظیر داشتند و آدم‌ها همدیگر را راحت دور نمی‌انداختند. قصه‌ها بیشتر از غصه‌ها نقل می‌شدند و روح همدلی در دورهمی‌ها نفس می‌کشید. دست آدم‌ها برای هم رو نشده بود و ضرب‌المثل‌ها هنوز نقل می‌شدند و مادر بزرگ‌ها برای نوه‌های شان قصه و مثل می‌گفتند و مترسک‌ها برای نگهبانی از مزارع کافی بودند. آن روزها با وجود شهرنشینی آواز پرندهای آزاد در کوی و برزن شنیده می‌شد. رد پای باران در چهار فصل پاک نمی‌شد و برف به این زودی بار سفرش را نمی‌بست و تابستان‌ها و در اوج گرما، آب و برق با هم قطع نمی‌شد و گاز هیچ مشتری در سرمای زمستان تعطیل نمی‌گردید. آن روزها همه چیز را تعمیر می‌کردند اما امروزه عوض می‌کنند. پول وسیله بود ولی امروزه هویت است و اعتبار آدم‌ها دیروزی به حساب بانکی و مقام و اسم شرکت نبود. آن روزها شاید این همه پیشرفت و تنوع وجود نداشت و اجناس شیک و مد روز و قیمتی نبودند اما خود آدم‌ها ارزش داشتند و کالاها نیازی به ضمانت نامه نداشتند. رفاقت بیشر از رقابت حرف می‌زد و یک دشمن زیاد و صد نفر دوست کم بود. دیزی و قورمه سبزی سالار تمام غذاها و یک پای مهمانی‌ها بود و میرزا قاسمی و کشک بادمجان، خوردن داشت و ساندویچ‌های دو نان با نوشابه شیشه‌ای کوکاکولای گازدار طعمی داشت که هنوز بعد گذشت سال‌ها در خاطره شکم مادر مرده مانده است. با تمام این حرف‌ها زندگی همیشه جاری است و آدم‌ها باید با چرخ روزگار قدم بردارند و در هر شرایطی عشق و امید و نشاط را سرلوحه روزگارشان قرار بدهند و البته حق دارند گاه که دل‌تنگ می‌شوند با یادآوری روزهای شیرین دیروز، ساعتی خودشان را سرگرم کنند و لبخند بزنند. راز شاد زندگی کردن در لذت بردن از چیزهای ساده است و من تلاش می‌کنم با قلم و یادآوری ایام قدیم همراه خاطرات جوانی شما و کودکی خودم باشم.

ابرها انگار انقلاب کرده باشند در تمام آسمان شهر جولان می‌دادند. هیچ نشانی از خورشید خانم نبود. به خیالم زد شاید با مشت ابر غول پیکری به کما رفته است. خبری از روزه و ناله باد دم صبح نبود و کوچه در سکوت مرموزی فرو رفته بود. وارد خانه که شدم عقربه ساعت روی دوازده ظهر لنگر انداخته بود. کاپشنم را بیرون آوردم و از پشت پنجره به تماشای آسمان پر از حرف نشستم. دانه‌های کرک مانند برف آرام و رقصان فاصله آسمان تا زمین را غلطان غلطان پایین می‌آمدند و از موزاییک‌های حیاط قدیمی خانه ما لب می‌گرفتند و اندکی دورتر کف آسفالت قدیمی کوچه و پشت بام منازل شهرک را داشتند قرق می‌کردند. دیماه آنفلوآنزای زمین است و هوا به شدت سرفه می‌کند و من نگران سقف سوراخ خانه‌های پایین شهر و بی‌خانمان‌هایی هستم که از شدت سرما تا صبح خواب راحت ندارند. صدای مادرم فکرم را پاره کرد: «چایی آماده اس»

پنجره را باز گذاشتم. یک لیوان چایی داغ تازه دم که با هل و دارچین معطر شده بود واقعا می‌چسبید. همانطور که داشتم با قاشق دل نبات را در لیوان به هم می‌زدم به مادرم گفتم: «بالاخره داره برف میادا!»

مادرم از پنجره آشیپ‌خانه به آسمان نگاهی انداخت و در حالیکه به خاطر درد کمرش خمیده راه می‌رفت با حسرت جواب داد: «برف هم برف‌های قدیم، اینکه تا شب هم بباره از میچ پا هم بالا نمیاد. یادم میاد دوران جوانی که آدم‌ها و آسمان اینقدر بی‌بخار نشده بودند، هر وقت برف می‌بارید ما تا چهل شبانه روز نمی‌توانستیم به شهر برویم و تمام راه‌های ارتباطی روستا قطع می‌شد و ارتفاع برف در کوه‌های اطرافمون تا کمر بابات می‌رسید!»

مادرم از دیروزهای نه چندان خیلی دور که به نصف عمر یک قرن هم نمی‌رسد قصه و شرح حال زیادی برام گفته بود و هیچوقت ندیدم از زندگی آن روزگارش بنالد و انگار با یادآوری آن روزها حال دلش خوب می‌شد و ما را هم در این سفرها همراه خودش می‌کرد. حافظه‌ای قوی داشت. قرص مسکن را با نصف لیوان آب قورت داد و ادامه داد: «یک بار مرحوم پدرت برای خرید مایحتاج زمستانی به شهر رفت ولی برگشتش یک ماه طول کشید» و پیش از اینکه با تعجب من مواجه شود حرفش را تکمیل کرد: «آخه وقتی به شهر رسید برف سنگینی شروع به باریدن کرد و پدرت مجبور شد یک ماه در خانه دایی ات بماند تا راه باز شود. بعد آهی کشید و سراغ گاز رفت تا شعله زیر آتش محلی را کم کند. در قابلمه را که باز کرد بخار از سر و صورت مادرم بالا رفت و همانطور حرفهایش را پی گرفت: «دوران بچگی خودت هم نعمت آسمانی زیاد بود و برف و باران‌های سنگینی می‌بارید و کشت و زراعت برکت داشت. یادت نیست؟»

و من با حرف مادرم دنده عقب گرفتم و دست در بال خاطرات شیرین قدیمی در کوچه‌های آن روزگاران قدم زدم. روزهای کودکی «باز باران با ترانه می‌خورد بر بام خانه» یادش بخیر. چقدر بخاطر حفظ کردن «انار صد دانه یاقوت» با دوستم مسابقه می‌دادم. آن روزها تیله بازی بهترین تفریح ما بچه‌ها بعد فوتبال بود و گاهی هم در کوچه هفت سنگ بازی می‌کردیم. دوران کتاب خوب، یادت بخیر. مدت هاست حسرت گمشده ولی دیگر کسی سراغش را نمی‌گیرد و کوب خانم از جور روزگار، نظافتچی خانه‌های بالای شهر شده است و

Pouyan's music

Teaches piano & keyboard

Children & adults

Dj Pouyan

Live music

For all occasions

(925) 963-7982



معرفی کتاب

مجموعه شعر «روزهای زندگی» روایتی ساده و عامیانه با چاشنی آهنگ و نظم و فریادی نامنظم از صدای سکوت من و شما و پیچ فصل‌های باران و برف و جدال بین زمستان و بهار و پیر شدن پاییز در میانسالی است. با حمایت از این مجموعه شعر که به تازگی منتشر شده من را حمایت کنید. شاید بعضی از ما اهل کتاب خواندن نباشیم اما می‌توانیم حمایت کنیم تا یکنفر قلمش را زمین نگذارد و افکارش به دست قارون شهر به یغما نرود! عبدالله خسروی

مجموعه شعر: «روزهای زندگی»

مبلغ: صد هزار تومان (حدود ۳ دلار)

اطلاعات و سفارش کتاب: ۹۸۹۱۸۸۴۶۴۱۷۶ WhatsApp

بچه های طلاق

دکتر ادوارد تایبر، روانشناس - ترجمه توراندخت تمدن (بخش هفدهم)

همکاری والدین

یکی از مهمترین محک ها برای آنکه بدانیم کودک، پس از طلاق چقدر با محیط جدید سازش پذیری دارد، این است که ببینیم پدر و مادر پس از جدایی تا چه حد از یکدیگر جانبداری می کنند. اگر چه توجه به این مسئله برای کودک حیاتی است، ولی انجام آن برای والدین بسیار مشکل است، چون وقتی دو نفر با رنجش، خشم و عدم اعتماد از یکدیگر جدا می شوند، هر دو باید با احساس فریب خوردگی، طرد شدن و شکستی که بر آنها حاکم است، کنار بیایند، در حالی که این احساس ممکن است حتی سال ها پس از طلاق هم ادامه یابد. وقتی پدر یا مادر با عصبانیت در مقابل بچه ها یکدیگر را تحقیر و بی ارزش می کنند، موجب می شود بچه ها به مسائل روانی دراز مدتی دچار شوند. والدین باید یاد بگیرند از یکدیگر بدگویی نکنند که ارزش و اعتبار هم را در برابر بچه ها از میان ببرند.

شاید بپرسید منظورم از همکاری و «حمایت» پدر و مادر پس از طلاق از یکدیگر چیست؟ آیا زن و شوهر نیاز دارند پس از طلاق به یکدیگر مهر بورزند، باهم «دوست» باشند یا حتی همدیگر را دوست بدارند؟ خیر. لزومی ندارد اگر پدر و مادر احساسات مثبتی نسبت به هم ندارند، به داشتن آن در مقابل بچه ها تظاهر کنند. «با وجود این، ضروری است پدر و مادر در مسائلی که مربوط به بچه می شود از یکدیگر جانبداری کنند.» به بیان دیگر، به بچه ها تفهیم کنند که همسر دیگر، هنوز مربی ایشان به شمار می رود، عمیقا به آنها دلبستگی دارد و باید مورد احترام قرار بگیرد و از او اطاعت شود. انجام چنین کاری برای بعضی از والدین واقعا مشکل است، چون شدیدا از همسر سابق خود خشمگین هستند. با این حال، از هر جهت به سود کودک است که رابطه مثبت و سالمی داشته باشد تا اینکه یکی از زوج ها دیگری را بی ارزش و بی اعتبار قلمداد کند و از او الگوی بدی برای بچه بسازد. متأسفانه وقتی همسری از دیگری شدیداً رنجش دارد سعی می کند احساسات منفی خود را به فرزندش نیز القا کند، و این عمل منشاء مسائل بسیاری برای بچه ها پس از طلاق خواهد شد. والدین باید این واقعیت را بپذیرند که احساسات فرزندشان نسبت به همسر سابق متفاوت از احساسات ایشان نسبت به اوست. حتی اگر یکی از والدین کوچکترین رغبتی به ادامه رابطه با همسر سابق خود نداشته باشد، همه بچه ها دوست دارند ارتباطی مستمر هم با پدر و هم با مادر داشته باشند، و این در مورد همه بچه ها بدون استثناء صادق است. بچه ها خیلی راحت تر پس از طلاق با محیط سازش پیدا می کنند، چنانچه والدین:

- ۱- مسئله احساسات منفی خود را نسبت به یکدیگر، از مسئله نیازی که کودک به ادامه رابطه با پدر و مادر توأم دارد، جدا کنند.
- ۲- از نقش همسر سابق به عنوان مربی در مقابل کودک حمایت نمایند.

بی اعتبار کردن یک همسر توسط همسر دیگر نتایج ناخوشایندی را نصیب فرزند می کند. معمولاً وقتی یکی از والدین سعی دارد دیگری را تحقیر کند احساسات مخرب خود را در جملاتی نظیر: «مادرت نمی داند چکار می کند، اگر سعی دارد تو را مجبور به این کار کند نزد خودم بیا» یا «پدرت آدم مزخرفی است، چرا می خواهی او را ببینی؟» ابراز می دارند. چرا تحمل انتقاد والدین از یکدیگر برای کودک تا این حد مشکل است؟ دلایل متعددی بر این امر مترتب است، ولی مهمترین آنها این است که بچه همیشه پدر و مادر را برای خود الگو قرار می دهد و خود را به آنها شبیه می سازد. وقتی پدر یا مادر از یکدیگر بدگویی می کنند، مثل این است که مستقیماً از کودک انتقاد کرده باشند. بچه ها آنقدر خود را با والدین یکی می دانند که حساب بدگویی مادر از پدر را به حساب بدگویی مادر از خودشان می گذارند. از نظر روانی بچه ها احساس می کنند پدر یا مادر هستند. زن یا شوهر نه تنها از بچه جدا و دور نیست، بلکه از نظر عاطفی و ذهنی با او یکی و شبیه است. اگرچه پدر یا مادر از همسر خود بدگویی می کند، اما کودک طوری واکنش نشان می دهد که گویی این انتقاد از او شده است، به ویژه اگر پدر یا مادر با کودک همجنس باشد. برای مثال، اگر پدری دایماً در مقابل دختر، همسرش را مورد سرزنش قرار دهد، برای دختر مشکل است با احساساتی مثبت و دلپذیر نسبت به خود به عنوان یک زن بزرگ شود. همین طور پسر دچار احساسات منفی می شود، اگر مادرش را تمام مدت در حال بی اعتبار کردن پدر ببیند. با توجه به اینکه فرزند همواره در ذهن، خود را به پدر یا مادر شبیه می سازد. در اینجا به یک سرگذشت خانوادگی که در آن یکی از والدین دیگری را در مقابل فرزند بی ارزش می کند، نگاه کنیم.

«جین» و «باب» هجده ماهه بود از هم جدا شده بودند. قرار بود جین در طول هفته از دو



فرزند خود مراقبت کند و تعطیلات آخر هفته را آنها با پدر و همسر جدیدش بگذرانند. از زمان جدایی، اوضاع روند مطلوبی برای جین نداشت. به عنوان مادر و پدر انجام وظیفه کردن برایش بیش از آنچه تصور می کرد سخت بود. از طرفی در این مدت به چندین مسئولیت کشیده شده بود. از یک سو به طور نیمه وقت کار می کرد، چند واحد درسی هم برای اخذ مدرکی از کالج گرفته بود، و ضمناً مایل بود در خارج از خانه مثل گذشته به معاشرت با دوستانش ادامه دهد.

انجام همه این کارها در صورتی عملی بود که پای دو بچه درمیان نباشد. اداره کردن آنها واقعا خارج از توان او بود. بچه ها در هیچ زمینه ای با او همکاری نمی کردند. در واقع، جین اغلب بر این باور بود که بچه هایش در توطئه مشترکی شرکت کرده اند تا زندگی او را تباہ سازند. برای نمونه، هر گاه یکی از دوستان جین به خانه می آمد، بابی هفت ساله، او را به طور ظالمانه ای مسخره کرده و نیش زبان می زد. اگرچه جین او را تنبیه و تهدید می کرد و به اطاقش می فرستاد اما گفته های وی کار خود را کرده و شب او را تلخ و سیاه کرده بود. جین از رفتار پسرش خشمگین بود و کاری هم نمی توانست بکند. به نظر می رسید بچه ها تصمیم داشتند نشاط روحی او را به هر نحوی شده سلب کنند.

اوضاع با دختر سیزده ساله اش «سوزی» از این بهتر نبود. او پیوسته مادر را «جاق»، «بی شعور» و «زشت» خطاب می کرد. گویی دخترش حس ششمی داشت که می دانست کدام توهین بیش از همه مادر را آزار می دهد و تا اعماق قلب او نفوذ می کند. جین همان طور که در مورد «بابی» بی قدرت بود، در مقابل رفتار زننده «سوزی» هم نمی توانست کاری بکند. نه صحبت کردن با ملایمت، نه تهدید، نه تنبیه، و نه محدودیت هیچ کدام فایده نداشت. جین در این چند ماه هرچه کوشش کرد کمتر موفق شد تا رفتار بچه های خود را عوض کند. همواره احساس می کرد بچه هایش از او نفرت دارند و زندگی هر لحظه برایش غم افزاتر می شد. بالاخره دوست و همسایه مهربان او «کارن» کمک کرد تا جین متوجه شود در پس پرده چه می گذرد. کارن متوجه شد بابی و سوزی درست پس از بازگشت از تعطیلات آخر هفته است که مادر خود را شدیداً آزار می دهند. ضمناً وقتی بچه ها با پدر صحبت می کردند شنیده بود چگونه جین را به باد مسخره می گیرند. کارن می دانست که جین و باب قبل از طلاق رابطه خوبی با هم نداشتند. اما گمان نمی برد این پدر است که رفتار ناشایست بچه ها را تشویق می کند. با مسخره کردن مادر از پشت تلفن، معلوم بود باب عمیقا از مسئله ای که برای جین به وجود آورده، خشنود است. وقتی کارن موضوع را با جین در میان گذاشت، او پاسخ داد: «اگرچه به قضیه پی برده ام، اما چه کاری از دستم ساخته است؟ او از من متنفر است و باعث شده بچه ها هم از من نفرت پیدا کنند، من نمی توانم مانع کار او بشوم، اگر واکنشی نشان دهم هر سه آنها با هم به من خواهند خندید.» جین این را گفت و های های به گریه افتاد.

در این سناریو که نظیرش زیاد اتفاق می افتد، زندگی جین به نحو غم انگیزی از کنترل خارج است. زیرا باب رابطه مادر با فرزندانش را برهم زده است. اگرچه ظاهر قضیه جز این را نشان می دهد ولی بچه ها هم در این معامله شدیداً صدمه می بینند. آنها سفری را در امتداد راهی انباشته از مسائل عاطفی و تضادهای شخصی و درونی آغاز کرده اند. اجازه دهید اثرات این کار را روی بچه ها بررسی کنیم و در پایان ببینیم جین چه کار می تواند انجام دهد تا مشکل خود را حل کند.

در اینجا «سوزی» و «بابی» مادر خود را به صورت فردی می بینند که هر گاه اراده کنند می توانند او را دست ببندازند و بر او مسلط شوند. پدر به آنها می آموزد که هیچ عیبی بر انتقاد کردن و طرد کردن مادر مترتب نیست. وقتی بچه ها به خود اجازه می دهند با والدین خود چنین رفتاری داشته باشند، این رفتار ناشایست را ممکن است در اجتماع نسبت به سایرین هم تعمیم دهند.

THE STORY OF NOWRUZ 2022

NOROOZ | NAWROUZ | NEWROZ | نوروز

Niosha Nafel-Jamali
Producer and
Director

Majid Mirfakhraei
Art Director

Shahin Yousefzamani
Music Composer,
Band Leader

Kambiz Naraghi
Technical Director

Celebrating the Arrival of Spring on the BIG STAGE
San Mateo Performing Arts Center

داستان نوروز
به روایت موسیقی، نمایش و رقص
Original Choreography & Scoring

Tickets Available at:

www.NICArt.org

info: (408) 510-0136



NICA

Niosha International
Conservatory of Arts

f @nicartorg

Mar. 19, 2022 - Mar. 20, 2022

سعی می‌کند سنگدلی‌های گذشته خود را جبران کند. در فیلم حس ششم، شخصیت روح که بروس ویلیس آن را بازی می‌کرد، به پسرکی کمک می‌کند تا با روح دیدن خود کنار بیاید و به ارواح کمک کند که به آرامش برسند. بسیاری از مردم برای آرامش خودشان، فکر می‌کنند که عزیزان مرده آنها دارند آنها را تماشا می‌کنند و یا حتی آنها را راهنمایی می‌کنند. اما خیلی از مردم دوست دارند فکر کنند که مرگ به معنای نابود شدن نیست: وقتی کسی را از دست می‌دهیم، یا با ایده مرگ خودمان مواجه می‌شویم، این طرز فکر مایه تسلی ما می‌شود. خیلی از فرهنگ‌های دنیا باور دارند که مردگان می‌توانند با زندگان مرده کنند، و پدیده روح‌گرایی فرض می‌کند که ما می‌توانیم با ارواح مردگان مرده کنیم، خصوصا از طریق واسطه‌های روحی (مدیوم‌ها).

ضمنا ما عاشق ترسیدن هستیم، به شرط آن‌که واقعا در خطر نباشیم. سینما و تلویزیون چنین امکانی را در اختیار ما قرار می‌دهند. ظاهرا ما از توهم خطر لذت می‌بریم و داستان‌های اشباح، این نوع هیجان‌ات را در اختیار ما قرار می‌دهند.

جسم و روح

به لحاظ فلسفی، یکی از دلایل باور به روح، نوعی دوگانه‌انگاری ساده لوحانه است: مردم جسم و آگاهی را از هم جدا فرض می‌کنند تا راحت‌تر باور کنند که ذهن می‌تواند جدا از بدن به حیات خود ادامه دهد. به این ترتیب می‌توانیم باور کنیم که ذهن یا آگاهی ما می‌تواند از مرگ نجات یابد و نتیجتا به روح یا شیخ تبدیل می‌شویم. با نگاهی به نحوه کار مغز، در می‌یابیم که تجربه توهم بسیار بیشتر از آن است که مردم فکر می‌کنند. انجمن تحقیقات روحی روانی که در ۱۸۸۲ تاسیس شد، هزاران گزارش دست اول تایید شده از توهمات بصری و شنیداری راجع به افراد تازه مرده را گردآوری کرده است. تحقیقات اخیر نشان می‌دهد که اکثر سالخورده‌گان داغ‌دیده ممکن است راجع به عزیزان مرده دچار توهمات بصری و شنیداری شوند که تا چند ماه هم دوام داشته باشد.

یکی دیگر از دلایل توهم، پدیده فلج خواب است، که در اوایل خواب یا موقع بیدار شدن ممکن است رخ دهد. این فلج موقت گاهی همراه با توهم دیدن یک شخص در اتاق است که به عنوان یک موجود فرا طبیعی تفسیر می‌شود. در این موارد، ایده ملاقات فرا طبیعی قابل فهم‌تر از این است که فکر کنید توهمی در کار است. فرض کنید به محلی رفته‌اید که گفته می‌شود اشباح آنجا رفت و آمد می‌کنند و از قضا متوجه حرکت چیزی در آنجا شده‌اید. اگر به ارواح اعتقاد دارید، شاید آنچه را که دیده‌اید، یک روح تفسیر کنید. این نمونه‌ای از ادراک تحمیلی است، یعنی آنچه می‌بینید متأثر از توقعات شماست. ضمنا در تاریکی (مثلا شب‌هنگام) که راحت نمی‌شود همه جا را دید، مغز ما سعی می‌کند بهترین استنباط ممکن را انجام دهد و انتظارات ذهنی ما را برآورده سازد، حتی اگر این وجود یک روح باشد. به عقیده باروخ اسپینوزا فیلسوف هلندی، ایمان سریع و طبیعی می‌آید، ولی شک آرام و غیرطبیعی. سام هریس دانشمند آمریکایی و همکارانش کشف کرده‌اند که باور کردن یک حرف، از باور نکردن آن تلاش کمتری نیاز دارد. در نهایت، با وجود این همه دلایل متنوع برای باور به اشباح، به نظر می‌رسد که این باور احتمالا تا سال‌های سال با ما خواهد بود.

چرا مردم به روح اعتقاد دارند؟

آنا استون - مدرس ارشد روان‌شناسی، دانشگاه شرق لندن

مواقعی چون شب‌های هالووین، احتمالا زمانی مناسب برای شنیدن داستان ارواح است. یکی از این داستان‌های شنیدنی، ماجرای خانواده چافین است: داستان حل اختلافات ارثی به وسیله یک روح! جیمز چافین، اهل مانکسویل در کارولینای شمالی، در ۱۹۲۱ بر اثر تصادف می‌میرد، و تمام ملکش را برای پسر محبوبش مارشال به ارث می‌گذارد، اما هیچ چیزی برای زن و سه کودک دیگرش باقی نمی‌گذارد. یک سال بعد مارشال هم می‌میرد و خانه و ۱۲۰ جریب زمین، به بیوه مارشال و پسرش می‌رسد. اما چهار سال بعد، کوچک‌ترین پسر جیمز موسوم به پینک، خواب‌های عجیبی



می‌بیند: پدرش سراغ او می‌آید و جای وصیت‌نامه دوم و جدیدتر را به او نشان می‌دهد. در وصیت‌نامه جدید، چافین پدر، ملک خود را بین بیوه خود و فرزنداناش تقسیم می‌کرد. کار به دادگاه کشید: روزنامه‌ها عاشق این داستان شدند و ماجرا همه‌جا پخش شد. دادگاه به نفع پینک رای داد و به لطف علنی شدن داستان، انجمن تحقیقات روحی روانی به بررسی ماجرا پرداخت و نهایتا نتیجه گرفت که روح پدر پینک واقعا به سراغ او آمده است. پینک خودش هیچ شکی نداشت و می‌گفت: «یقین دارم که روح پدرم سراغ من آمد که بگوید اشتباهی رخ داده است.»

اعتقاد به ارواح و اشباح، جزو باورهای غالب مردم است. مطالعات اخیر در انگلیس و آمریکا نشان می‌دهد که بین ۳۰ تا ۵۰ درصد مردم به ارواح اعتقاد دارند. البته باور به ارواح، ظاهرا امری جهانی است و بیشتر فرهنگ‌های دنیا (اگر نه همه)، به نوعی از ارواح باور دارند.

وجود شبح به عنوان موجودی غیر جسمانی (فاقد بدن) یا روح یک آدم یا جانور مرده، خلاف قوانین علوم طبیعی مدرن است که ما شناخته‌ایم، برای همین ظاهرا این پدیده هم نیازمند توضیح علمی است. کافی است به دنیای ادبیات و فلسفه و مردم‌شناسی نگاهی بیندازید تا برخی از دلایل اشتیاق مردم به این باور را دریابید.

اشباح مهربان و منتقم

آرزوی عدالت و باور به نوعی محافظت فراطبیعی (که در بیشتر ادیان بزرگ می‌بینیم)، پاسخی به نیازهای انسان است. از قدیم ارواح را وسیله اجرای عدالت می‌دانستند. هملت شکسپیر، با روح پدر مقتولش ملاقات می‌کند که دنبال انتقام از قاتل خود است. در مکبث، بانگوی مقتول انگشت اتهام را به سوی مردی می‌گیرد که مسئول مرگ اوست.

این ایده امروز هم در کشورهای متعدد به اشکالی مشابه دیده می‌شود. در کنیا یک مقتول ممکی است به انگوما بدل شود: روحی که دنبال قاتل خودش است و گاهی باعث می‌شود قاتل خودش را تسلیم پلیس کند. یا در روسیه روسالکا، روح زنی مرده است که غرق شده و حالا مردان را به دام مرگ می‌فریبد، و وقتی انتقام مرگش را بگیرد، رها خواهد شد. ضمنا اشباح می‌توانند دوست یا نگهبان هم باشند. در داستان سرود کریسمس، اثر چارلز دیکنز، اسکروچ با کمک ارواح کریسمس، پیش از آن‌که دیر شود،

نوشتن بر سنگ قبر به فارسی و انگلیسی

با خط نستعلیق

بدون هزینه

۸۶۲۴-۲۲۱(۴۰۸)

ماهنامه پژواک



ماهنامه پژواک

(408) 221-8624

میدانید علائم افتادگی مثنای چیست؟ من هم نمیدانستم تا اینکه عاشق شدم!

سعید گلی زاده

دکترها موجودات عجیبی هستند. بعضی از آنها مانند چخوف و شهریار می‌روند پی ادب و فرهنگ. برخی هم مانند یوزف منگله، عضو اس اس می‌شوند و با کارد چنگال می‌افتند به جان آدمیزاد. اما دکتری که من می‌شناسم از این‌ها هم عجیب‌تر است. ساعت سه نصف شب بود که با درد شدیدی در شکم از خواب بیدار شدم. به سرعت لباس پوشیدم و به درمانگاه سر کوچه رفتم. وقتی وارد مطب شدم دیدم دختری جوان با چشمانی عسلی و لبخندی شیرین به صندلی تکیه داده است. جمالاتش درد روده و معده‌ام را خواباند. با صدای نازکی از من خواست که بنشینم. امرش را اطاعت کردم و به صندلی کهنه‌ای تکیه دادم. وقتی دردم را شنید گفت که احتمالاً بخاطر اسهال است. اما من جواب دادم: «خانم دکتر گلاب به روتون، من اصلاً سه روزه که دستشویی نمی‌رم.» گفت: «عیبی نداره. به هر حال تشخیص من اسهاله. به همین خاطر براتون یه داروی ضد اسهال می‌نویسم.» خواستم بگویم تو زهر هم بنویسی برای من لعل و نبات است که اجازه نداد و من را با خوش آمدیدی راهی کرد. مرض به کلی با دیدنش از بین رفت. اما این بار به درد بدتری به نام تب عشق دچار شدم. با اینکه می‌دانستم داروهایش به کارم نخواهد آمد ولی از سر مجنونی به داروخانه رفتم و داروهایش را گرفتم. بعد از اینکه اولین قرصش را مصرف کردم سه روز تمام به اسهال می‌رفتم.

بعد از آن روز هرچه کردم آن دختر از ذهنم بیرون نرفت. بالاخره تصمیمم را گرفتم و ساعتی را برای سه نصف شب کوک کردم تا دوباره به بهانه مریضی به همان درمانگاه بروم و معشوقه‌ام را ملاقات کنم. از شدت هیجان آن شب خوابم نبرد. ساعت دو نیم شب بلند شدم و کت و شلوارم را درآوردم، کفش‌هایم را واکنس زدم. موهایم را شانه کردم و حتی بهترین لباس زیرهایم را هم پوشیدم و به راه افتادم. وقتی وارد درمانگاه شدم دختری که در پذیرش بود با دیدن من گفت: «انگشتتو بکن تو دهنه بالا بیار.» گفتم: «بله؟» گفت: «مکه از عروسی نمی‌ای؟» گفتم: «نه، فقط یکم دلم درد می‌کنه.» می‌خواستم دکتر رو ببینم. «با بی‌حوصلگی دفتر چه‌ام را گرفت. چند تا مهر به این ور و آن ورش زد و آن را به من برگرداند. با شوق زیادی به سمت اتاق معاینه رفتم. اما وقتی در را باز کردم دنیا روی سرم خراب شد. جای آن دختر زیبا، پیرمردی لاغر با سر کچل و دماغی بزرگ که یک عینک ته استکانی از آن آویزان بود، پشت میز نشسته بود. خواستم برگردم ولی کار از کار گذشته بود. از من خواست که بنشینم. وقتی پرسید کجایت درد می‌کند، بی‌دلیل گفتم دلم. فوراً گفت: «حتماً بخاطر پروستاتته، خم شو تا معاینه کنم.» تا آن روز چیزی درباره معاینه پروستات نشنیده بودم. ولی بعد از آن که دکتر توضیح داد کاملاً شرفهم شدم که در چه منجلابی افتادم. هر چقدر انکار کردم که مشکل از جای دیگری است به کتش نرفت. بالاخره راضی شد که فقط یک نگاه سطحی بیندازد و عمیق معاینه نکند. بعد از آن که پشت پرده رفتم، فهمیدم پروستات چقدر در جای عمیقی قرار گرفته است. بعد از پانزده دقیقه مرا با کیسه‌ای قرص راهی خانه کرد. آن شب از درد جای پروستات و دلم خوابم نبرد. دفتر چه‌ام را باز کرده بودم و نام

انجمن سخن شمال کالیفرنیا

کلاس شرح غزل‌های حافظ در ZOOM

توسط مسعود سپند

سه شنبه دوم و چهارم هر ماه، از ساعت ۸ شب،

شرح یک غزل حافظ

گد ورود به کلاس در ZOOM

۸۲۲۸۷۶۹۵۵۹۰

دخترک را که روی مهرش بود را می‌خواندم و مدام زیر لبم زمزمه‌اش می‌کردم. چند روز بعد دوباره فیلم یاد هندوستان کرد. باز هم سه نصف شب از خواب بیدار شدم و لباس‌هایم را تنم کردم و سمت درمانگاه رفتم. منتهی برای اینکه این بار گیر یک پزشک دیگر نیفتم تصمیم گرفتم از پذیرش نام دکتر را ببرم. وقتی نام اسکندری را شنیدم از خوشحالی کم مانده بود بال دریاورم. درحالی که سعی می‌کردم از شدت هیجان ندوم خودم را به مطب رساندم. بعد از اینکه وارد شدم، دیدم اتاق خالی است. خواستم برگردم و به اطلاع پذیرش برسانم که ناگهان آن پیرمرد با عینک ته استکانیش جلویم ظاهر شد. با تته پته گفتم: «ببخشید با دکتر اسکندری کار داشتیم.» گفت: «بفرمایید خودم.» چنگیز اسکندری. تازه فهمیدم که تشابه نام خانوادگی چه بلاهایی سر انسان می‌آورد. دکتر درحالی که مرا به سمت تخت هل می‌داد گفت: «اگه اون روز می‌داشتی عمیق معاینه کنم کارت به اینجا نمی‌کشید.» بدون اینکه بگذارد حرفم را بزمن دستکش پلاستیکیش را پوشید، خواستم در بروم که بازوی مرا گرفت و گفت: «کجا؟ هنوز که شروع نکردیم.» جواب دادم: «دکتر خوب شدم. به خدا عالیم، ولم کنید می‌خوام برم.» گفت: «خجالت نکش پسر چون. پای زندگیت درمیونه. این کار ماست.» آن شب عمیق معاینه کرد، به قدری که مجبور شد آمپول زن و مستخدم درمانگاه را هم خبر کند تا زیاد تکان نخورم. چنان نعره می‌کشیدم که انگار داشتند زنده زنده پوستم را می‌کنند. در آخر هم گفت که وضعیتم وخیم است و باید عمل شوم.

چند روزی از درد معاینه، عشق و عاشقی را فراموش کرده بودم که یک شب به ذهنم خطور کرد که نام خانم دکتر را در گوگل سرچ کنم. به دلم افتاده بود که یک چیزی می‌توانم از آنجا بیرون بکشم. بعد از حدود نیم ساعت گشتن سایت‌های مختلف در نهایت بافتمش. در یک سایت پزشکی چند مقاله نوشته بود و یک عکس سه در چهار تار هم از او بالای صفحه زده بودند. بعد آنکه چند ساعتی به عکس زل زدم و قربان چش و ابرویش رفتم، یک به یک مقاله‌ها را باز کردم و خواندم. با تصور اینکه هر کدام از این کلمات را او نوشته است، اشک در چشمانم حلقه زد. هر جمله‌اش قلبم را بیشتر به وجد می‌آورد، «دوازده ویژگی افراد سایپوسکسوال»، «علائم آمبولی مایع آمنیوتیک»، «عقونوت روزنولا را درمان کنید»، «قدرت باروری بیشتر در زنان دارای ژن پروژسترون نئاندرتالی»، «علت درد تخمدان»، «تورشن تخمدان چیست؟»، «آیا پروتز سینه برای شیردهی خطرناک است؟» وقتی رسیدم به آخرین مقاله‌اش دیگر بغض امانم را برید و زار زار زدم زیر گریه.

با صدای هق هق من، مادرم سراسیمه وارد اتاق شد. وقتی پرسید که چه بلایی سرم آمده، ماندم که چه بگویم. به مانیتور خیره شدم و مقاله «علائم افتادگی مثنای را دیدم.» گفتم: «مثنای درد می‌کنه» مادرم به سرعت شال و کلاه کرد و مرا همراه پدر به درمانگاه سر کوچه برد. اول خواستم مقاومت کنم ولی بعد گفتم که شاید این بار قدم مادرم افتاد و آن دختر آنجا بود. به محض اینکه وارد شدیم، همان پیرمرد لاغر جلویم ظاهر شد. با دیدنش هق‌هق‌ام کل ساختمان را گرفت. دکتر به سرعت گفت: «اوه اوه گفتم که باید عمل بشه، زود ببریدش بیمارستان منم دارم میام.» در راه هر چقدر قسم و آیه خواندم که چیزی نیست و دردم از جای دیگریست باور نکردند که نکردند. مادرم می‌گفت: «تو از اول از آمپول می‌ترسیدی، حالا هم که اسم عمل به گوشت خورده داری بهونه میاری. بین دردش چقدره که خرس به این گندگی رو به گریه انداخته.» آنقدر گفتند که بالاخره من هم باورم شد که چیزی هست، با خودم می‌گفتم: «یارو دکتره، همینطوری که چیزی نمیگه. لابد یه مرضی دارم و این عشق و عاشقی نمیداره دردش رو بفهمم.» وقتی وارد بیمارستان شدیم فوراً لباس پلاستیکی تنم کردند و مرا به اتاق عمل فرستادند. بعد از آنکه بیدار شدم، همان پیرمرد بالای سرم بود. به محض باز شدن چشم‌هایم گفت: «بالاخره بیدار شدی؟ خب پسرم دوتا خبر خوب برات دارم. اولیش اینکه پروستاتت چیزیش نیست. این برام خیلی تعجب‌آور بود، علائم و معاینه‌ها یه چیز دیگه رو نشون میداد، خبر دوم هم اینکه اون لحظه که فهمیدم پروستاتت مشکلی نداره، با خودم گفتم خب این جوون بعد عمل بهم میگه چرا الکی منو بریدی و دوختی، واسه همینم تصمیم گرفتم یکی از غده‌های زیرشو در بیارم، می‌دونی که چیرو میگم، همون دوتا. به هر حال دوتا جز خرج و زحمت اضافی چیزی نداره، گفتم یکیش هم کارتو راه میندازه، ولی خب چشت روز بعد نبینه، وقتی داشتم راستی رو می‌بریدم، نوک چاقو گرفت به چپی. و خب اونم دیگه به درد نمی‌خوره. واسه همین جفتشم درآوردم. الان دیگه آجر و زن برات فرقی نداره. از دواج و بچه هم که خودت می‌دونی فقط دردسره. به هر حال بعداً قدر دانم میشی، چرا گریه می‌کنی پسر؟ باور کن زندگی ارزش نداره. به هر حال سپردم پدر و مادرت بعد سه روز دوباره بیارنت مطب.»

ادامه مطلب ۲۱ خبر خوب... از صفحه ۳۳

(سگ‌های آبی) در بریتانیا ادامه یافت. گربه‌های وحشی برای رها شدن در طبیعت اسکاتلند پرورش یافتند و پروژه‌ای برای بازگرداندن گاو میش به انگلستان ادامه یافت. قرار است که این گاو میش‌ها در بهار سال ۲۰۲۲ به انگلستان وارد شوند.

تعداد مناطق حفاظت‌شده دنیا افزایش

یافت: در ماه مه، با انتشار گزارش «اتحادیه بین‌المللی حفاظت از طبیعت» معلوم شد که مساحت نواحی که در دهه گذشته به فهرست مناطق حفاظت‌شده دنیا اضافه شده‌اند بیش از مساحت روسیه بوده است. یکی از مناطق جدیدی که در سال ۲۰۲۱ به این فهرست اضافه شد، یک «شاه راه کوسه‌ها» در پاسیفیک جنوبی بود. این امر به محافظت از زیست‌بوم دریایی در ناحیه‌ای کمک خواهد کرد که بر اثر ماهی‌گیری بیش‌ازحد آسیب دیده است. در ماه مه، گزارش دلگرم‌کننده دیگری هم منتشر شد: مساحت جنگل‌های جدید ایجاد شده در دنیا از سال ۲۰۰۰ تا کنون معادل مساحت فرانسه بوده است. هرچند این امر ضرر و زیان ناشی از جنگل‌های از دست رفته در این دوره را جبران نمی‌کند اما نشان می‌دهد که جنگل‌زایی لزوماً جبران‌ناپذیر نیست.

تلاش برای مقابله با آلودگی پلاستیکی

افزایش یافت: در ماه ژوئیه، اتحادیه اروپا ده کالای پلاستیکی یک بار مصرف را که از مدت‌ها قبل به سواحل اروپا صدمه زده‌اند، ممنوع کرد. خبری خوب برای دوستداران آب‌تنی و زیست‌بوم دریایی. دولت فرانسه از این هم جلوتر رفت و با بسته‌بندی پلاستیکی برای میوه و سبزیجات وداع کرد. مصرف‌کنندگان فقط تا ابتدای سال جدید فرصت دارند که راه‌های جایگزینی بیابند. اسپانیا نیز قانون مشابهی وضع کرد اما تا ابتدای سال ۲۰۲۳ به مصرف‌کنندگان فرصت داد. در ماه اکتبر، پروژه‌ای برای پاکسازی اقیانوس پاسیفیک از زباله آغاز شد، و نخستین محموله زباله به خشکی برگردانده شد. در ماه ژوئیه، پژوهشگران فهمیدند که باکتری‌های موجود در روده گاو می‌تواند چند نوع پلاستیک را تجزیه کند.

تولید گوشت آزمایشگاهی به نقطه

عطف رسید: گشایش اولین کارخانه تولید گوشت آزمایشگاهی دنیا در اسرائیل در ماه ژوئیه نویدبخش مصرف گوشت بدون احساس گناه و عذاب وجدان بود. افتتاح این کارخانه گامی بلند در جهت دستیابی به فناوری است که می‌تواند تغذیه جمعیت فراینده دنیا بدون نیاز به کشتار حیوانات و جنگل‌زایی را تضمین کند.

دنیاله مطلب در صفحه ۵۱

یافته‌ها نویدبخش بود: برخلاف نظر مخالفان این طرح که آن را مایه بی‌انگیزگی افراد برای کار می‌دانستند، معلوم شد که دریافت‌کنندگان درآمد پایه دو برابر دیگران شغل تمام وقت پیدا کردند. علاوه بر این، آنها گزارش دادند که سلامت روانی‌شان به طور چشمگیری بهبود یافته است.

کشورها ایده کاهش روزهای کاری

هفته را بررسی کردند: در ماه دسامبر، امارات متحده عربی اعلام کرد که تعداد روزهای کاری هفته را به ۵/۴ روز کاهش خواهد داد. اسپانیا به اولین کشور اتحادیه اروپا تبدیل شد که هفته کاری ۳۲ ساعته را در سپتامبر آزمایش کرد. اسکاتلند نیز سرگرم بررسی یک طرح آزمایشی است. بعضی کسب وکارها در اسکاتلند پس از کاهش روزهای کاری هفته گزارش دادند که نه تنها بهره‌وری کاهش نیافته بلکه از استرس کارمندان هم به میزان چشمگیری کاسته شده است. شرکت‌های دیگری نظیر یونیلور نیز هفته کاری کوتاه‌تر را آزمایش کردند. در سال ۲۰۲۲ باید منتظر اقدامات مشابه بیشتری در این زمینه بود.

بعضی گونه‌های حیوانی از خطر انقراض

نجات یافتند: فهرست گونه‌های در معرض خطر همچنان با سرعت نگران‌کننده‌ای در حال رشد است اما در سال ۲۰۲۱ بعضی از حیوانات از خطر انقراض نجات یافتند. ماهی تن، ببر سیبری، گاو میش اروپایی و آهوی سایگا ثابت کردند که انقراض اجتناب‌ناپذیر نیست و تلاش برای حفظ حیات وحش می‌تواند مؤثر باشد. دیگر خبر دلگرم‌کننده این بود که بعضی گونه‌ها به محلی بازگشتند که مدت‌ها قبل آن را ترک کرده بودند. نیم قرن پس از اینکه رود تیمز را «از نظر زیست‌شناختی مرده» خواندند کوسه‌هایی در آن دیده شد. ماهی خمسی به رود کلاید در گلاسکو برگشت و بعد از صد سال غیبت، دوباره سر و کله عقاب‌های زرین در لاک لوموند در اسکاتلند پیدا شد، امری که پرنده‌شناسان آماتور را به شدت به هیجان آورد.

بعضی گونه‌های حیوانی به زیستگاه

پیشین خود بازگشتند: در سال ۲۰۲۱، جنبش جهانی احیای حیات وحش شتاب گرفت و برنامه‌های اعاده حیوانات به زیستگاه قبلی خود توجه رسانه‌ها را جلب کرد. پس از ۷۰ سال، جگوار به ایبرا وتلندز در آرژانتین بازگشت. برای اولین بار در ۳۰۰۰ سال گذشته، شیطان تاسمانی (پستانداری گوشت‌خوار) در استرالیا تولیدمثل کرد و برای نخستین بار از دهه ۱۹۶۰، ایالت کلرادو در آمریکا شاهد به دنیا آمدن توله گرگ خاکستری بود. در همین حال، سکونت مجدد بیدسترها

ادامه مطلب مشقی تازه در... از صفحه ۱۹

سلسله مراتبی، مشتمل بر روابط پنجگانه فرمانروا و فرمانبردار، پدر با فرزند، شوهر با زن، برادر بزرگتر با برادر کوچکتر و دوست با دوست مبتنی است. در این جامعه انسان‌ها به یکدیگر احترام می‌گذارند و نسبت به همدیگر عشق می‌ورزند.

از نظر کنفوسیوس، در یک حکومت نیک باید سه هدف اساسی مد نظر باشد: مواد غذایی باید به فراوانی فراهم شود، سپاه باید منظم و درستکار باشد و اعتماد مردم به حکومت باید کامل باشد. اندیشه کنفوسیوس اندیشه‌ای انسان محور است. وی اولین گام برای شناخت و کشف اصول و مبانی سیاست را شناخت و تحلیل انسان می‌داند و هدف وی رستگاری انسان است و معتقد است که همه چیز تا زمانی وجود دارد که با انسان هماهنگی داشته باشد و انسان ذاتاً و فطرتاً دارای سرشت پاک است که در معرض فساد و انحراف قرار می‌گیرد و جوهر وجودی انسان ریشه در تاریخ دارد. بنابراین این تاریخ است که مشخص‌کننده اصل و بدل انسان می‌باشد، لذا بنابر باورهای وی بایستی تاریخ را خوب شناخت تا عوامل فساد را کشف نمود.

عجب نویسنده توانائیت رویا پیرزاد

رویا هم شهری ماست. در آبادان به دنیا آمد و همانجا هم به مدرسه رفت. رویا در تهران ازدواج کرد و دو پسر دارد به نام های ساشاد و شروین. او از سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۰ سه مجموعه قصه منتشر کرد، به نام های همه عصرها، طعم گس خرمالو و قصه یک روز مانده به عید پاک. پیرزاد کتاب آلیس در سرزمین عجایب را ترجمه کرده و ترجمه دیگری هم دارد به نام آوای جهیدن غوک. از اشعار ژاپنی خانم پیرزاد کتابی هم نوشته به نام عادت می‌کنیم و کتاب دیگری به نام چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم. این نویسنده توانا به خاطر آثارش جوایزی هم دریافت کرده است. می‌گویند مادرش ارمنی ولی پدرش روس است.

می‌خواهم از لیلی گلستان بگویم

از وی سوال شد: «آیا در گالری که داری، با شخص دیگری نیز همکاری می‌کنی؟» پاسخ داده بود: «یکی از خلیقات بد من این است که تک روی می‌کنم و کار جمعی نمی‌توانم انجام بدهم. بنابراین زندگی و کار را همیشه به تنهایی به دوش کشیده‌ام. خودم اسمم را گذاشته‌ام جمال. یک روز خبرنگاری از من پرسید شما بیشتر مترجم هستید یا گالری دار؟ من گفتم بیش از هر چیز جمال، یا کتاب حمل کردم، یا تابلو حمل کردم یا بچه حمل کردم یا به قلو یا دوقلو یا بارهای معنوی حمل کردم، یا فشار زندگی حمل کردم. نه، کسی را نداشتم، اما بعدها کسانی آمدند.

از برخی از تولیدات، قالی بافی، گلیم، چوقا (چوقا یا چوخا بالاپوش مردان و عشایر لر بختیاری در جنوب غرب ایران است) و گیوه می‌توان نام برد. بختیاری‌ها چای خورند. بختیاری‌ها در کوچ، صندوقی هم حمل می‌کنند که به آن هزار پیشه می‌گویند. چادر یا خیمه‌های بختیاری از پشم بز است که آب باران در آن نفوذ نمی‌کند. بختیاری‌ها بر مزار مردان دلیر خود شیر سنگی می‌گذارند. بهترین خوانندشان علاءالدین و پروین عالی پور بودند که حالا ترکه بر اسب زدند و رفتند به آسمان، این اصطلاح خود بختیاری هاست.

یادمان باشد چهارمحالی‌ها، بختیاری نیستند، کوچ نمی‌کنند، یک جا نشینند و کشاورز. من هم از همین تبارم. مادرم به آب سرد می‌گفت آب چاییده. به قولی ایلافی حرف می‌زد. بختیاری‌ها اگر دیگر دختر نخواهند، نام آخرین دخترشان را می‌گذارند خدایس. اگر آرزوی پسر کنند و پسر دار شوند اسمش را می‌گذارند خداداد یا خدایکرم. بختیاری‌ها روضه خان ندارند. مسلمان و اهل قرآنند. امام زاده‌های خاص خودشان را دارند مانند شاهزاده عبدالله- شاه منگشت. البته این دو زیارتگاه در خوزستان هستند. زرد کوه بختیاری هم در جنوب است، بختیاری نام فرزندان‌شان را از شاهنامه یا طبیعت می‌گیرند. دنبال اسم عربی نمی‌گردند.

کنفوسیوس، نامی دنیابگیر

کنفوسیوس مشهورترین فیلسوف، نظریه‌پرداز سیاسی معلم و فیلسوف چینی است که در چین باستان زندگی می‌کرد. وی در ۵۵۱ پیش از میلاد در ایالت کوچک لو که امروزه بخشی از استان جدید شاندونگ است متولد شد و در ۴۷۹ پیش از میلاد در گذشت. والدینش، که در زمان کودکی او زندگی را بدرود گفتند، او را کونگ - چئو (به معنی تپه) نامیدند.

آموزه‌های کنفوسیوس اجتماعی بودند نه مذهبی. او هرگز ادعا نکرد از جانب خدا آمده است یا در حقیقت در انحصار اوست. از خود هیچ اثر مکتوبی به جای نگذاشت اما پس از مرگش برخی از شاگردانش گفته‌های او را در کتابی به نام منتخبات کنفوسیوس منتشر کردند. کنفوسیوس از همه فلاسفه چین در دنیا نام‌آورتر است. عمده‌ترین کار کنفوسیوس این بود که هر آنچه که از فرزانگان کهن برگزیده بود، گرد آورد و بر مبنای این میراث یک نظام جامع فلسفی بنیاد نهاد. این فلسفه در طی بیست و پنج قرن که چراغ راه ملت چین بوده است توانسته عادات و تفکر ملت چین را شکل ببخشد. جامعه مورد نظر او در واقع خانواده‌ای بزرگ است که بر ساختاری

ادامه مطلب ترک اعتیاد... از صفحه ۴

شو، یا سوار ماشینت می‌کنیم.» یکی قمه با خودش آورده بود، یکی طناب، یکی هم سیم بکسل و گونی آورده بود. گفتند: «شده نعشت را می‌بریم.» گفتم: «نه، احتیاجی نیست. خودم می‌آیم.» سوار ماشین شان شدم و رفتم. از آبادان که زدم بیرون، دیدم ماشین نگه داشت. گفتم: «چرا نگه داشتید؟» گفتند: «مثل اینکه لاستیک پنچر شده. تو قبلا راننده بودی، می‌توانی ببینی چی شده؟» تا آمدم پایین، از پشت، سرم را توی یک کیسه کردند، در صندوق را باز کردند و من را چپاندند داخل صندوق. تا اهواز ۱۲۰ کیلومتر راه بود و تمام مسیر من را داخل صندوق عقب پژو نگه داشتند. بعد هم که رسیدیم به کمپ، کتک زدند. از طاق کمپ آویزانم کردند. دوسه تا بچه گریه انداختند توی شلوارم و پاچه‌هایم را گره زدند. با نوک چوب هی می‌زدند به این گریه‌ها، که اینها بپرند بالا. تمام پاهایم با چنگ گریه‌ها پاره شده بود و خون راه افتاده بود. داد که می‌زد، با لوله من را می‌زدند. یکی بود به نام «کریم دراکولا» از این خلاف‌کارهای قاتل‌ک که حالا مثلا خوب شده بود. دست‌های خیلی قوی و بزرگی داشت. لوله را برمی‌داشت با آخرین قدرت می‌زد به ران پایم، توی کمرم، توی کتک‌های ران پایم. این لوله می‌نشست توی گوشت پایم. بعد رد می‌انداخت و سیاه می‌شد عین زغال. می‌چسباندم گوشه دیوار، خرخرام را می‌گرفت با دست‌هایش و بدون وقفه چپ و راست می‌خواباند توی صورتم. می‌گفت: «می‌خواهم مرواریدهای چشم‌هایت ببرد بیرون، ببینم چطوری می‌شوی. باز هم نگاه می‌کنی؟» من هیچی نمی‌گفتم. دندان‌هایم را فشار می‌دادم و حرف نمی‌زد. می‌گفت: «التماس کن تا ولت کنم.» من هیچی نمی‌گفتم. من الان نمی‌دانم که داخل کمپ‌ها چطور است. چند وقت پیش از یکی از بچه‌هایی که اخیرا در یکی از همین کمپ‌ها بود درباره وضعیت شان سؤال کردم. گفت: «هنوز همان‌طور است و تغییری نکرده، همان‌طور کتک می‌زنند و بچه‌ها را زنجیر می‌کنند.

آب یخ و بعد کتک می‌زدند. می‌گفتند: «کتک‌تان می‌زنیم که درد این کتک‌ها غالب بشود به درد خماری.»
اغلب مأموران کمپ که به آنها «خدمتگزار» می‌گفتند، آدم‌هایی بودند که خودشان مدتی بود که مصرف موادمخدر را ترک کرده بودند و جا و مکانی برای بعد از ترخیص نداشتند. به آنها می‌گفتند که حقوقی به شما نمی‌دهیم اما می‌توانید بمانید و از امکانات اینجا استفاده کنید. سیگار و غذا و لباس تان هم رایگان است. اکثر این آدم‌ها اگر از کمپ می‌رفتند، دوباره می‌افتادند به کارن‌خواهی در گوشه خیابان. بنابراین، ترجیح می‌دادند که همان‌جا بمانند و غذایی گیرشان بیاید. با این شرایط از این آدم‌ها چه انتظاری می‌شود داشت؟ آدم‌هایی که قبلا هم خودشان با همین روش ترک کرده بودند. حالا هم یکی مثل ما را می‌دادند دست اینها. آدم‌هایی که اگر بدون اجازه آنها می‌خواستی یک چایی درست کنی، می‌بردنت به اتاق کناری و به قدری می‌زدند که صورتت کبود می‌شد. من را سه ماه آنجا نگه داشتند. برای صبحانه به هر کسی یک نصفه نان و یک باریکه نازک پنیر به اندازه دو انگشت و یک استکان چای شیرین می‌دادند. ظهرها سیب‌زمینی آب‌پز می‌کردند و می‌انداختند روی یک نان. شب هم که معمولا عدسی داشتیم. یعنی برای هر مددجو شاید در ماه ده هزار تومان خرج نمی‌کردند ولی از خانواده‌اش شصت هفتاد هزار تومان می‌گرفتند. از آنجا هم که بیرون آمدم، به یک هفته نکشید که دوباره افتادم به مصرف مواد. خانواده‌ام فهمیده بودند که یک چیزی هست به نام «سنت سیزده». می‌آمدند یارو را دست و پایش را می‌بستند و از توی خانه می‌بردند. یک پول مضاعف هم خانواده برای همین انتقال به کمپ می‌دادند. یک شب، ساعت دو نیمه شب تازه از بیرون آمده بودم و داشتم برای خودم چایی می‌ریختم. یک‌دفعه دیدم در اتاق خوابم باز شد و سه تا مرد با «داوود غول»، رئیس کمپ داوود، آمدند بالای سرم. داوود گفت: «دو راه بیشتر نداری: یا خودت مثل بچه آدم برو سوار ماشین

گفت: «می‌خواهی تو را هم بزنی؟» من را البته چون آن آقا آورده بود و خیلی پیششان اعتبار داشت، احترامم را نگه می‌داشتند و گرنه کسی جرئت نداشت که بگوید «چرا؟». آن پسر را به قدری زدند که یک دفعه یکی‌شان گفت: «ببین اصلا این نفس می‌کشد؟» بعد یکی یکی جمع شدند و دیدند که مرده و گفتند: «خودش مرده». بعد هم پلیس آمد و بردندش. انگار داخل گزارش زده بودند که بر اثر مصرف زیاد مواد دچار ایست قلبی شده است. با این اوضاع، ۲۱ روز دوره من در آن کمپ هم تمام شد و بیرون آمدم. از کمپ تا خانه، چهار کیلومتر فاصله بود. پیاده آمدم. سلام کردم، هیچ‌کسی جواب سلامم را نداد. یک‌راست رفتم داخل اتاق. هرچه داشتم، بردم دادم به ساقی، مواد گرفتم و زدم. فاصله از ترخیص تا مصرف مواد دو ساعت شد. دیگر شب هم نرفتم خانه. دوباره روز از نو، روزی از نو. در آن کمپ هم من زیاد اذیت نشدم چون زیاد سر و صدا نکردم. تجربه خماری را داشتم و می‌توانستم تحملش کنم. می‌دانستم اگر صدا کنم، کتک می‌خورم. تقریبا کل آمار آن کمپ حدود چهل نفر بود که بیست نفرشان در اتاق سم‌زدایی بودند. کمپ یک توالی داشت با یک حمام داخلش برای پنجاه نفر آدم. آن موقع شهریه‌اش برای ۲۱ روز چهل هزار تومان بود. جای بعدی، و در واقع آخرین کمپی که رفتم، کمپ داوود در اهواز بود که بهترین کمپ ایران به شمار می‌رفت. سال ۸۶ یا ۸۷ بود. همان دوستی که بار اول من را به کمپ شیراز برد، گفت: «این کمپ خیلی تمیز و خوب است و بیا برو اینجا.» واقعا هم تمیز بود، ولی قوانین سخت‌گیرانه‌ای داشت. یک‌دفعه می‌دیدیم که سی تا معتاد را لخت مادرزاد می‌کردند و می‌انداختند در یک اتاق دوازده متری. دو نفر هم بالای سرشان بودند که فقط زمانی که تشنج یا تب و لرز می‌کردند و از حالت عادی خارج می‌شدند، آنها را می‌بردند زیر

آن دوره افتاده بودم به کارتن‌خواهی و گوشه پارک‌ها می‌خوابیدم و یکی از دوستانم من را به کمپ برد. دورادور، جلسات ترک اعتیاد را دنبال می‌کردم و دوست داشتم بروم داخل جلسات ولی می‌گفتم برای من دیگر فایده ندارد. ترک کردن را خارج از توانم می‌دیدم. فقط از دور نگاهشان می‌کردم و می‌گفتم خوش به حالشان. یادم است که یک بار زمستان بود و هوا خیلی سرد بود. اورکت درب و داغون و کتیفی تنم بود. داشتم از سرما می‌لرزیدم. گوشه پارک پیرمردی بود که چای و سیگار و قهوه می‌فروخت. من هم نشسته بودم کنارش که گرم بشوم. همان موقع بود که جلسه بچه‌هایی که برای جلسات ترک اعتیاد می‌رفتند، تمام شد. یکی از دوستانم که در کار مشاوره املاک بود و قبلا اعتیاد داشت هم در جلسه انجمن بود. تا من را دید، گفت: «جهان تویی؟» نگاهش کردم گفتم: «آره، منم.» گفت: «چیزی خوردی؟» بعد خودش گفت: «چه سؤالی می‌کنم، معلوم است که چیزی نخوردی. آقا یک چایی برایش بریز.» دستانم را گرفت و همین‌طوری دوتایی زدم زیر گریه. گفت: «جهان من چه کار کنم برای تو؟» گفتم: «هیچی.» گفت: «می‌خواهی ببرمت کمپ؟» گفتم: «خیلی دلم می‌خواهد ولی می‌دانم فایده ندارد.» گفت: «من می‌برمت و همه چیزت با من. فقط می‌خواهم تو خودت بخوای.» همان‌جا من را سوار ماشین کرد و برد کمپ رضا شیرازی. آنجا هرکسی از خماری داد می‌زد، می‌بردندش توی حیاط، می‌انداختندش توی حوض آب، بعد می‌آوردندش بیرون و می‌افتادند به جانش و کتک می‌زدند. یک پسر لاغر خیلی ضعیفی بود که آنقدر قرص خورده بود که در حالت طبیعی نبود. وسط زمستان، توی حمام، آب یخ روی سرش باز کرده بودند و همین‌طور می‌زدندش. به یکی از خدمتگزارها گفتم: «چرا می‌زنیش؟»

گروه همایش دوستان

هر چهارشنبه از ساعت ۷ عصر الی ۹:۳۰

در ZOOM با برنامه های متنوع

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 549 728 773 * Password: 405 756

(408) 221-8624

انجمن فردوسی

دومین و چهارمین جمعه هر ماه

از ساعت ۷ عصر الی ۹ در ZOOM

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 97091203116

Password: 987654

ادامه مطلب چگونه جدا شدن... از صفحه ۱۲

بودند. قرار شد قشون انگلیس در مدت سه روز اردوگاه را تخلیه کنند و مجلس مذاکره به این صورت خاتمه پیدا کرد و در نتیجه این ملاقات افغان ها چندین قلعه از قلاع اردوگاه انگلیسی ها را تصرف کردند و در مقابل آن مقداری آذوقه به ایشان دادند. آنچه که مورخ این وقایع می گوید با تاسف برای سپاه انگلیس همه عوامل جوی و زمینی و هوایی برضد انگلیس کار می کرد و با تاسف بر حال ایشان نتوانستند به مقصدی که دلخواهشان بود برسند و عاقبت بسیار دردناک و غم انگیزی پیدا کردند. **اوامر وارو** منبع تحقیق: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس نوشته محمود محمود

ادامه مطلب اعتیاد در خانه... از صفحه ۲۲

به این سرانجام رسید که قریب به ۶۰ درصد از ورزشکاران «آماتور» و شمار قابل توجهی از ورزشکاران حرفه‌ای از داروهای مسکن و ضد التهاب مانند «ایبوپروفن» برای ریکاوری استفاده می‌کنند. تیرماه سال جاری، «نیما نکسا»، دروازه‌بان سابق تیم ملی فوتبال ایران به خبرگزاری «ایبنا» گفته بود: «هفته در صد بازیکنان ملی ایران که طی پانزده سال گذشته در رده‌های نوجوانان، جوانان و امید به تیم ملی دعوت می‌شدند، معتاد به مواد مخدر شده‌اند. ضمن اینکه از این جمع ۴۳ درصد فوتبال را رها کرده و به سمت کاسی رفته‌اند و فقط ۲۱ درصد آنها در باشگاه‌ها هستند و این آمار بیشتر به فاجعه شباهت دارد.» در جهان فوتبال، مشهورترین ستاره‌های که به سمت اعتیاد کشیده شد، «دیه‌گو آرماندو مارادونا» بود. مارادونا در سال ۱۹۸۹ و هنگامی که در باشگاه «ناپولی» بازی می‌کرد، به دلیل مثبت شدن تست اعتیادش به مدت پانزده ماه از فوتبال محروم شد. سال ۲۰۰۲ اتحادیه فوتبال انگلستان اعلام کرد، تست اعتیاد «مارک بوسنیچ» دروازه‌بان تیم ملی استرالیا و باشگاه‌های منچستر یونایتد و چلسی، مثبت شده است. «مارکو پانتانی» اسطوره دوچرخه‌سواری ایتالیا بود که فاتح تورنمنت‌هایی مانند «توردو فرانس» و «جیرو دیتالیا» شد. به کواکین روی آورد و سال ۲۰۰۴ در حالی که می‌توانست باز هم یکی از قهرمانان کشورش باشد، جسدش در هتل «ریمینی» پیدا شد.

کار را در مقاله بعدی با شما عزیزان سهیم خواهم شد. امیدوارم شما خوانندگان عزیز در این سفر که سرشار از سلامتی، نشاط و شور زندگیست، همراه من باشید. با عشق و احترام

در این ملاقات تقریباً بیشتر سرداران بزرگ افغانستان حضور داشتند و از طرف انگلیس، ویلیام مکتوتین و چندین تن از صاحب منصبان انگلیس و نظامیان نیز حضور داشتند. مکتوتین به فرائد قراردادی که خود آنها برای صلح با افغان ها نوشته بودند پرداخت. این قرارداد در هجده ماده تنظیم شده بود و تضمین می کرد که انگلیسی ها از راه پیشاور به هندوستان بروند. در موارد دیگر، آنها بیشتر تقاضای کمک و یاری از افغان ها برای بیرون رفتن از افغانستان کرده بودند و تقاضای حفظ احترام انگلیسی ها را تا زمانی که از افغانستان خارج شوند نموده بودند و از سرداران افغان تقاضای مقداری آذوقه در برابر پرداخت وجه رایج کرده

«فرهاد عشوندی»، سردبیر خبرآنلاین سال ۱۳۹۳ وقتی تصاویر مهدی فنونی‌زاده در «کمپ ترک اعتیاد» منتشر شد، در توصیفش نوشت: «روزگاری نامش لرزه به اندام هر حریری می‌انداخت، حالا فقط خاطرهای از او مانده و تصویری که امروز باورکردنی نیست.»

«علی اکبریان» شاید بیش از هر ورزشکار دیگری از مواد مخدر ضربه خورده باشد. او سابقه بازی در استقلال و پرسپولیس را داشت و هواداران استقلال به او لقب «روماریو» فوتبال ایران را داده بودند، لقبی برگرفته از ستاره وقت فوتبال برزیل. علی اکبریان به دلیل حمل و مصرف مواد مخدر، ابتدا به اعدام و سپس به «ابد و بیست سال» زندان محکوم شد. «ناصر عباسی» و «رضا رجبی» بازیکنان دهه ۶۰ باشگاه استقلال و «داوود میرطوسی» ستاره دهه ۵۰ باشگاه پرسپولیس از جمله بازیکنانی هستند که به اعتیاد خود به مواد مخدر اعتراف کرده‌اند. «مهرداد اولادی» بازیکن پیشین پرسپولیس، ملوان و استقلال، فروردین سال ۱۳۹۵ دچار ایست قلب شد. حدود بیست روز بعد از درگذشت مهرداد اولادی، «قوه قضاییه» رسماً اعلام کرد که مرگ این فوتبالیست بر اثر مصرف «مواد مخدر» و «الکل» بود. اعلام شدن این مساله با وجود این که با انتقاد برخی از اهالی فوتبال همراه شد، اما تأثیری در تلخی حقیقت نگذاشت، برخی از ورزشکاران، مواد مصرف می‌کنند. سال ۱۳۹۶ تحقیقات «BBC SPORT»

بدهد. پائین آوردن سرعت زندگی را مانند سفری دیدم که در اصل زندگی پیش رویم را رقم می زند. آینده‌ای که در اصل در همین جا، همین لحظه و اکنون ساخته می شود. چگونگی و هدف انجام دادن این

ادامه مطلب ایرج پزشکزاد... از صفحه ۲۹

و کلیشه سقوط می‌کنند و تقلیدی از شخصیت اسدالله میرزا در این نمایشنامه هم مثل «خانواده نیک اختر» (۱۳۸۰) تکرار می‌شود، جز آنکه پسر حاجی بابا جذابیت داستانی کمتری هم دارد.

جهانی بنیسته در بیغوله‌ای

یک بار که به واسطه همراهی یکی از طنزنویسان پیشکسوت او را در کافه‌ای در حومه پاریس (۱۳۹۲) دیدم گفت در همان نزدیکی در یک «بیغوله» زندگی می‌کند. این عبارت را گویا از قول گزارشگر لوموند که برای مصاحبه به دیدار او آمده بود و بعداً نوشته بود خالق دایی‌جان ناپلئون در «یکی از بیغوله‌ترین بیغوله‌های حومه پاریس» زندگی می‌کند نقل می‌کرد.

در آن دیدار، با اینکه بسیار از درد چشم و مفاصل در رنج بود، با ظاهری آراسته، پیراهن اتو زده آهاردار، صورت پاک تراشیده و بوی خوش ادکلن حاضر شده بود. به تعبیر اهل پاریس ژنلمن بود، چه آن روزگاری که به قول ناصر تقوایی «نصف زنهای تهرون عاشقش بودند» و چه وقتی که به تعبیر گزارشگر فرانسوی بیغوله‌نشین بود. غصه‌اش البته نشیمن‌گاهش نبود «چشم خلی ضعیف شده، دیگه نمی‌تونم سعدی بخونم. غصه‌ام ایینه آقا.»

ادامه مطلب سرعت زندگی... از صفحه ۳۳

تجربیات دیگران درس بگیریم. این داستان کوتاه، سفری است که نویسنده فقط قسمت کوتاهی از آن را برای ما به تصویر کشیده بود. قسمتی که شاید ما هم به فرم و شکل‌هایی بتوانیم تجربه اش کنیم. دوباره تصمیم را در ذهنم مرور کردم: «پائین آوردن سرعت زندگی و اهمیت دادن به سلامتی.» لیستی از جاهایی که می شود سرعت زندگی را پائین بیاورم تهیه کردم. خرید کردن، خوردن، حرف زدن، گوش دادن، نفس کشیدن، فکر کردن، رانندگی کردن، مسواک زدن و در نهایت سرعت حرکاتم در کلاس های یوگا و مدیتیشن. متوجه شدم بعضی از این انتخابات دنیای بزرگی در پشت سرشان هست. متوجه شدم بعضی از این انتخابات را، شاید بعد از چندین مرتبه گوشزد و تکرار کردن، به انجام آن عادت کرد و در اصل سرعت انجام آن را پائین آورد. اما بعضی از آنها را شاید باید ماه ها برایش وقت گذاشت، تمرین کرد، به عادت قبل برگشت، دوباره یادآوری کرد، تمرین کرد، تا کم کم آن نیت ملکه ذهنم شود و جای خود را به عادت قبلی

ریتم تند کارها و جذابیتی که پزشکزاد در بعضی از بهترین کارهای بلندش (حاجی مم جعفر در پاریس، ۱۳۳۳، مثل ماشاءالله خان در بارگاه هارون الرشید، ۱۳۳۷ و دایی‌جان ناپلئون، ۱۳۴۹) دارد مرهون سنت پاورقی نویسی مطبوعات ایران است، سنتی که در آن بخش بزرگی از خوانندگان مجلات با تعقیب سریالی نوشته‌های بلند حفظ می‌شدند و برای این منظور نویسنده باید چنان شیرین و جذاب و پرماجرا مطلبی را می‌نوشت که خوانندگان برای تعقیب آن در شماره بعدی مشتاقانه منتظر می‌ماندند. ماشاءالله خان... که مثل دایی‌جان ناپلئون از تم‌های آشنا و موفق کم‌دی و «طنز موقعیت» استفاده می‌کند (اینبار: تغییر سریع موقعیت زمانی و مکانی قهرمان داستان) شاید سینمایی‌ترین اثر پزشکزاد باشد و الهام بخش کم‌دی‌نویسان زیادی بوده است.

البته همه کارهای پزشکزاد چنین خوب و درخشان نیستند. در مجموعه «ببول» (چاپ نخست در دهه ۳۰) گاه شوخی‌ها و موضوعات چنان دم دستی‌اند که خوشمزگی و تسلط پزشکزاد بر کم‌دی‌نویسی هم آنها را نجات نمی‌دهد. شخصیت‌ها در نمایشنامه «پسر حاجی باباجان» (۱۳۸۷) به تیپ

خواندن این مطلب هم زمان در همین ایام تعطیلات کریسمس، من را بیشتر به انجام نیت تشویق کرد. وجود دو نکته در این مطلب برایم بسیار زیبا و تحسین برانگیز است.

نکته اول: این خانم بازنشسته نویسنده، نه تنها ناله، غر و شکایت از انتقالش به خانه سالمندان ندارد و شرایط و موقعیت جدیدش را قبول کرده است، بلکه نکات مثبتی را از محل جدیدش نیز توصیف می کند. این شخصیت، نشانه فردی مثبت است که واقعیت‌ها را قبول می کند، خودش را با شرایط وقف می دهد و به شرایط جدید به دید مثبت نگاه می کند.

نکته دوم: جالب است که این نویسنده با کلام شیرین و قوی خود، نکات مهمی مانند: «انبار دار نباشید، سبکبال زندگی کنید، به سلامتی خود اهمیت دهید، و در لحظه حال زندگی کنید، را به خواننده خود منتقل و به نوعی گوش زد می کند.

بسیاری از ما بنا بر اقتضای سن مان شاید این نکات را درک و تجربه نکرده باشیم، پس چه اندیشمندان است وقتی واقعیت‌ها را ببینیم، آنها را قبول کنیم و از

ادامه مطلب ۲۱ خبر خوب... از صفحه ۴۸

تغییر نگرش است و این تغییر نگرش نتایج دلگرم کننده‌ای داشته است. تعداد زندانیان در آمریکا، که از نظر سرانه زندانی در رتبه اول دنیا قرار دارد، به کمترین میزان از سال ۱۹۹۵ رسید. تغییرات در قانون کیفری و صدور احکام حبس کوتاه مدت تر برای برخی جرائم به کاهش تعداد زندانیان کمک کرد. در همین حال، هلند بیش از پیش بر برنامه‌های پیشگیری از وقوع جرم در میان جوانان تأکید کرده است. افزون بر این، این کشور بر بازپروری به جای صدور احکام زندان تمرکز کرده است. تعداد زندانی‌ها در هلند آنقدر کم شده که زندان‌های این کشور در حال تعطیل و تبدیل شدن به مدرسه، هتل و مراکز نگهداری از پناهجویان هستند.

بعضی از پروژه‌های مناقشه‌انگیز استفاده از سوخت‌های فسیلی لغو شد: بایدن، رئیس‌جمهور آمریکا، پروژه مناقشه‌انگیز احداث خط لوله نفتی کیستون اکس‌ال را لغو کرد. شرکت دراکس از احداث بزرگ‌ترین نیروگاه گازی در اروپا منصرف شد. شرکت شل از بهره‌برداری از حوزه نفتی کامبو در اسکاتلند انصراف داد. چین قول داد که تأمین بودجه پروژه‌های ذغال‌سنگی در خارج از این کشور را متوقف کند و پرتغال به جدیدترین کشور اروپایی تبدیل شد که از مصرف ذغال‌سنگ دست برداشته است. انتشار گزارشی در ماه سپتامبر نشان داد که از زمان معاهده اقلیمی پاریس، سه چهارم از پروژه‌های احداث نیروگاه‌های ذغال‌سنگی لغو شده‌اند.

و آخرین خبر خوب اینکه بر اساس حکم دادگاهی در هلند، شرکت نفتی عظیم شل باید تا سال ۲۰۳۰ انتشار گازهای کربنی را ۴۵ درصد کاهش دهد.

کرده بود که از سال ۲۰۱۰ روان تر و با سرعت بیشتر خود را تکمیل می‌کرد.

بنیان‌گذار این کارخانه، شرکت «فناوری‌های گوشتی آینده»، در این زمینه بی‌رقیب نیست. در ماه دسامبر، یک شرکت اسرائیلی دیگر، «می‌تک»، به کمک چاپگرهای سه بعدی بزرگ‌ترین استیک آزمایشگاهی را تولید کرد.

شهرها خود را برای انقلاب در بازیافت مواد آماده کردند: تحقیقی در ماه اوت نشان داد که استفاده از دوچرخه‌های باری پاکیزه‌ترین و سریع‌ترین راه برای حمل و نقل کالا در لندن است. در ماه سپتامبر، اولین طرح اینترنتی استفاده مشترک از این دوچرخه‌ها آغاز شد. در همین ماه، رفت و آمد خودروها در یکی از شلوغ‌ترین خیابان‌های این شهر ممنوع شد. در ماه اکتبر، آن هیدالگو پس از انتخاب مجدد به‌عنوان شهردار پاریس اعلام کرد که می‌خواهد پایتخت فرانسه را به یک «شهر دوچرخه‌سواری» تبدیل کند.

پیشرفت‌هایی در زمینه تولید هوایمهای کمترآلاینده به دست آمد: در ماه آوریل، یک شرکت تازه تأسیس هوانوردی گفت که تا سال ۲۰۲۶، هوایمهای هیدروژنی را به پرواز درخواهد آورد که گازهای کربنی منتشر نمی‌کنند. در ماه مه، یک شرکت بریتانیایی تولیدکننده هوایمهای بدون بال وعده داد که در سال ۲۰۲۵ اولین مسیره‌های کوتاه تجاری را افتتاح خواهد کرد و در ماه اوت، بریتانیا شاهد پرواز تاریخی یک هوایم‌های هبیریدی بود. علاوه بر این، نگرانی از تغییرات اقلیمی سبب شده است که قطارهای شبانه اروپا دوباره شروع به کار کنند.

کشورهای مترقی برای مجازات مجرمین به چیزی غیر از زندان فکر می‌کنند: از مدت‌ها قبل در بسیاری از کشورها زندان پاسخی به جرم بوده، اما نشانه‌ها حاکی از به لطف سال‌های سخت کاری ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۹، رضا پایه‌های فولاد سیستمی را بنا

ادامه مطلب حکایت رضا... از صفحه ۳۷

بعضی از بخش‌های ظاهری وبسایت به رضا کمک می‌کرد. حدود یک سال رضا از این طریق کارش را پیش می‌برد.

تا اینکه در سال ۲۰۰۹، در یک شب سرد زمستانی، تحولی گرم در بیزنس رضا صورت گرفت. یکی از فروشنده‌گان کارت (یکی از هکرها)، پیشنهاد داغی به رضا ارائه داد. پیشنهاد خرید یک پلتفرم مخصوص فروش کارت. یعنی یک وبسایت که در آن کارت‌ها قرار می‌گرفت. خریدار با انتخاب کارت‌ها، در همان لحظه پرداخت را انجام می‌داد و ثانیه‌ای بعد آنها را دانلود می‌کرد. کارت فروخته شده خود به خود از سایت پاک می‌شد تا دو مشتری کارت تکراری نخرند. قیمت پیشنهادی ۲۰۰ دلار بود، که البته ارزش واقعی‌اش بسیار بالاتر از آن بود، با اینحال در آن زمان ۲۰۰ دلار سرمایه‌گذاری برای رضا کمی سنگین بود. مطابق نرخ آن زمان با ۲۰۰ دلار LR می‌شد ۲۰۰ کارت خرید و با فروش آن ۳۰۰ دلار سود کرد و با ۳۰۰ دلار می‌شد ۴۵۰ دلار سود کرد و به همین ترتیب می‌شد بیشتر سود کرد.

ولی نهایتاً رضا این سرمایه‌گذاری را انجام داد و تبدیل شد به پرسودترین سرمایه‌گذاری عمرش تا به آن لحظه و شروع مرحله جدیدی از آن بیزنس.

سرگرمی او هر روز لذتبخش‌تر و جذاب‌تر به جلو پیش می‌رفت. دوستش آرماندو فایل‌های پلتفرم فروش کارت را چک کرد تا عاری از هرگونه عیب و ایراد امنیتی باشد و بعد از حدود دو ماه وبسایت جدید به راه افتاد، گویی از دوچرخه به موتور ۱۰۰۰cc ارتقاء یافته بود. کنترل پنل خیلی راحتی داشت که میزان فروش و مقدار پول کسب شده در هر لحظه قابل مشاهده بود و امکانات متنوعی که مدیریت فروش را برای رضا بسیار ساده می‌کرد. او شروع کرد به آپلود کردن کارت‌ها در وبسایت جدید. البته هنوز کارت‌ها را به طور دستی چک می‌کرد و سپس آنها را در وبسایت قرار می‌داد. صد کارت در عرض چند ساعت به فروش می‌رسید. حجم کاری از روزی ده ساعت به چهار ساعت رسیده بود. دیگر روزی پنجاه یا صد کارت برایش کافی نبود. با تلاش زیاد توانسته بود دو تغذیه‌کننده دیگر نیز پیدا کند که روزانه تا حدود پانصد کارت تأمین بود.

هر شب قبل از خواب پانصد کارت را در سایتش آپلود می‌کرد (قرار می‌داد) و صبح که بیدار می‌شد، می‌دید چهار صد کارت به فروش رفته است. حساب LR را چک می‌کرد و در اسرع وقت سهم فروشنده‌ها را پرداخت می‌کرد تا آنها سریعتر کارت‌های جدید را به رضا برسانند.

در اولین روز از سال ۲۰۰۸ رضا حساب LR، باز کرد و تا اواسط سال ۲۰۱۳ برای خرید و فروش کارت‌ها استفاده می‌کرد. LR به سرعت جای ایگولد را گرفت و تقریباً تمام کاربران ایگولد جذب LR شدند.

به تدریج راحتی استفاده از LR و درست عمل کردن رضا در معاملاتش، یعنی احترام به مشتری و فروشنده، این که به موقع سهم فروشنده پرداخت شود و به موقع جنس به دست مشتری برسد، باعث افزایش تعداد مشتری‌ها و سفارشات می‌شد. رضا هرگز تبلیغ فروش کارت انجام نمی‌داد بلکه معتقد بود مشتری، مشتری خواهد آورد که همینطور هم شد. چیزی نگذشت که تعداد سفارشات روزانه به ۵۰ و بعضاً به ۱۰۰ رسیده بود.

در ایران بعد از فارغ التحصیلی از دانشگاه، رفتن به خدمت سربازی برای پسرها اجباری است. ولی رضا به خدمت سربازی نرفت. دلش می‌خواست آنچه در حال اداره‌اش بود را به جلو پیش ببرد. حداقل در آن زمان می‌خواست بیزنسی را که به راه انداخته بود را رها نکند. احساس می‌کرد هنوز جای پیشرفت دارد.

در سال ۲۰۰۸ بود که به فکر ساخت یک وبسایت افتاد. یک وبسایت ساده که مشتری سفارش را انجام دهد و سایت، سفارشی را برای رضا ثبت و برای او ایمیل کند. وبسایت خیلی ساده‌ای ساخت و از طریق سرویس‌های رایگان، فرم تماس روی وب سایت گذاشت، و با سرویس واسطه پرداخت LR، دکمه پرداخت آنلاین از درگاه LR ساخت که مشتری با کلیک بر روی هر آیتم، به صفحه پرداخت در سایت LR هدایت و بعد از پرداخت، به فرم تماس هدایت می‌شد که می‌بایست شماره تاییدیه پرداخت را ارسال می‌کرد. در پایان، رضا سفارش را در ایمیل خود دریافت و به آن پاسخ می‌داد.

رضا چیزی از طراحی وبسایت بلد نبود، فقط از ابزارهای رایگانی که در دسترس بود استفاده می‌کرد. با ساخت وبسایت خیلی ساده از ارتباط با تک‌تک مشتری‌ها از طریق چت خلاصی یافت و مشتری‌ها دیگر مجبور نبودند هر بار از داخل ایمیل شان سفارش را برای رضا ارسال کنند. مشتری‌ها به وبسایت هدایت می‌شدند و تعدادشان هم افزوده می‌شد. به همان نسبت حجم کاری رضا نیز بسیار زیاد می‌شد که همه کارها را به تنهایی انجام می‌داد، وقت آن رسیده بود که برای خود و بیزنیش یک دستیار مورد اعتماد استخدام کند.

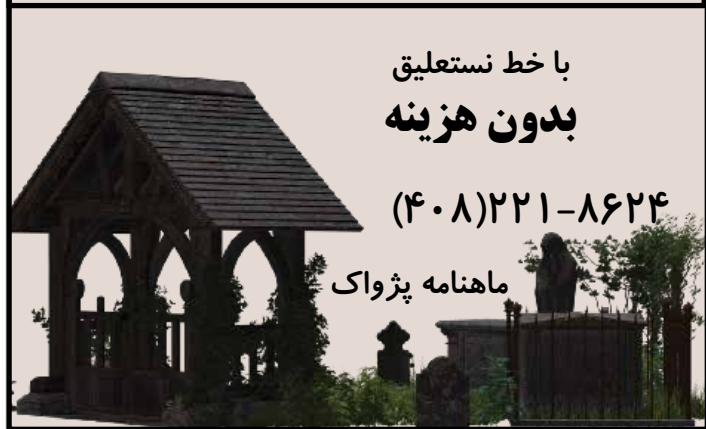
از سال ۲۰۰۵ رضا یک دوست اینترنتی داشت به نام «آرماندو» که یک طراح سایت و برنامه‌نویس حرفه‌ای بود. او در

نوشتن بر سنگ قبر به فارسی و انگلیسی

با خط نستعلیق
بدون هزینه

۸۶۲۴-۲۲۱(۰۸)

ماهنامه پژواک



ادامه مطلب صدرالدین الهی... از صفحه ۲

تحصیلات آکادمیک و استادی در مدرسه عالی روزنامه‌نگاری

همنشینی و نسبت خانوادگی با مصباح‌زاده به او این فرصت را بخشید تا به تحصیلات آکادمیک بپردازد و به کشور فرانسه برای ادامه تحصیل برود. او نیز از این فرصت حسن استفاده را کرد و همزمان با تحصیل به گزارش درباره اتفاقات الجزایر در آن سالها پرداخت. سالهایی که انقلابیون الجزایری بر علیه دولت وقت فرانسه می‌جنگیدند که به استقلال الجزایر در سال ۱۹۶۲ انجامید. این سالها فرصتی به او داد تا به رگم موانعی که دولت فرانسه برای سفر به الجزایر ایجاد می‌کرد، او با دستور و توصیه مصباح‌زاده از طریق غیرقانونی بیش از ۲۷ بار از کشورهای همجوار الجزایر وارد خاک الجزایر شده و گزارش‌های میدانی از آن اتفاقات برای روزنامه کیهان ارسال کند که از این جهت اعتباری بین‌المللی برای یک رسانه داخلی محسوب می‌شد.

مصباح‌زاده، دکتر کاظم معتمدنژاد و صدرالدین الهی را برای تحصیل به فرانسه فرستاد و با بازگشت آنها در سال ۱۳۴۵ مدرسه عالی روزنامه‌نگاری در ایران راه اندازی شد. برخی از چهره‌های شناخته شده مطبوعات سال‌های قبل و بعد از انقلاب در زمره دانشجویان آقای الهی و دیگر اساتید بودند که خود در زمره روزنامه‌نگاران برجسته آن سالها و دوره‌های مختلف روزنامه‌نگاری کشور شدند.

پس از انقلاب و انتشار

چند کتاب مهم و دوران ساز

صدرالدین الهی، چنانکه خود در گفت و گویی با بی بی سی در برنامه «به عبارت دیگر» اشاره کرده است، چند ماهی قبل از انقلاب سال ۵۷ برای کاری پژوهشی به آمریکا آمد، اما با وقوع انقلاب به ایران بازنگشت و در همان جا ماندگار شد. در سال‌های پس از انقلاب، او ابتدا با نشریه ایران تریبون، پرویز قاضی سعید همکاری کرد و سپس با کیهان لندن و برخی از نشریات دیگر.

در یکی دو دهه اخیر او برای نشریات محلی منطقه یادداشت می‌نوشت و خاطرات مطبوعاتی‌اش را در آنها انتشار می‌داد. قلم گرم و روان او خوانندگان بسیاری داشت و برخی نوشته‌هایش بازتاب‌های خوبی هم پیدا می‌کرد.

کار مهم او در دو دهه پایانی عمرش، انتشار برخی کتاب‌هایی بود که او به صورت گفت و گو با اهالی سیاست و فرهنگ انجام داده بود. از جمله این کتابها، گفت و گوی طولانی او با

سیدضیاءالدین طباطبایی بود که تقریباً چهار دهه پس از درگذشت (سال ۱۳۴۸) منتشر شد. کتابی که برخی نکات ناگفته ماجرای سال ۱۲۹۹ و نیز اتفاقات تاریخی دوره رضاشاه و محمدرضا شاه را از زبان و زاویه دید یک سیاستمدار و روزنامه‌نگار مشهور بیان می‌کرد. این کتاب سرشار از آگاهی‌های تاریخی و نکات تازه و ناگفته‌ای چون روایت دست اول درباره کودتای سال ۱۲۹۹ که سیدضیاء با به کاربردن واژه کودتا مخالف بود، حضور سیدضیاء در انقلاب مشروطیت، گرایش اولیه سیدضیاء به انقلاب روسیه و حضور نزدیک وی در سخنرانی‌های آتشین لنین، دوستی سید و دهخدا و فریدون توللی، نخستین سخنرانی رضاخان میرپنج (سرپارسیه) با نام «برای نجات و آزادی»، گزیده‌های از بیانیه‌های حزب اراده ملی سیدضیاء و... بود. تبحر الهی در گرفتن این گفت و گو و اشاره به نکات مبهم و تاریک و ناگفته از ویژگی‌های این کتاب ۳۸۸ صفحه‌ای است.

نقد بی‌غش نیز کتاب مهم دیگری است که الهی در گفت و گو با دکتر پرویز نائل خانلری انجام داده بود. این گفتگوها در فاصله حدود یک سال (از اواخر زمستان ۴۴ تا اوایل بهار ۴۶)، در خانه مسکونی دکتر خانلری (در خیابان پهلوی) یا در باغچه خلوتش (در کوچه باغ‌های تجریش) انجام شده و سپس از ۱۳ مرداد ۴۶ در مجله «سپید و سیاه» چاپ و منتشر شد. گفت و گویی که از جهاتی منحصر به فرد است. آخرین کتاب او گفت و گویی بلند

درباره شعر نو با نادر نادرپور بود که ابتدا به صورت پاورقی از خرداد ۱۳۷۱ تا آبان ماه ۱۳۷۲ در نشریه «روزگارنو»، (درپاریس، به سردبیری اسماعیل پورولی)، منتشر شده بود و سپس با ویرایش یکی از دوستان نزدیک نادرپور (دکتر محمدحسین مصطفوی) و به همت بزرگمهر لقمان، ۴۳ صفحه از سوی «نشر تاک» درلس آنجلس انتشار یافته است. آگاهی صدرالدین الهی به ادبیات و شناخت کاملش از تحولات ادبیات و شعر نو سبب شد تا این کتاب شاهد گفت و گویی جاندار و پر زرد و خورد بین گفت و گو کننده و گفت و گو شنونده باشم و حتی کار به جایی رسید که آقای الهی در گفت و گوی بی‌بی‌سی از قطع و قهر گاه به گاه نادرپور با او بابت سوالات و ابهامات سریع سخن گفت.

یک خاطره و آثار و خاطراتی که کتاب نشد
از میان خاطراتی که او نقل کرده است، خاطره چگونگی ازدواجش با همسرش

ادامه مطلب جشن سده... از صفحه ۵

جشن های تاریخی سده

از جشن های بزرگی که برای سده گرفته شده و در تاریخ ضبط است، یکی جشنی است که مرداویج زیاری در اصفهان برپا کرد. می دانیم که مرداویج می خواست تمام سنت های ایرانی پیش از حمله عرب را دوباره زنده کند. وی فرمان داده بود تا این جشن را با شکوهی تمام برپا سازند و بر دو جانب زاینده رود و پشته های اطراف آن توده های بزرگی از خار و هیزم گرد آورده بودند و نفت اندازان و رامشگران فراهم آورده بودند و شهر و گنبدها و مناره ها را با شمع و مشعل آراسته و تنه های تو خالی نخل ها را به خار و خاشاک انباشته بودند و گردهای تو خالی را به نفت و قیر انباشته و آنها را به پای پرندگان بسته و آتش زده بودند و خوان بزرگی آراسته و هزاران گاو و گوسفند بریان بر آنها نهاده بودند ولی این، مرداویج را که می خواست جشن شکوه بیشتری داشته باشد خوش نیامد و این همه آراستگی و آتش را برای چنین جشن، خرد و کوچک دید.

یکی دیگر از جشن های تاریخی سده، جشنی است که شرح آن در تاریخ بیهقی آمده است و در آن جشن کوهه ای چنان بزرگ از آتش برافروخته بودند که فروغ آن از ده فرسنگ دورتر دیده می شد. این جشن مانند نوروز در دل ایرانیان فراموش نگشت و در گوشه و کنار ایران زمین آن را برپا می داشتند و زرتشتیان به ویژه آن را با شکوهی بسیار در کرمان و تهران هنوز برپا می دارند و در بسیاری از روستاها رسم جشن سده هنوز بر جای است.

داشتم حرفی نمی‌زدیم، فقط به هم نگاه می‌کردیم. یک روز من دیگر از این نگاه کردن خسته شدم. برداشتم این شعر را روی صفحه کاغذ نوشتم:

نشود فاش کسی آنچه میان من و توست

تا اشارات نظر نامه‌رسان من و توست

گوش کن با لب خاموش سخن می‌گویم

پاسخم گو به نگاهی که زبان من و توست

گرچه در خلوت راز دل ما کس نرسید

حالی چشم جهانی نگران من و توست

و همین نامه، یعنی این شعر، باعث شد ما زندگی مشترکمان را شروع کنیم. این

را من همیشه گفته‌ام و در محضر خود

سایه در دانشگاه بر کلی هم که صحبتی

می‌کردم، این قصه را تعریف کردم. سایه

آمد پشت تریبون و گفت: «من خیلی

متأسفم که این خانم گول این آقا را خورده

است و با او عروسی کرده است!»

* تیتیر مصرعی از منوی بانگ نی استاد هوشنگ

از این رو است که این آتش فقط در خاندان ها افروخته نمی‌شد، بلکه متعلق به گروه مردم بود و در هر شهر و دیار جای معینی داشت که آن را کاخ سده می‌نامیدند و به روزگار ساسانیان همه در این کاخ سده گرد می‌آمدند و آتش نیایش می‌خواندند و در گرد آتش به شادی می‌پرداختند تا بر اثر گرمای بزرگی که از کوهه‌های آتش فراهم آمده بود، سرما سپری گردد.

تاچندی پیش در برخی از روستاها و شهرها که رسم آتش افروزی سده را پاسداری می‌کردند، مردم بر آن بودند که همه از بزرگ و کوچک، توانگر و ناتوان بایستی در برافروختن آتش سده همیاری کنند و حتی آنان هم که خدمتگزار و اسب و استر داشتند، گرد آوردن هیمه آتش سده را خود بر عهده می‌گرفتند و به دشت و به بیابان می‌رفتند و خود خار و هیزم فراهم می‌آوردند و بردوش می‌گرفتند و به کوهه خارهای فراهم آمده می‌افزودند و این کار را ثواب می‌دانستند.

اما روایت دیگر درباره جشن سده آنست که از این روز تا روز گردآوری غله سد روز باقی است و چون معمولاً در نواحی معتدل، در روزهای نزدیک به پنجابم نوروز می‌توان گندم و به ویژه جو را به دست آورد، از این رو برخی بر آن بودند که این جشن برای صدمین روز باقی مانده برای به دست آوردن غله گرفته می‌شود و در برخی از روستاها نیز در این جشن همه‌همه شادی کودکان با جمله «پنجه به نوروز، صد به غله» همراه است.

(عترت الهی) شنیدنی است. همسری که شش و سه سال با او زندگی مشترک داشت. از سالی که با هم ازدواج کردند (۱۳۳۴)، تا آخرین روز حیات همدم تمامی روزها و شب‌های او بود و به قطع و یقین اکنون میراث‌دار برخی از یادداشت‌ها و خاطرات و حاشیه‌نویسی‌هایش بر کتابخانه پر محتوای یار و همسر وفادارش خواهد بود. الهی شروع رابطه خود با همسرش را به شعری از هوشنگ ابتهاج (سایه) نسبت می‌دهد. ابتهاج نیز در کتاب خاطراتش (جلد دوم، ص ۱۱۲۴)، از او یاد می‌کند که هنگام تماشای مسابقات کشتی و به عنوان ورزشی‌نویس از ابتهاج می‌خواست بیاید در جایگاه داوران بنشینند.

شعر ابتهاج با مصرع: «نشود فاش کسی آنچه میان من و توست» آغاز می‌شود و آقای الهی در خاطره خود از این آشنایی می‌نویسد: «من با همسر در دانشکده ادبیات بودیم و به هم تعلق خاطری

ادامه مطلب در «دربار»... از صفحه ۲۱

ادامه مطلب احمد کسروی... از صفحه ۷

کسروی در «پریشان گویی» و «بداآموزی» حافظ این که گذشته از همه ارزش های هنری و ادبی، کلام این محبوب ترین شاعر ایرانی عاملی بوده است و در «وحدت ملی ایرانیان» که کسروی آن همه نگرانش بوده و بر آن تاکید داشته است.

- (۱) احمد شاملو را باید از مثال های اخیر دانست. سخنان او درباره فردوسی، که در ۱۹۹۱/۱۳۷۰ در دانشگاه برکلی کالیفرنیا ایراد کرد، ناآگاهی او را از تفاوت بین تاریخ و اسطوره ایران نمایاند.
 - (۲) سابقه این گونی تلقی و تصور از تصوف و عرفان ایرانی به میرزا فتح علی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی بازمی گردد. کنت دوکوبینو که در آن عصر در ایران می زیسته به این موضوع توجه کرده است، «ایرانیان باهوش مسلک تصوف را نسبت به اوضاع و احوال کنونی خود نارضا می پندارند و آن را فاسد و مخرب اخلاق می دانند و با این که در ازمنه پیشین مزایایی برای آن قائل بودند اکنون معتقدند که جز سستی و نکاهل ثمری به بار نیآورده است» کنت دوکوبینو، مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، ترجمه م. ف. تهران، ص ۱۱۸.
 - (۳) نگاه کنید به: عباس زریاب خوئی، آینه جام، تهران، ۱۳۲۷، ص ۳۳.
 - (۴) همان، صص ۳۲-۳۴.
 - (۵) همان، صص ۲۸-۲۹.
 - (۶) احمد کسروی، حافظ چه می گوید، تهران، ۱۳۲۲، ص ۲۵.
 - (۷) داوری های خردمندان کسروی در ادبیات چهره عبوس و طبع تند و تلخ ناصر خسرو را به یاد می آورد که از غایت خردمندی، عشق که هیچ، حتی خنده را هم از بی خردی می داند:
- با گروهی که بخندند و بخنداند
چون کنم؟ چون نه بخندم، نه بخندانم
خنده از بی خردی خیزد، چون خندم؟
که خرد سخت گرفته است گریبانم!
- (۸) احمد کسروی، حافظ چه می گوید، همان، صص ۲۷-۲۸.
 - (۹) نگاه کنید به: عباس زریاب خوئی، آینه جام، همان، صص ۵۰-۵۱.
 - (۱۰) هر چند که در یک جا اشاره می کند که حافظ «با دستورهای اسلامی و با خراباتی گری و صوفی گری و فلسفه یونان، که هر چهار تا به ضد هم است، آشنا بوده ولی به هیچ یک پا بستگی نداشته و این است هر زمان به یکی دیگر توجه نموده، جمله بندی از آن می کرده و این است که سخنانش پریشان و متضاد می باشد» احمد کسروی، حافظ چه می گوید، همان، ص ۷.
 - (۱۱) محمد علی اسلامی ندوشن، ماجرای پایان ناپذیر حافظ، تهران، ۱۳۳۸، ص ۱۸ و ص ۳۵.
 - (۱۲) نگاه کنید به: محمدرضا شفیعی کدکنی، زبور پارس، تهران، ۱۳۷۸، صص ۲۷-۲۸.

کسروی از آنجا که از چندگانگی و تغایری که به ظاهر در اندیشه غزل های حافظ نفهته است سر در نمی آورد، ساده اندیشانه گاهی آن را ضرورتی برای قافیه پردازی او می داند و زمانی آن را انعکاسی از اندیشه های «خراباتیان» می شناسد و حافظ را منسوب به ایشان می کند و به این ترتیب ثابت می کند که از شناخت درست عناصر فکری و فرهنگی روزگار حافظ که در آن فرهنگ اسلامی و ایرانی و علم کلام و حکمت های الهی و مادی و دهری و طبیعی و عرفانی در هم آمیخته اند عاجز است. (۱۰) تجلی هنر حافظ درست در بیان همین تناقضات فکری و عقیدتی است.

حقیقت این است که حافظ را نمی توان پیرو مشرب و مسلک خاصی دانست، چنان که به درستی گفته اند: او نسبت به هیچ یک از مکتب های فکری اعتقاد تام ندارد. حتی عرفانش که شاخص ترین زمینه فکری اوست با چون و چرا و گزینش همراه است. چندگانگی که ما در مضامین یک غزل می بینیم از لحاظ منطق کوچه و بازار سیمای چندگانه دارند. در منطق عارفانه موضوع به نحو دیگری روی می نماید. به این حساب برخلاف تغایرهای ظاهری نوعی ربط نهانی درمیان مضمون ها وجود دارد، زیرا همه چیز باید برگردد به «انسان» که مرکز خلقت است و در مرحله نهایی به خود حافظ، از آنجا که هر کسی جهان را از دریچه چشم خود می بیند. (۱۱)

از این همه گذشته، حقیقت این است که تصوف، جدا از این که به زبان شعر یا نثر بیان شود، خود نوعی بینش هنری است از مذهب که در مجموعه ای از صورت های جمال شناسانه «تخیل» و «رمز» بیان می شود. (۱۲) بنابراین شعر عارفانه حافظ در اوج جمال هنرمندانه و زیبایی خیال شاعرانه است. اما برای درک هنر حافظ باید ذهن و زبان او را دانست، دانشی که کسروی با آن آشنا نیست.

حرف آخر در پاسخ به همه سرزنش های

دادی همه چی زیر سر این انگلیساست! انگار آب سرد بریزند رو سرم.» اما با وجود این که علاقه داشت خودش زیر سایه کتاب دایی جان ناپلئون نباشد به من گفت اگر اسم مستندم را «ایرج پزشکزاد و دایی جان» نگذارم، دلگیر خواهد شد. پزشکزاد می گفت: «یک سال بعد از انقلاب ایران را ترک کردم. به موقع بود. اگر بیشتر می ماندم چه بسا مخالفان دایی جان، به صرافت می افتادند که سیبلی هم از نویسندگانش دود بدهند.»

روزگاری روزنامه کیهان در مجموعه گزارش هایی با عنوان «نیمه پنهان کارگزاران فرهنگ و سیاست» نوشت: «رژیم پهلوی ایرج پزشکزاد را مامور حمله به بنیان های اعتقادی و سنتی جامعه کرده بود و با برنامه ریزی قبلی به او، به عنوان یک طنز پرداز درجه یک، اعتبار بخشید. بعد از او خواستند کتاب دایی جان ناپلئون را چاپ کند. طرح مقدماتی دایی جان ناپلئون، سال ها قبل، در کمیسیون های مختلف هنری و فرهنگی کار شده بود.»

پزشکزاد هیچ گاه به ایران بازنگشت. نگران پیامدها بود. خودش می گفت: «یکی از آقایانی که در ایران قلم می زد، بی خود و بی جهت، اسم مرا هم جزو اسامی افرادی آورد که متهم به کودتای نوژه بودند. در حالی که من هرگز اهل خشونت نبوده ام و کوچک ترین خبری از نوژه نداشتم. اما در نتیجه کارم ساخته شد!»

ایرج پزشکزاد تنها یک آرزو داشت که هرگز برآورده نشد: «آرزومندم که بتوانم برگردم به ایران. ولی راحت برم نه اینکه بزین پس گردنم بگن که چرا فلان چیز را نوشتی! اهانت کردی به آیت الله فلائی. در حالی که من در تمام عمرم به هیچکس اهانت نکرده ام.» آقای پزشکزاد، مهربان ترین آدم تلخی بود که من دیده بودم. تلخ ولی ناب. از آن پیرمردهایی که آرزو داشتی پدربزرگت می بودند، پدربزرگی که هرگز از خانه ات نرود. هشت سال است که در عجم چطور ایران این گنجینه توانمندش، این اعتبار فرهنگی اش، را وادار به ترک خانه کرد و او را، که نگران پس گردنی به خاطر کارهای نکرده بود، از دماوند عنبر نسیم محروم ساخت!

بعد از دیدار با ایرج پزشکزاد، دلیل تلخی او را با تمام وجود فهمیدم و از همان روزها، من هم به یک نازنین تلخ تبدیل شده ام.

پزشکزاد که کارمند وزارت خارجه بود، از برخورد امیرعباس هویدا، نخست وزیر وقت با خودش این حکایت را برآیم گفت که در تدوین نهایی مستند نیامده:

«یک روز هویدا، خز من را وسط یک مهمانی رسمی وزارت خارجه گرفت و گفت: راستش را بگو! تو چطور به خاطرات شخصی پدربزرگ من دست برد زدی؟ تمام تکیه کلام های دایی جان در کتابت عین تکیه کلام های پدربزرگ من است! من هم گفتم ما در ایران هزاران هزار دایی جان داریم که همه هم در یک مکتب درس خوانده اند. در همان مهمانی هویدا من را به شاه معرفی کرد. شاه گفت هیچ فکر نمی کردم این قدر جوان باشی. معلوم شد که کتاب دایی جان ناپلئون را خوانده.»

انقلاب که شد پزشکزاد را از وزارت خارجه اخراج کردند. حتی حقوق بازنشستگی اش را هم به او ندادند. کتاب هایش توقیف شد و هیچ درآمدی نداشت. «توقیف دایی جان ناپلئون برای من قابل گذشت نبود. چون چیزی نداشت که مخالف ارزش های اسلامی باشد. خیلی پی گیری کردم که دلیل توقیف را بدانم. از خیلی از کسانی هم که با حکومت رابطه داشتند خواستم تا بپرسند دلیلش چیست. آخر سر به من گفتند تمام قوم کتاب را خوانده اند و خندیده اند واخ و پیفی هم نکرند! حتی در خانه آقا همه، از احمد آقا گرفته تا کوچک و بزرگ غیر از خود آقا، کتاب را خوانده بودند. اما به هر حال دلیلش معلوم نشد.»

بسیاری از کسانی که به نحوی با دایی جان ناپلئون در ارتباط بودند، از بازیگران گرفته تا کارگردان، مثل نویسنده چوبش را خوردند. بسیاری از آنها مدت ها کار و تصویرشان ممنوع شد. بعضی به ناچار از کشور خارج شدند، از جمله خود پزشکزاد. خارج از ایران هم که بود به طنز از دایی جان ناپلئون کمی دلخور بود: «این کتاب با این که برای من کلی عزت و احترام آورد ولی سرکوفت ها و اعصاب خردکنی های زیادی هم داشت. مثلا در کنفرانس ناتو سخنرانی داشتم. اولین سوالی که یکی پرسید این بود که آقای پزشکزاد! حالا خدا و کیلی بگید کی قمر را حمله کرد؟ دوستعلی خره؟ یا مثلا من در کتاب می خواستم تنوری توطئه را به سخره بگیرم. بعضی برای تعریف از کار من، می گویند دست درد نکنه! خوب نشان



گفتی ز سرت فکر مرا بیرون کن.
جانا، سرم از فکر تو خالی ست،
دل مرا چه کنم؟!

نکنند بوی تو را باد به هر جا ببرد!

خوش ندارم دل هر رهگذری را ببری.

ادامه مطلب آیا فشار تحریم ها ... از صفحه ۳۹

ایجاد می کنند و در دراز مدت می تواند شانس ابتلا به سرطان را افزایش داده و سیستم ایمنی را پایین بیاورد. همچنین این سم به راحتی می تواند از مسیر شیر مادر به نوزاد منتقل شود و البته می تواند در زنان باردار منجر به بروز بیماری های ژنتیکی شود. گر چه برنج سفید نیمه پوسیده در شرایط معمول تا چند سال دوام دارد، اما در صورت پوسیدگی و فساد کامل، دیگر نمی توان مانع عوارضش شد.

نیمنا وحدانی، مدیر عامل یک شرکت تخلیه بار و غلات در بندر امام خمینی، وجود درصد اندکی از این سم در محموله غلات را کاملاً نرمال و عادی می داند.

«وقتی محموله وارد می شود، اغلب آنها در بهترین حالت، میزانی از آفلاتوکسین ها را که از زیر مجموعه مایکوتوکسین ها هستند دارند. اما یک استاندارد برای هر کشور وجود دارد. واحدی که مثلاً در یک گرم غله چقدر آفلاتوکسین مجاز است! اما آن میزان سم می تواند به سرعت افزایش پیدا کند. به دلیل شرایط نامناسب انبار کردن غلات یا بالا بودن رطوبت و تاریکی. می توان چرخه رشد سم را با انبارداری مناسب، توزیع سریع و مصرف به موقع، متوقف کرد.»

به گفته او، در مرحله انبارداری باید به این نکته توجه شود که غله در یک محیط عاری از رطوبت، خشک و خنک نگهداری شود. از غلات انبار شده نمونه برداری شده و میزان سم موجود در آن اندازه گیری شود. «در صورتی که سم موجود در غله، بیش از حد استاندارد باشد، آن محصول قابل استفاده نیست برای اینکه نمی توان مثلاً با جدا کردن بخش کپک یا آفت زده، به این امید دل بست که قسمت های دیگر سمی نشده باشند.»

کارشناس بهداشت و ایمنی مواد غذایی می گویند پس از ورود سم موجود در غلات، درصدی از آنها دفع نشده و در بدن انباشته می شود. به گفته آنها، انباشت قارچ توکسین، می تواند منشاء عوارض یا حتی بیماری های خطرناک باشد.

می شدم و از قول آقای پاکدامن معلم حسابم می گفتم: «ببینید زیر آب ناباوری را و بکشاید فواره یقین را.»

دلم برای مرکب، برای قزقز قلم نی روی کاغذ سفید، برای بوی لیکه دوات، برای آقای خط، تنگ شده است. پیرمرد دفتر مشق درشت ما را روی زانو می گذاشت و سرمشقم می داد: با دوستان مروت، با دشمنان مدارا.

«نیمنا وحدانی»، مدیر عامل یک شرکت تخلیه بار، تاریخچه یکی از این محموله های معیوب را به خاطر دارد.

«چند سال پیش ذرت هایی با مایکوتوکسین بالا از هندوستان وارد کشور شد. همان سال جنجال به پا شد و کار به رسانه ها کشید. این ذرت های آلوده قرار بود غذای دام بشود. وزیر کشور همان روزها گفت رسانه ها طوری وانمود کرده اند که این ذرت ها انگار قرار است غذای انسان باشد. اما مسئله این است که آلودگی می تواند از دام به انسان منتقل بشود. همان سال ذرت ها تحت فشار رسانه ها مرجوع شده و در منطقه آزاد کشور عمان امحا شدند. گفته شد که آنها بعد از سم زدایی به خوراک خوک تبدیل شده و به کشور دیگری منتقل شد. به خاطر دارم چون ذرت ها معیوب بودند محیط زیست اجازه نداد تا در دریا تخلیه بشوند. اما قبل از اینکه خبرش منتشر بشود نزدیک به ۲۰ هزار تن از آن بین دامداری ها توزیع و مصرف شده بود.» او توضیح می دهد که وقتی یک محموله مخدوش یا فاسد است، معدوم کردن آن چرخه بسیار دشواری است.

«چرخه معدوم کردن محموله بارهای معیوب، حتی سخت تر از وارد کردن آن است. معمولاً راه هایی برای کنترل آلودگی وجود دارد. غربالگری، جداسازی و شناسایی عوامل قارچ توکسین زا در محموله گندم و ذرت مهم است. بخش غیر آلوده پس از جداسازی باید در سیلوهای خشک دپو شوند. بعد هم باید راهی برای معدوم کردن قسمت آلوده پیدا کرد.»

«نوید مروج»، کارشناس تغذیه ورزشی ساکن کانادا می گوید: «قارچ های تولید شده در غلات از سه جنس اسپرژیلوس، فوزاریوم و پنی سیلیوم هستند و معمولاً این قارچ ها قادرند قبل و یا در مدت زمان کوتاهی پس از برداشت، در سطح بیرونی غلات، مایکوتوکسین تولید کنند. در آن صورت فساد در غلات وقتی به شیوع قارچ یا آفت می رسد، به سادگی قابل اصلاح یا استفاده نیست.» به گفته این کارشناس، این سم ها برای بدن مضرند و در درصد بالاتر، می تواند مسمومیت جدی ایجاد می کند. «حالت تهوع و مسمومیت و درد شکمی

از وسط به دو نیم شوند. دلم تنگ است برای کتاب هایی که بوی سرب و مرکب تازه می دهد. برای تابلو سیاه و کوچک دبستان دولتی ادب یا دبیرستان بدر در کوچه نصیرالدوله با شیر و خورشید سفید روی آن و آن پیام پیامبرانه پیر توس که:

توانا بود هر که دانا بود

خود را ملامت می کنم که چه نادانم که توانا نیستم، که اگر دانا بودم توانا

ادامه مطلب یادداشت های بی تاریخ... از صفحه ۲۰

می کردیم. تقریباً می دویدیم که به ساعت تعطیلی دخترهای مدرسه شاهدخت یا پروین اعتصامی برسیم و آتشبازی رنگین عشق و جوانی را در آغاز پاییز تماشا کنیم. آخرین گل های سرخ شرمگین و فسرده از دم باد پاییز باغچه خانه را می چیدیم. اگر وضعیت مناسب بود، اگر رویمان زیاد بود، اگر دختره راه می داد، یواشکی گل خجول را کف دستش بگذاریم و یک مرسی بشنویم، و شب هنگام در خواب خوش این تشکر شرم آگین غوطه ور شویم و خواب خیس ببینیم. عصرها جلو خانه ها یا توی هشتی ها جمع می شدیم. درباره سیاست حرف می زدیم. از شاه می گفتیم، از مصدق، از حزب توده و گاهی دست به یقه می شدیم. زنده باد و مرده باد سر می دادیم. اما عصر پنجشنبه که طناب والیبال را در عرض کوچه می بستیم همه آن حرف ها با یک سرو و یک آبشار دود و آب می شد.

جلو مسجد شاه کتاب های سال پیش را می فروختیم و کتاب های سال تازه را می خریدیم. بچه های زرنگی که بعداً کاسبی پیشه کردند همواره گران می فروختند و ارزان می خریدند و ما دروغا که همه عمر ارزان فروختیم.

یادم می آید دست های جوهری، چوب خوردن ها، از مدرسه فرار کردن ها، شعر «مریم» توللی را خواندن و به خاطر سپردن:

در نیمه های شامگهان

آن زمان که ماه

زرد و شکسته

می دمد از طرف خاوران

استاده در سیاهی شب

مریم سپید

آرام و سرگران

یادم می آید، خوب یادم می آید بزرگترین میدان تهران بهارستان بود با «عدل مظفر» و سرشار از زنده باد و مرده باد. نه میدان نیایش داشتیم، نه مصلی، نه مسجد به دانشگاه رفته بود و نه دانشگاه را دست بسته تحویل مسجد داده بودند.

عشق عابر نجیب پیاده روها بود. و اما حالا دیگر اول مهر روز باز گفتن شرح شیطنت ها نیست. روز شرحه شرحه از فراق سرودن است با لبی پر از شرح درد اشتیاق. آن روزها پنجشنبه نصفه روز بود. خوشا به حال بچه کوچولو هایی که دو روز دیگر هم می توانند کنار جوی آب محله قایق های کاغذی آرزوهایشان را به آب ببینانند.

دلم گرفته است. برای بعد از ظهر نیمه آفتابی و خاکی پاییز تهران، برای کوچه ها، برای بچه ها، برای دخترهایی که کمر ورنی روی روپوش مدرسه را آنقدر تنگ می بستند که آدم می ترسید

و بچه های نیشابور و شاهرود از بزجه های که روی کاپوت اتوبوس پریده و زبان آتشگون آتشبارش را به شیشه مالیده و شیشه را یک قلم رنگ خون کرده بود حکایت می کردند. آقای «گابریل گارسیا مارکز» هم حتماً در آن سال ها در کلمبیا مدرسه می رفته است و سگ های هار و آسمان های معلق را به خاطر دارد. اما برای ما بچه های تهران، بزرگترین اتفاق تابستان احتمالاً یک بار در تمام تابستان با پدر و مادر و خویشاوندان و سماور و کوکو و دلمه به باغ دربند یا نیاوران عمو و عمه خود یا پسردادی و دخترخاله مادر و پدر بود که با باغ ییلاقی و درخت های سبب و گردو و بوته های وحشی سماق و تمسک به تهی کیسه های خوشاوند پز می دادند. و ما بی خبر از کلفت گفتن و زخم زبان زدن های بزرگترها دلخوش بودیم که تا عصر الک دولک بازی کرده ایم، جفتک چهارکش زده ایم و دزدانه و دور از چشم باغبان گردو چیده و شکسته و دست سیاه کرده ایم و یا پیراهن سفید خود را که از شاه توت لک شده بود از چشم مادر تا خانه پنهان نگاه داشته ایم.

در اولین روز ماه مهر اولین سال، وقتی از کودکستان مختلط رسابه به دبستان مختلط ناهید رفتیم، خانم معلم کتابی باز کرد و خود شروع به خواندن نمود و ما را وادار ساخت که با او هم آ شویم و بخوانیم: ا، ا، ا، او، ای، ب، ب، ب، با، بو، بی. و وقتی تلفظ ها درست شد و در کتاب جلوتر رفتیم، اولین جمله هایی که یاد گرفتیم این بود:

ای بابا، ای بدبخت، ای بیچاره، از کجا می آیی؟ خرابه های ری نزدیک تهران است. سار از درخت پرید. آتش سرد شد.

و در آن سال ها نه بابا آب می داد و نه مامان نان و نه دارا اصغر شده بود و نه آذر هاجر، و این به سال ها گذشت و گذشت. معلم کم بود. مدرسه کم بود و شاگرد کم. اما یک چیزی به نام وجدان آموزش در معلم بود و یک عشق آمیخته به ترس و احترام به نام فراگیری در شاگرد.

سال های بعد، پی در پی هم آمدند. اول مهرها رنگ دیگری گرفت. زیر آب وجدان آموزش را مثل همان حوض مسأله آقای پاکدامن زدند و فواره تاریک توقع را به روی آب های تیره زیاده طلبی گشودند. دامن پاکدامن ها از دست رفت. معلمی شغلی حقیر شد. معلمان به فکر نان شب و فکل روز را سر کلاس ها فرستادیم تا شاگردان حق نفت بگیر یا مطالبان حق شهادت تربیت کنیم.

عشق و جوانی

آه که امروز اول مهر است و من روز اول مهر سال های بعد به یادم می آید. دلم گرفته است. اول مهر سال های دبیرستانی ما طور دیگری بود. زنگ ظهر را که می زدند تند

ادامه مطلب دوره ایتالیا... از صفحه ۳۷

هتل که دو دستگاه فیلیپر داشت بازی می کردیم که ناگهان کسی از پشت مرا سفت گرفت و در نتیجه گوی فلزی، در دروازه دستگاه افتاد و بازی را باختیم. عصبانی شدم که ببینم کی این ضرر را زده. برگشتم و دیدم وای خدا، همان دخترک است که دوباره به سراغم آمده. اصولاً در آن ساعات از شب، افسران و استادان، به اتفاق خانواده های شان در آن خیابان که هتل بود قدم می زدند. با آنکه داخل بار، روشن بود و بیرون تاریک و من چیزی در بیرون هتل نمی دیدم، اما نگران بودم که این صحنه به نظر خانم های افسران برسد و آبرویی برایم نماند. هر چه او را پس میزد و آهسته هل می دادم، ول کن نبود. می دویدم که از دستش خلاص شوم و او به سرعت به دنبالم می دوید و خود را می رساند و دست به گردنم می انداخت. بیچاره ام کرده بود و همه بچه ها ایستاده بودند و با هرهر و کرکر ما را تماشا می کردند و محض مسخره بازی، برای دخترک کف می زدند. در این میان یک پیرمرد ایتالیایی هم پیله کرده بود و به من می گفت: «ردش نکن. تو موافقت کن. من خانه دارم. بیایید به خانه من.» آخر چاره ای نداشتم، از هتل بیرون دویدم و تا آنجا که می توانستم دور شدم و تا آخر شب به هتل برگشتم. و بعدا به همه و از جمله به کارکنان هتل سپردم: «هرگاه دخترک آمد و سراغ مرا گرفت، به او بگویند که من به رم رفته ام.

پرسد: «این جوان کیست که با صدای بلند سخن می گوید!» ولتر در جواب می گوید: «بزرگوارا، این جوان کسی است که نام بزرگی را یکدک نمی کشد، اما به خاطر نامی که بر خود گذاشته به او احترام می گذارند.» به دستور همان مرد چند نفر مامور می شوند که ولتر را به خاطر گستاخی کتک بزنند، اما فرمانده کتک از مزدورانش می خواهد که به سر ولتر آسیبی نرسانند چون امکان دارد در آینده چیز جالبی از آن تراوش کند. چند روز بعد ولتر با سر و صورت زخم بندی شده در تأثر با همان مرد صاحب لقب روبرو می شود و او را به دوئل یا جنگ تن به تن دعوت می کند. اما شخصی که سبب زخمی شدن ولتر شده از بستگان نزدیک رییس کل شهربانی نیز هست. در نتیجه، ولتر برای بار دوم از زندان باستیلا سر در می آورد. اما پس از دو هفته حاضر به آزاد کردنش می شوند تنها به این شرط که از فرانسه خارج بشود و به انگلستان برود. ولتر انگلستان را از باستیلا بیشتر می پسندد. نخستین دوران تبعید آغاز می شود.

سکه ای را زیر یکی از لیوان ها می گذاشت و لیوان ها را جابجا می کرد و می گفت: «اگر بگویند سکه زیر کدام لیوان است سه برابر سکه، برنده می شوید. و اگر غلط گفتید، سکه تان مال من می شود.» پرویز بچه تیزی بود و اینجور بازی ها را خوب می دانست. جلوتر رفت و گفت: «بازی کنیم.» مرد معرکه گیر یک سکه از پرویز گرفت و شروع به تردستی در جابجا کردن لیوان ها کرد و وقتی باز ایستاد، پرویز دست گذاشت روی یک لیوان و گفت بردار. درست گفته بود و بنابراین سه برابر سکه را گرفت و گفت: «شروع کن.» مرد بازم بازی کرد و پرویز برنده شد. اما وقتی پرویز برای سومین بار خواست بازی کند معرکه گیر گفت: «با تو بازی نمی کنم.» پرویز اصرار کرد و صدا های یکی بدو آنها که بالا رفت، دوسه نفر از این طرف و آن طرف به کمک معرکه گیر آمدند. اگر معطل کرده بودیم، پرویز را ناکار کرده بودند. فرصت ندادیم که بتوانند پرویز را بزنند. با سرعت هر کدام مان چهار پنج مشت به چک و چانه آنها حواله کردیم و چون نمی دانستیم در آنجا چند نفر به کمک شان خواهند آمد با سرعت از میدان گریختیم و تا راه آهن دویدم که نتوانند با وسیله نقلیه بدنبال مان بیایند. روز بعد که به مدرسه رفتیم، افسر سرپرست گروه آمد و پیام سپاسگزاری آقای سفیر را به اطلاع مان رساند.

همان شب، وقتی از رستوران آنتونیو که برای شام رفته بودیم برگشتیم، در بار انتخاب محل سکونت به جای زندان باستیلا با خودم باشد.» ولتر بدون این که عنوان اشرافی داشته باشد، تنها به دلیل نبوغ ادبی و شهرت، در مجالس و محافل اشرافی پذیرفته می شود و در همه جا برتری خود را بر اعیان و اشراف صاحب عنوان و لقب ثابت می کند. مرد جوانی که نام من در آوردی ولتر را بر خود گذاشته، در سایه مغزی درخشان عنوان ها و لقب های اشرافی را دست می اندازد. این جوان پرآوازه و گستاخ نه تنها اعیان و اشراف را دست می اندازد بلکه نایب السلطنه و روحانیان بزرگ نیز از نیش طنز گزنده او در امان نیستند. زمانی که نایب السلطنه به دلیل پیدایش بحران مالی نیمی از اسب های سلطنتی را به منظور صرفه جویی می فروشد، ولتر به او یادآور می شود که بهترین راه صرفه جویی برکنار ساختن نیمی از خرهای درباری است. در یکی از مجالس اشرافی، یکی از اشراف، ولتر را مورد خطاب قرار می دهد و می

ادامه مطلب ولتر... از صفحه ۱۰

یکی از استادان اوست به نام «ساتونوف». این مرد خود را خداشناس اما بی دین می نامید و بر اندیشه های شاعر جوان نقشی پایدار برجا می گذارد. ولتر در ۲۳ سالگی در شعر طنز آلودی درباره نایب السلطنه فرانسه او را به شدت دست می اندازد. پس از پخش این شعر ولتر را به یازده ماه بازداشت در زندان مشهور باستیلا محکوم می کنند. شاعر جوان برای نخستین بار مزه ادبیات مردمی را می چشد. در دوران زندان باستیلا است که طرح نخستین نمایشنامه خود به نام «اودیپ» را می ریزد. از همین زمان به بعد است که نام خود ساخته یا من در آوردی «ولتر» را بر روی خود می گذارد و تا پایان عمر ولتر امضا می کند. بسیاری از سرگذشت نویسان وی این نام را اسرارآمیز می دانند. برخی می گویند «ولترا» نام زادگاه نویسنده ای بوده که ولتر در نوجوانی شیفته نوشته های طنز آلودش بوده است. بعضی می گویند ولتر نامش را از املاک خانوادگی الهام گرفته است.

زمانی که ولتر فقط ۲۴ سال داشت، نخستین نمایشنامه وی به نام «اودیپ» در پاریس نمایش داده می شود. نمایشنامه این نویسنده جوان با استقبالی بی مانند روبرو می شود و طول مدت یک نمایشنامه را در پاریس می شکند. اودیپ ۴۵ شب به صورت پیاپی نمایش داده می شود. بیش از بیست و پنج هزار نفر از آن دیدن می کنند. نه تنها آوازه ولتر در سراسر فرانسه می پیچد بلکه درآمد سرشاری برایش به ارمغان می آورد. از ولتر جوان با عنوان نامدارترین نمایشنامه نویس فرانسه یاد می شود. نقدنویسان تأثر فرانسه او را با مردانی چون «سوفوکل»، «کرنلی» و «راسین» می سنجد. پیام نمایشنامه آشکار کردن زورگویی های روحانیان و شیادی های آنهاست. ولتر از همان آغاز جوانی هنر خود را در دشمن تراشی نیز به نمایش می گذارد.

با بالاگرفتن آوازه ولتر، این نویسنده زیرک و فرصت طلب بیش از پیش با بزرگترین اشراف و اعیان پاریس و سراسر فرانسه نزدیک می شود و با آنها جوش می خورد. حاضر جوابی ها، طنزهای گزنده و استعداد خیره کننده اش در شعر و نثر زبان زد می شود. ولتر پس از آزادی از زندان باستیلا به روشی مودبانه اما طنزآلود از نایب السلطنه درخواست می کند «اگر مقام محترم مایل باشند، می توانند هم چنان هزینه سه وعده غذای روزانه مرا بپردازند، اما اجازه بفرمایند

ولتر به صورت نوزادی بسیار ناتوان و مردنی به دنیا آمد و پرستارش گفته بود این بچه مردنی است و بیش از یک روز دوام نخواهد آورد. ولتر بعدها درباره خودش نوشت که از همان آغاز زندگی هر دو پایش بر لب گور بوده است. زمانی که این کودک رنجور هفته اول عمر را پشت سر گذاشت، افراد خانواده زنده ماندنش را به معجزه نسبت دادند. گر چه این نوزاد مردنی ۸۴ سال عمر کرد اما در سراسر دوران زندگانش همیشه بیمار، ناتوان و رنجور بود و با چندین بیماری گوناگون دست و پنجه نرم می کرد. برخی از پزشکان گفته اند که ولتر بیماری سل را از مادرش به ارث برده بود و این بیماری تا پایان عمر رهایش نکرد. وی تا پایان عمر از بیماری التهاب شش ها و تب های گوناگون رنج می برد و همیشه احساس سرما می کرد.

ولتر ریز اندام بود و صورتی استخوانی و نازیب داشت. پس از دچار شدن به بیماری آبله، صورتش نازیباتر شده بود. سرگذشت نویسان وی نوشته اند که صورتش در همان حال که خنده آور بود احترام برانگیز نیز بود. چشمانش درخشان، پرسنده و هوشمند بودند و در لبخندش مهربانی با شیطنت در آمیخته بود. در نگاهش پرتوهایی از نبوغ، مدارا و گذشت و طنزی فلسفی به هر سو پراکنده می شد.

ولتر پس از یادگرفتن خواندن و نوشتن، بی درنگ به سرودن شعر می پردازد. پدرش از علاقه شدید فرزند به شعر سرودن غرق در شگفتی می شود و می گوید این پسر در آینده هیچ کاره و فقیر خواهد شد. پسر بچه شاعر از ۹ تا ۱۷ سالگی تحصیلات رسمی خود را در دبستان و دبیرستان یسوعی ها که فرقه ای از مسیحی هستند به پایان می رساند. در این مدارس با فرزندان بزرگترین اعیان و اشراف فرانسه آشنا می شود و به شدت به ادبیات، تأثر و به ویژه سرودن شعر علاقه نشان می دهد. پس از پایان دوران دبیرستان، پدر از او می خواهد که در رشته حقوق به تحصیلاتش ادامه بدهد. اما پسر ادبیات را بر میگزیند و با پدر در می افتد. در این زمان بزرگترین هدف شاعر جوان این است که سری در میان سرها در بیاورد و از خود شاعری نامدار بسازد. اما این شاعر نامدار باید یکی از ثروتمندان بزرگ نیز باشد. در این زمان ولتر چنین می اندیشد که استعداد بدون پول دردناک و پول بدون استعداد نیز بی معنی است. او می خواهد که نامداری ثروتمند باشد. مردی که بر ولتر جوان اثری بزرگ برجا می گذارد

ادامه مطلب بچه های طلاق... از صفحه ۴۴

آنچه پدر و مادر انجام می دهند، نمونه و الگویی می شود برای ما که بدانیم در ارتباط نزدیک و پر دوام میان دو نفر چه روندی جریان دارد. یاد می گیریم که در ارتباط های نزدیک، افراد چه کارهایی را می توانند به اتفاق انجام دهند و چه کارهایی را نمی توانند. برای نمونه، می فهمیم تا چه حد می توانیم به یکدیگر نزدیک شویم؟ چه نیازهایی در این ارتباط ها برآورده خواهد شد و چه احتیاجاتی بدون تحقق خواهد ماند. آیا می توان گاهی، اغلب اوقات یا هرگز، به دیگری متکی بود و اعتماد کرد؟ آیا در یک زمان می توان به بیش از یک نفر نزدیک بود یا باید همیشه در ارتباط ها جانب یک طرف را گرفت و بین افراد یکی را انتخاب کرد؟ آیا در عین داشتن اختلاف می توان به یکدیگر نزدیک بود یا تضادهای موجود، به نحو اجتناب ناپذیری افراد را ناگزیر به دوری از هم می کند؟ آیا مردم می توانند مسائل خود را حل کنند و به راه حل های دو جانبه و رضایتبخش برسند یا باید برای همیشه اسیر رنج و نومیدی باشند؟

ما به پاسخ هایی برای این پرسش ها و بسیاری پرسش های دیگر در حین رشد و بزرگ شدن در خانواده می رسیم، اگر چه در ارتباط هایی که بعدها در زندگی پیدا می کنیم ممکن است عقاید خود را تغییر دهیم یا بار دیگر تجربیاتی کسب کنیم، با این وصف، میزان رضایت ما از رابطه مان با اطرافیان در آینده، بستگی شدید به آموخته های ما از مدل های اولیه زندگی دارد. چنانچه زن یا شوهری همسرش را در طول زندگی بی ارزش و اعتبار سازد، بچه هایی نظیر «سوزی» و «بابی» الگوهای غلط و بدی به دست می آورند که در سراسر حیات، راهنمای آنها در جاده زندگی خواهد بود.

که خوندی برای جوانان خوبه، نه برای اینا. خیلی ممنون. لازم نیست اصلا کاری بکنی. راحت بشین.»

مسافران را همان جا که سوار شده بودند پیاده کردیم. خانم ها خیلی با احترام و ملانقسطی از من خداحافظی کردند. یکی از آنها معجون عرق شاهسپران و خار شتر تجویز کرد. فکر می کرد من از آنها عصبانی هستم. راننده سیگاری تعارف کرد. انگار از صدایم خوشش آمده بود. موقع خداحافظی شماره موبایلش را داد و گفت: «می برم دم درخونه پیاده ات می کنم. حالا همون آهنگی را که نیمه کاره ول کردی بخون.» فکر کنم می خواست از من دلجویی کند. رسیدم خانه. خوابیدم. فکر می کردم تا قیامت بیدار نشوم.

«بابی» و «سوزی» ممکن است به معلمین، به مدیر، به مردم کوچه و بازار و مریبان خود هم به همین چشم نگاه کنند. آنها می آموزند که لزومی ندارد با دیگران با احترام رفتار کنند، به حرفهای آنها گوش کنند یا انتظارات آنها را عملی سازند. خشم و تحقیر واکنشی است که بچه ها یاد می گیرند نسبت به سایرین نشان دهند. این گونه کودکان ممکن است حس همکاری و احترام متقابل در ارتباط با سایرین را برای همه عمر از دست بدهند. «سوزی» و «بابی» هم وقتی مادرشان را به صورت زنی نگاه می کنند که باید کوچک و بی اعتبار شمرد، در ذهن خود تصویری را که از یک مادر خیالی دارند، از دست می دهند، به عنوان یک دختر، سوزی همواره سعی می کند مادر را عقب بزند و مثل او نشود و با این عمل مهمترین مدلی را که می توانست الگو قرار دهد از دست می دهد، چون می آموزد که زن بودن یعنی چه. ضمناً امکان دارد آن دسته از خصوصیات منفی را که به مادر نسبت می دهد به تدریج «به درون بریزد» و با این احساس که او هم «چاق»، «بی شعور» و «زشت» است، بزرگ شود. در بسیاری موارد، دختر همسری انتخاب می کند که او را بی ارزش خواهد شمرد. به همین ترتیب، «بابی» می آموزد که همسر لیاقت محبت و احترام ندارد و لذا در بزرگی به سختی می تواند یک ارتباط سالم عاطفی با زن دیگری برقرار کند. نظر منفی و انتقاد آمیزی را که نسبت به مادرش دارد ممکن است به همه زنان تعمیم دهد.

والدین، مهمترین مربی در برقراری رابطه ما با سایرین هستند. بسیاری از ما، درس های مهمی در زمینه ارتباط با دیگران از پدر و مادر خود می آموزیم، چون سالهای سال شاهد ارتباط آنها با دیگران بوده ایم.

در جهان تو اگر ساده نبود جای ما مردم آزاده نبود

گر نه می بود فراهم ما را

خفه می کرد یقین غم ما را

آخدا گوش اینک سخنی

قیافه ها طوری شد که انگار مجلس ختم است. همه چیز ساکت و آرام گردید.

راننده نگاه عاقل اندر سفیهی به من انداخت یعنی «اینا چیه داری میخونی؟ شاد بلد نیستی؟» خیلی به خودم فشار آوردم که جبران کنم. بدون هیچ مقدمه ای شروع کردم:

پارسال بهار دسته جمعی رفته بودیم زیارت برگشتنی به دختری خوشگل و با محبت همسفر ما شده بود...

دندان های راننده از فرط عصبانیت به هم کلید شده بود. زیر لب گفت: «اینی

ادامه مطلب سفر کاشان... از صفحه ۲۷

مراکز فرهنگی و طبیعی و تاریخی باشید نه اینکه همش به خرید گلاب و بادمجون فکر کنید.» چند نفرشان زل زدند به صورتم. فکر کردند خیالاتی شده و دارم با خودم حرف می زنم. یکی از آنها که خانم معلم مهربانی بود انگار داشت با شاگرد خنگی صحبت می کرد از فواید خورشت بادمجان و کشک بادمجان و میرزا قاسمی و حتی ترشی و مریای بادمجان برایم صحبت کرد. خانم از ردیف دوم، زیر لب از علاقه شوهر مرحومش به میرزا قاسمی می گفت و گوشه چشمانش را خیس کرد. اصلاً متوجه نشدند منظورم من چه بود. داشتیم به تهران نزدیک می شدیم. نزدیکی بهشت زهرا یکی از خانم ها که صدای رسائی داشت از حضار خواست صلوات بلندی برای همه اسیران خاک بفرستند. خواب شاگرد راننده به هم خورد. داشتیم با میکروفنی که قرار بود کلی مطلب برای مسافران توضیح دهم بازی می کردم. یکی متوجه حالم شد و استکان چایی تعارفم کرد. وقتی جرعه ای خوردم نگاه مهربانانه ای به صورتم کرد و گفت: «همکاری در مدرسه داشتیم که به اصطلاح مغازه اش بادمجون بود. اوایل که بادمجون می شنید دادو بیداد می کرد. آن قدر غذاهای بادمجونی به خوردش دادیم که عاشق بادمجون شد. با پسر سبزی فروش ازدواج کرد و از مدرسه ما رفت.»

داشت حالم از هر چی تورلیدر به هم می خورد. به سئوالات چهار گزینه ای امتحان جامع فکر می کردم. در کیفم را باز کردم. کارت تورلیدرم هنوز آنجا بود. از بهشت زهرا که دور شدیم، راننده آهنگ گل اومد بهار اومد پوران را پخش کرد. خیلی بی مورد بود. خانم معلم ها دم گرفتند. یکی از آنها با دیدن قیافه متعجب من گفت: «ما بازنشسته هستیم. امور تربیتی با ما کاری ندارد. راحت باش.» من هم همراهشان خواندم:

گر پیام از این سفر ای گل عذارم ... از سفر طوق طلا برات میارم... دلبر مه پیکر گردن بلورم ... عید اومد بهار اومد من از تو دورم.

یک از خانم ها که هنوز تصور می کرد مدیر دبیرستان است و بقیه از او حساب می بردند زیر گوشم گفت: «دفعه قبل که کاشان اومدیم، راهنمای تور چه صدای خوبی داشت. از داریوش رفیعی و داود مقامی برامون خوندم.» یک طوری سکوت کرد که یعنی «تو هم بلدی؟» به خودم خیلی فشار آوردم و دست آخر با همه توانم آهنگی از داود مقامی داد زدم:

گر چه ما گوش به فرمان باشیم، خدا نزد تو مهمان باشیم

گلاب و امیر کبیر و مهد علیا و خانه گلپایگانی، عامری ها و مدرسه آقا بزرگ با هم قاطی شده بود. ناگهان موتور اتوبوس که تا آن ساعت مثل ساعت سوئیسی کار کرده بود از حرکت ایستاد. یعنی اگر دقیق تر بگویم اول چند تا ریپ زد، به سرفه افتاد، تلوتلو خورد و کنار اتوبان چسبید به گارد ریل ها و با صدائی شبیه شیشه اسب گشن خواه توقف کرد. راننده و شاگردش جلسه مشاوره فنی تشکیل دادند. خیلی زود معلوم شد که یکی از لاستیک های عقب به دلیل سائیدگی ترکیده است. یاد درس آقای دانشور، استاد درس فنون تورگردانی افتادم که می گفت: «لاستیک های اتوبوس باید به اندازه ضخامت سکه یک یورویی عاج داشته باشد.» عذر من موجه بود. من اصلاً سکه مورد نظر استاد را نداشتم.

نکته عجیب، خونسردی همه خانم های مسافر بود. آنها با متانت یک ملکه از اتوبوس پیاده و ابتدا در کنار جاده تجمع کردند و بعد آهسته چند متری عقب رفته و در تاریکی گم شدند. حدود یک ساعت بعد همه چیز حل شده بود. تازه به عنوان راهنمای تور، دنبال مسافرانم گشتم. خبری نبود. ناگهان همان گونه که یک دفعه غیب شان زده بود، پیدایشان شد. چند گونی بزرگ را با کمک هم روی زمین می کشیدند و جلو می آوردند. از تعجب چشمانم تا پیشانیم بالا رفته بود. وقتی در نور چراغ های اتوبوس محتویات گونی ها را بررسی کردم تازه متوجه شدم که آنها کلی بادمجان و کدو از سر جالیز خریده اند. خانم ها همگی از محبت پیرمرد مزرعه دار تعریف می کردند که تره بار به اون طراوات را به نصف قیمت تهران از او خریده بودند. بادمجان ها زیر نور پروژکتور اتوبوس چنان برق می زدند که انگار واکس خورده اند.

به عنوان راهنمای تور به رگ غیرتم برخورد و کنترل خود را از دست دادم. داد زدم: «ما چطوری این ها را تا تهران حمل کنیم. هدف ما فرهنگی بود نه تجاری.» خیلی عجیب بود. هیچکس صدایش را بالا نبرد. رهبران فکری آنها خیلی آرام با راننده مشغول مذاکره شدند. محل من نیز نگذاشتند. راننده و شاگردش اصلاً عصبانی نبودند. آنها خیلی راحت گونی های بادمجان را با بالای اتوبوس برده و در باربند محکم کردند. از اینکه مسافران اصلاً به جینگ و دادهای من توجهی نکرده بودند خیلی خجالت کشیدم. وقتی در اتوبوس جا به جا شدیم، چند نفر از خانم ها خیلی با مهربانی و ادب با من شروع به صحبت کرده و درباره غذاهائی که با بادمجان می شد درست کرد توضیحاتی دادند. عرض کردم: «طبق آموزه های ما شما باید فقط کنجاو دیدن

ادامه مطلب فواید تکنیک... از صفحه ۱۵

درمان نکردن اسکولیوز چه عوارضی دارد؟

اگر تشخیص و درمان اسکولیوز در سریع‌ترین زمان شروع نشود، اسکولیوز ممکن است منجر به عوارض ناخوشایندی در بیمار شود. چند عارضه ناشی از اسکولیوز شامل موارد زیر می‌باشد:

- ♦ کمردرد مزمن
- ♦ غیرطبیعی شدن ظاهر بدن
- ♦ آسیب به ریه
- ♦ آسیب قلبی
- ♦ افسردگی روانی
- ♦ مزوی شدن از اجتماع

پیشگیری از اسکولیوز

برخی از اقدامات پیشگیرانه زیر ممکن است در جلوگیری از بروز ناهنجاری‌های ستون فقرات کمک کند. در زیر به این اقدامات اشاره شده است:

- ♦ انجام غربالگری منظم برای اسکولیوز (یا هرگونه انحراف ستون فقرات) در مدارس
- ♦ معاینه منظم ستون فقرات در نوزادان و کلیه کودکان تا سن زیر ۱۵ سال
- ♦ درمان جامع بیماری‌های زمینهای ستون فقرات
- ♦ از بلند کردن وزنه و بارهای سنگین با یک دست خودداری کنید
- اسکولیوز یک بیماری خطرناک نیست. شناسایی زود هنگام اسکولیوز برای جلوگیری از آسیب رساندن به اعضای داخلی مانند قلب و ریه‌ها بسیار مهم است.

ادامه مطلب گیله مرد... از صفحه ۲۴

هر چه مرحوم خالق زد من نتوانستم بگویم. خیلی مودب و محبوب گفت: (بخشید آقا! شما به درد این کار نمی‌خورید چون گوش تان نمی‌شود. تقریباً کر هستید.)

بعد از این رفتم روزنامه نگار شدم. یعنی یک کور و کرا وقتی چنین کور و کوری روزنامه نگار بشود چیز با نمکی می‌شود. نه؟»

دکتر صدر الدین الهی به من هم محبت و لطف بسیار داشت. در آن پنج سالی که سردبیری روزنامه خاوران را به عهده داشتم از هیچگونه همکاری و راهنمایی خودداری نکرد و بسیاری از سرمقاله‌های خاوران را نوشت. همواره مرا به نوشتن تشویق می‌کرد و طنز هایلیم را بسیار دوست می‌داشت. یاد و نامش جاویدان باد

تنظیمات کایروپراکتیک

منحنی‌های اسکولیوز کوچک و عملکردی در محدوده ده تا بیست درجه ممکن است در صورت رشد نکردن بیمار، به تنهایی با تنظیم‌های کایروپراکتیک درمان شوند. شواهد اثربخشی چندانی در درمان اسکولیوز در این محدوده موجود نمی‌باشد اما در این اثربخشی در مقالات و کتب موجود گفته شده است. اسکولیوز ایدیوپاتییک بزرگ‌سالان، با اندازه منحنی بیش از بیست و پنج درجه در ستون فقرات در حال رشد، نباید با تنظیمات کایروپراکتیک به تنهایی برای اصلاح منحنی درمان شود.

درمان مبتنی بر بریس (شامل استفاده از بریس می‌شود و ممکن است شامل تمرینات، کشش و تنظیماتی باشد که در بالا ذکر شده است) ثابت شده است که اگر فرزند شما دارای منحنی بیش از ۲۰ تا ۲۵ درجه بوده و در حال رشد باشد، درمان اسکولیوز مبتنی بر بریس مؤثر خواهد بود. دو مورد از مهم‌ترین برنامه‌های درمانی مورد بررسی برای اسکولیوز ایدیوپاتییک در بزرگ‌سالان عبارت‌اند از: بریسینگ (بریس گذاری) به همراه تمرینات خاص اسکولیوز و بریس گذاری به تنهایی. هر دوی این روش‌ها، اثربخشی خود را نشان داده‌اند. هرچه بریس بیشتر اصلاح کننده تر باشد و کودک آن را بیشتر بپوشد، نتیجه مورد انتظار بهتر خواهد بود.

من چون عینک سنگین می‌زدم با خودم فکر کردم اگر عینکم را بر دارم دیگر جای ایرادی باقی نمی‌ماند. رفتم توی اتاق. دکتری که باید این آزمایش را انجام می‌داد مرا نشانند چشم هایلیم را معاینه کرد. از پایین تابلو شروع کرد که من نتوانستم بخوانم. آمد بالاتر. درشت تر. بالاخره به آن درشت درشته که رسید باز هم نتوانستم بخوانم. گماشته اش را صدا کرد و گفت: (دست این آقا را بگیر از اتاق ببر بیرون. ایشان کور است!)

برای ارکستر سمفونیک هم به هنرستان موسیقی رفتم. امتحان دادم و همه کارهایم را کردم. آخر سر به امتحان گوش و موسیقی رسیدم. مرحوم خالق این امتحان را می‌کرد. مرا نشانند و شروع کرد به زدن نت‌ها و گفت: (اینها را با صدات تکرار کن، اینجا هم

ادامه مطلب یک سینه سخن... از صفحه ۸

قدیم احترام خواهه را داشت و به او می‌گفت Mr. Key. کتاب خواهه که درآمد خیلی خوشحال بود. او سه سال و نیم، روزی حداقل پانزده، شانزده ساعت روی کتابش کار کرده بود. نامش را گذاشت پیشتازان شعر فارسی. این کتاب از آغاز شعر پارسی بود تا فردوسی و من یعنی سپند. این کتاب را برای عطاءاله مهاجرانی که آن زمان وزیر ارشاد بود فرستادم که بخواند و بداند که می‌توان این کتاب را در دبستان‌ها و دبیرستان‌های میهن به عنوان کتاب درسی استفاده کرد. نمی‌دانم به ایشان این کتاب رسید یا خیر؟ کتاب دیگری را هم به زیور چاپ‌آراست و نامش را گذاشت مرگ دانش در ایران. در این کتاب سلسله صفویه را به باد انتقاد گرفته بود که مخالف دانش بودند و آمده تا رسیده بود به زمان قاجاریه. در چاپ این کتاب دکتر شاهرخ احکامی مدیر و صاحب نشریه میراث ایران که خواهه را هم خیلی دوست می‌داشت کمک مالی فراوان مبذول داشت و مقاله‌ای هم پس از درگذشت او نوشت و درود بر او. مرگ خواهه دل خیلی‌ها را بدرد آورد. از جمله‌الی را که مانند پرستاری از او مراقبت می‌کرد، و اگر چه ممکن است بگوش او نرسد اما باید بگویم‌الی با پناه دادن به خواهه توانست او را از تصمیمی که گرفته بود، یعنی خودکشی، منصرف کند و خواهه ده دوازده سال با روزی حداقل شانزده ساعت مطالعه تلافی سی سال دوری از ادب پارسی را درآورد و دو کتاب خود را به جامعه ایرانی پیشکش کرد.

حیفم می‌آید درباره خواهه کم بنویسم. شاید روزی روزگاری کسانی بیایند و به خدمتگران ادب فارسی بپردازند و حتماً نام خواهه را هم در گوشه‌ای از یادنامه‌ها خواهند نوشت. و گپ آخر اینکه بار اول که شنیدم خواهه سکنه کرده راهی لاس وگاس شدم. پیش از حرکت عطا از ونکور زنگ زد و حال خواهه را پرسید. گفتم: «می‌روم آنجا.» گفت: «آنجا رفتی، این شعر را برایش بخوان» و من هم نوشتم و بردم آنجا، اما افسوس که خواهه بپهوش بود.

آن آتشی که خواهه بدل دارد

گر در سرای سینه بیفروزی
مهر هزار ساله زرتشت است
آتش پرست باش نمی‌سوزی
همچون سپند عاشق دیدارم
شاید که قسمتم بشود روزی
و افسوس که قسمتم نشد

برای او خیلی سخت بود که شب توی خیابان بخواهد چرا که به معنای واقعی (بی‌خانمان) شده بود و تنها چاره اش مرگ بود. با ته مانده پولش سلاح کمربندی کوچکی خرید و راه افتاد توی خیابان‌های لاس وگاس تا جای خلوتی گیر بیاورد و گلوله‌ای در مغز خود شلیک کند. از جلوی قمارخانه‌هایی که پول هایش را بلعیده بودند می‌گذشت و به حسرت و کینه به آنها نگاه می‌کرد. برای کسی که تا حالا خودکشی نکرده! کار دشواری بود پیدا کردن مکان مناسب!

او وقتی که در اوج ثروت بود معروف بود به مستر کی (Mr. Kay). در آن حالت یأس و نومیدی و سرگردانی در خیابان‌های لاس وگاس شنید که خانمی با لهجه انگلیسی -مکزیکه به او می‌گوید: What are you doing here Mr. Key (اینجا چکار می‌کنی مستر کی). وقتی خواهه خوب دقت می‌کند الی پرستار مکزیکه یکی از فرزندان را می‌شناسد. او به الی می‌گوید که بی‌خانمان شده است. الی به او می‌گوید که به خانه او برود و خواهه می‌پذیرد و می‌رود به همین آپارتمان کهنه و قدیمی و در آشپزخانه به کار تحقیق و تفحص درباره ادب فارسی می‌پردازد.

توی کتاش خانه (منظور کتابخانه + آشپزخانه، ما با هم نام «کتاش خانه» را برای اتاق کار او انتخاب کرده بودیم) خواهه روی میز گردی که قوطی سیگارش نیز مرتب خالی می‌شد، ده‌ها کتاب باز و بسته می‌کرد تا تصمیم گرفت کتابی بنویسد و روشنگری نیز بکند. به او می‌گفتم: «خواهه، خفه مان کردی. اینقدر سیگار نکش.» بلند می‌شد و پنجره را باز می‌کرد. اما سیگار پشت سیگار و سرش هم توی کتاب و دلش در گرو میپهنش ایران. این شعر من را خیلی دوست می‌داشت و اکثراً زیر لب زمزمه می‌کرد:

چگونه دم نزن از جنون ترانه من

که غرق آتش و خون است آشیانه من
چندماه بعد الی پرستار سابق فرزندش را که خواهه را در آپارتمان خود راه داده بود به علت نداشتن گرین کارت می‌خواستند از آمریکا بیرون کنند، اما خواهه با او ازدواج کرد و نگذاشت این بانوی مهربان را از آمریکا اخراج کنند. و پس از اینکه الی گرین کارتش را گرفت، چون آن چندرغازی را که به خواهه می‌دادند به علت کار کردن الی قطع کردند، خواهه هم الی را طلاق داد. البته این ازدواج و طلاق صوری بود. اما خواهه همیشه از الی سپاسمند بود و البته الی هم مانند

ادامه مطلب طنز و مذهب... از صفحه ۴

سعید نفیسی در مقاله «قدیم ترین نسخه های رباعیات خیام» در نشریه کنگره مستشرقین در مسکو سال ۱۹۶۰ (چاپ ۱۹۶۳) ص ۷۳ - ۳۲۷ آورده است.
۳. همانجا، ص ۱۴.
۴. همان جا، ص ۵۱.
۵. حافظ:

ریا حلال شمارند و جام باده حرام
زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش
۶. شفیع کدکنی، «طنز حافظ»، مقاله ساب الذکر، ص ۳۰۷.
۷. حکیم نزاری قهستانی، از گ. ج. برادین، فرهنگ ایران زمین، ج ۶، سال ۱۳۳۷، ص ۱۲۸ - ۳۱۰. رباعی از مهستی هم بی مناسبت نیست:

نه مرد سجاده‌هایم، نه مرد گلیم
ما مرد می‌ایم و در خرابات مقیم
قاضی نخورد می که از آن دارد بیم
دزدی خرابات به از مال یتیم
(دیوان مهستی باهتمام طاهری شهاب، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۳۶، ص ۲۴).
۸. رجوع کنید به مقاله مجتبی مینوی در راهنمای کتب، سال ۶، شماره ۲، ص ۲۳۹، (خرداد ۱۳۴۲)، و جلال همایی در مقدمه طریخانه.
۹. مرصاد العباد، چاپ ۱۳۱۴ هجری، ص ۱۷.
۱۰. به نقل از رباعیات خیام از حسین دانش، استانبول ۱۳۲۷، ص ۳۷.

۱۱. این نسخه خطی حاوی ۵۰۰ رباعی است که اغلب به عربی و بعضی از آنها به عربی و فارسی هستند. نویسنده آن نظام الدین اصفهانی می باشد و آن را به علاءالدین عطا ملک جوینی پسر بهاءالدین محمد جوینی تقدیم کرده است. نسخه خطی این مجموعه در کتابخانه John Rylands در منچستر است و نویسنده فهرست این کتابخانه تاریخ آن را بین ۸۲-۱۲۵۸ میلادی می داند.
Alphons Mingana, Catalogue of the Arabic Manuscripts in the John Rylands Library in Manchester, P. 774

اخیرا این مجموعه چاپ شده است: نظام الدین اصفهانی، الشارب و عجاله الراكب، چاپ ابوکمال ابودیب، بیروت ۱۹۸۳. همین رباعی در مرصادالعباد نجم الدین رازی و رساله ای به نام «بعض الاسرار القرآنیة» (مجموعه اسعد افندی، استانبول شماره ۱۹۲۳، ورق ۲۷۷) آمده و جواب گفته شده است.
۱۲. طریخانه رشیدی، ص ۱۶۳.

قفطی در تاریخ الحکما، خیام را پیرو فلاسفه یونان می‌داند و می‌گوید که «بعضی از صوفیان متأخر قسمت هایی از ظواهر شعر او را مطابق فکر خود یافته و به طریقت خود نقل کرده و در مجالس خلوت خویش از آنها بحث می‌کردند. در صورتی که حقیقت معنی آنها برای شریعت چون مارهای گزنده و پر از بدی و کینه می‌باشد. هنگامی که مردم از اعتقادات و باطن او خبردار شدند، او به جانش ترسید و زبان فرو بست و به حج رفت.» (۱۰) باز در یک مجموعه از رباعیات عربی متعلق به قرن هفتم به نام نخبةالشارب و عجالهالراكب (۱۱) می‌بینیم که این رباعی خیام نقل شده:

**دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست
باز از چه سبب فکند اندر کم و کاست
گر خوب نیامد این بنا عیب که راست ور
خوب آمد خرابی از بهر چراست؟**

پس از ترجمه این رباعی به عربی، دو رباعی دیگر در جواب خیام نقل شده که او را متهم به لجاجت و عیب جوئی می‌کند. از این قبیل مدارک تاریخی مثال های زیادی می‌توان داد، و به علاوه سبک رباعی‌سرای خیام و طرز فکر شخص او واضح تر از آن است که احتیاج به دلیل و برهان داشته باشد. در نتیجه لزومی ندارد که مانند عمرعلیشاه، مترجم خیام به انگلیسی و نیکیلا مترجم او به فرانسه از خیام صوفی تمام عیاری بسازیم یا مانند مرحوم استاد همایی به هنگامی که یار احمد تبریزی در طریخانه به درستی می‌گوید: «هرچند سخنان او را توجیه کرده اند، اما به اعتقاد درست بعضی از آن در شرع شریف ممنوع است»، در مقام اعتدال بی دلیل برآمده و بگوئیم: «آن خیام که ما می‌شناسیم مرد بزرگواری است، موحد و دیندار و عالم پرهیز کار که دامن علم و عملش از شنت الحاد و فسق و فجور میرا و روحش از این تهمت ها و افتراها بیزار است.» (۱۲)

۱. همان جا، رباعی شماره ۴۱۴.
۲. همانجا، رباعی شماره ۲۱۰ و هکذا شماره های ۱۱۲ و ۱۱۳. هر دو رباعی را مرحوم

ادامه مطلب نگاهی به تاریخ... از صفحه ۳۳

(Internalize) می‌کنند و بعنوان هویت خویش یا دیگران می‌پذیرند. حاصل و نتیجه این هویت دو قطبی برخورد های اجتماعی و در بدترین حالت ایجاد نفرت از قطب مخالف است. در تمام درازای تاریخ کسانی که خارج از «هنجار» جامعه می‌زیسته اند، چه در زمان های بسیار دور سده های میانی و حتی در زمان حال، زیر فشارهای روحی، روانی و جسمی قرار گرفته اند. سده ها زمان لازم بود تا جامعه انسانی برخورد غیرعقلانی، غیرانسانی و غیرعلمی اش را با اقلیت های جنسی حداقل در بخشی از این کره خاکی دگرگون سازد.

باستانی ترین واژه در رابطه با هم جنس خواهان کلمه «لزیبن» است که از جزیره لزبوس (Lebos) در یونان گرفته شده است. و آن به این دلیل است که شاعره هم جنس خواه یونانی سوفیو (Sopphio) در آنجا زندگی می‌کرده است. کلمه هم جنس گرا (Homosexual) در سده نوزدهم متداول شد. اما از استفاده از واژه گی (Gay) بیش از چند دهه نمی‌گذرد. برای نخستین بار واژه هم جنسگرا در اوائل سده ۱۹ توسط روان شناس آلمانی کارولی - ماریا - بنکرت (Karoly-Ma-ria-Benkert) به کار برده شد. پیش از این واژه سودمی (Sodomy) بکار برده می‌شد که زبانی دینی و برگرفته از قوم لوط در کتاب تورات و انجیل است.

قدیمی ترین گواه ازم جنس خواهی که از تاریخ مصر باستان بدست آمده است و به حدود ۱۸۰۰ سال پیش از میلاد مسیح برمی‌گردد در شعری نوشته شده است. (۱) در میان بومیان آمریکای شمالی، پیش از ورود اروپائیان و مستعمره کردن این قاره، تراجنسیت ها از احترام ویژه ای برخوردار بودند زیرا بومیان باور داشتند که این افراد از توان ماورالطبیعه برخوردارند. هم جنس گراها، دو جنس گراها و تراجنسیت ها پیش از ورود اسپانیایی های مسیحی در میان بومیان آمریکا وجود داشته است.

ادیان ابراهیمی (یهودیت، مسیحیت و اسلام) که بر اساس فرهنگ مرد سالارانه و ضد زن بنا شده است، هم جنس خواهی را برخلاف طبیعت انسانی به شمار می‌آورده و آن را گناه کبیره می‌دانند. در تمام این ادیان اکثریت دگر جنس گرا برای سرکوب اقلیت هم جنس خواه تصویری اهریمنی از آنان ترسیم می‌کنند تا زمینه به حاشیه راندن و پاک سازی آنان را فراهم کنند.
دنباله مطلب در صفحه ۵۹

به باور گروه دوم، هم جنس خواهی ذاتی و بنیادی است زیرا در درازای تاریخ و در تمام جوامع همواره وجود داشته و خواهد داشت. به هر روی بحث در این باره بسیار است و هر گروه برهان ویژه خویش را برای اثبات باورهایش ارائه می‌دهد. آنچه مسلم است گرایش جنسی انسان مانند هر عنصر دیگر بشری پدیده ای پیچیده و متأثر از عوامل گوناگون و بسیار متنوع است.

«گرایش به سکس مانند توانایی های ما برای یادگیری زبان و مجموعه توانایی های ما که هوش خواننده می‌شود زمانی قابل فهم خواهد بود که کنش و واکنش طبیعت، فیزیولوژی، بیولوژی، محیط زیست و ژن را مورد توجه قرار دهیم.» (۲) هما نگونه که اشاره شد پژوهش های تاریخ شناسان و مردم شناسان وجود هم جنسگراها، دو جنس گراها و تراجنسیت ها را در هر فرهنگی و در درازای تاریخ بشری ثابت می‌کند. تفاوت این جامعه ها در نگاه آنها به این پدیده است. هر چند برغم پیشرفت های بسیار در جامعه بشری، در برخی جوامع، اقلیت های جنسی گرفتار نگاه سنتی و مذهبی جامعه خویشند. بطور نمونه در ایران، سودان و عربستان سعودی اقلیت های جنسی با اذیت و آزار دولت ها و فرهنگ غالب عقب افتاده سنتی روبرویند. این در حالی است که در کانادا و اروپا، هم جنس خواهان و سایر اقلیت های جنسی از حقوق برابر شهروندی برخوردارند. وهم اکنون در شانزده کشور ازدواج دو جنس هم نوع به رسمیت شناخته شده است.

برخی هم جنس خواهی را امری غیر طبیعی و گناه به شمار می‌آورند. در دنیای فکری این افراد، واقعیت ها هویت های دو قطبی و متضاد دارند. اما در دنیای واقعی هویت های متفاوت مرزهای مشخصی ندارند. این فرهنگ و زبان و باور ماست که از واقعیت ها هویت دو قطبی و متضاد می‌سازد. مانند خوب و بد، اهریمن و فرشته، زشت و زیبا، غلط و درست، زنانگی و مردانگی، دگر جنس گرا و هم جنس گرا. در دنیای این افراد جنسیت نیز دو قطبی است. اما در واقعیت جنسیت هم مثل هر پدیده دیگری پیوستار است و نه دوتایی یا دو قطبی. «تنوع خواهی بخش جدایی ناپذیر امیال انسانی و ذات بشری است.» (۳) «آن سوی حق و باطل دره ایست، در آن جا به دیدار تو خواهم آمد.» (رومی)

معمولا هویت های قطبی شده را به افراد نسبت می‌دهیم و افراد هم آن را درونی



سر زیبایی چشمان تو دعوا شده است
بین ماه و من و یک عده اساتید هنر

ادامه مطلب نگاهی به تاریخ... از صفحه ۵۸

دخالت در امور شخصی دیگران ندارند. واکاوی این موضوع در زبان فارسی در مراحل بسیار ابتدایی است. این پژوهش دارای کمبودهایی است که نگارنده به آن آگاهی دارد. میزان اطلاعات در این باره فراوان است و زمان زیادی می طلبد که اطلاعات مربوطه تا حد امکان از کتب دینی، آموزه های فلسفی، شعر و داستان، مجسمه و تاریخ نوشته شده جمع آوری و بررسی گردد. این پژوهش تنها نگاه گذرایی به این پدیده است. امیدم این است که این پژوهش مقدمه ای باشد برای پژوهشی جامع تر و زمینه ای برای بحث و تبادل نظرهای خالی از تعصب و پیش داوری های کلیشه ای. امید می رود که خواننده پس از پایان این پژوهش دریابد که بسیاری از ما زندانی نگره اجتماعی گذشته مان در رابطه با هم جنس خواهی می باشیم. امید است که این نوشته بتواند تابوهای فرهنگی و اجتماعی در این رابطه را با چالش های بیشتری روبرو سازد و پنجره کوچکی به دنیای جدید و خالی از خشونت بگشاید. این آرزویی است که تحقق اش نیازمند اصلاحات بنیادی در عرصه دید فرهنگ فردی و اجتماعی، سیاست و قانون است. این پژوهش سهم من در این باره است. دوست دارم این پیشگفتار را با شعر زیبایی شاملو پایان دهم.

روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا

خواهیم کرد

و مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت

روزی که کمترین سرود

بوسه است

و هر انسان

برای هر انسان

برادر است

روزی که دیگر درهای خانه شان را نمی بندند

قتل افسانه ای ست

و قلب برای زندگی بس است

و من آنروز را آرزو می کشم

حتی روزی که دیگر نباشم

1-Parkinson, R.B. A LITTLE GAY HISTORY. DESIRE AND DIVERSITY ACROSS THE WORLD.

Columbia University Press. New York, 2013. p. 28

2-Mondimore, F.M. A NATURAL HISTORY OF Homosexuality. The Johns Hopkins University Press. USA, 1996. p. 147

3-Parkinson, p. 30

4-Parkinson, p. 10

۵ - مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران: جلد اول. انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۴۷، ص. ۶

شان از سپهر این نوشته خارج است. این پژوهش با توجه به موازین حقوق بشر و حقوق شهروندی شناخته شده در میثاق های جهانی به نگارش درآمده است و هدف اصلی اش گشایش بیشتری در گفتگوها در باره حقوق اقلیت های جنسی و کوششی برای بازنگری گذشته در رابطه با هم جنس خواهی و نگره اجتماعی به این موضوع در فرهنگ های گوناگون است. هدف پشتیبانی از حقوق شهروندی اقلیت های جنسی هموطنان مان می باشد. با بازنگری گذشته است که می توان دریافت چگونه این نگره اجتماعی بعد از هزاران سال هنوز زنده است. افزون بر این تاریخ هم جنس خواهی در ایران را نمی توان جدا از سایر ملت ها و فرهنگ های همجوار واکاویید. «باید توجه داشت که در دوره هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان یعنی در حدود ده سده تمام یا قسمت هایی از خاک بعضی از ملل متمدن باستانی (نظیر بابل، کلد، آشور، مصر، هندوستان و یونان) چندی جزو قلمرو شاهنشاهی ایران بوده و خواه و ناخواه حکومت جوان و نو رسیده ایران از دوره هخامنشیان به بعد تحت تاثیر تمدن و فرهنگ و سازمان های سیاسی و اقتصادی و قضایی کشورهای سابق الذکر قرار گرفته است.»^۵

یکی از عوامل مهم در شکل گیری ضدیت با برخی از رفتارهای جنسی افراد جامعه، این فرهنگ حاکم بر آن جامعه است. این پژوهش کوششی در جهت فهم فرهنگ و گفتمان دینی در شکل گیری ضدیت با رفتار جنسی افراد است. به باور من مذهب در شکل گیری هنجارهای رفتاری و جنسی نقش مهمی ایفا کرده است. مذهب شیوه تفکری است که توسط مردان زاده و مدیریت شده است. این نهاد به زنان و هم جنس خواهان رفتاری را می قبولاند که به باور مردان «درست و طبیعی» است. زمانی که مذهب در قدرت کامل نیست مجازات هنجارشکنان به آن دنیا حواله می شود و زمانی که مذهب در قدرت است مجازات را در این دنیا اعمال می کند.

با تمام توان کوشیدم این پژوهش را خالی از تعصب به پیش برم هر چند هیچ پژوهشی کاملاً خالی از تعصب نیست! اما می پذیرم که تنها تعصب ام این است که هر انسانی حق دارد زندگی جنسی اش را بدون دخالت دیگران برگزیند. اما شوربختانه مهم ترین هدف دولت های تمامیت خواه، چه چپ و چه راست و مذهبی، دخالت در حوزه شخصی افراد است. در حالی که دولت ها و افراد حق

نیز هم جنس گرایان و سایر دگرباشان جنسی را از فهرست «طبقه بندی جهانی بیماری ها» (International Classifi-cation of Diseases) خارج ساخت. جالب است بدانیم که این رخداد دو دهه پس از آن بود که انجمن روان پزشکان آمریکا و انجمن مددکاران اجتماعی آمریکا، دگرباشان را از طبقه بندی بیماری های روانی خارج کرده بود.

هم جنس خواهی تا سال ها پس از جنگ غیر قانونی باقی مانده بود. در سال ۲۰۱۱ سازمان ملل اولین گزارش خود را درباره حقوق دگرباشان انتشار داد. بر پایه این گزارش هنوز افرادی به جرم هم جنس خواهی اذیت و آزار، محاکمه و محکوم به مرگ می شدند. هنوز پس از گذشت سده ها، در ایران، موریتانی، عربستان سعودی، سودان و یمن هم جنس گرایان در خطر مرگ قرار دارند. هم زمان هر ساله در شهرهای پیشرفته جهان همچون بارسلونا، برلین، بونوس آیرس، کپنهاگ، مکزیکوسیتی، لندن، تل آویو، تورنتو، سیدنی استرالیا، شانگهای، سانفرانسیسکو، پاریس و نیویورک دگرباشان جنسی جشن های سالیانه خود را بر پا می کنند.

امروزه با توجه به شواهد تاریخی، پیشرفت علوم، گسترش دموکراسی و احترام به حقوق بشر جایی برای پنهان کردن اشتباهات گذشته باقی نمانده است. تمام مذاهب و فرهنگ ها در این باره مسئول هستند. دیگر محلی برای نادانی و جهل ناشی از بی اطلاعی و فرار از مسئولیت های سنگین گذشته بجای نمانده است.

یکی از سختی های پژوهش درباره همجنس خواهی یافتن واژه های معادل در زبان پارسی است. یافتن واژه ای معادل گی «gay» در پارسی بسیار دشوار است. برخی در این باره واژه دگرباش جنسی را به کار برده اند. به تازگی واژه «Queer» به کار برده می شود که به باورم در پارسی واژه ای نا آشناست. با توجه به دشواری ها و فقر زبانی ترجیح داده ام همان واژه های هم جنس خواه، و دگرباش جنسی، و اقلیت جنسی را به کار برم که برای خواننده پارسی زبان آشناتر و ساده تر است.

این پژوهش تنها در رابطه با هم جنس خواهان و دو جنس خواهان تهیه شده است. علت این است که می خواستم پهنه واکاوی را به همجنس خواهان و دو جنس خواهان محدود کنم. سایر گرایشات جنسی هر کدام دارای ویژه گی هایی است که واکاوی

هدف از این حاشیه راندن ها و پاک سازی ها ضمانت تاثیر ناپذیری اکثریت از اقلیت نیز می باشد. در نتیجه در تمام این ادیان برای هم جنس خواهی مجازات های سخت در نظر گرفته شده است. در درازای تاریخ، نگرش جوامع در رابطه با اقلیت جنسی فراز و نشیب های زیادی را تجربه کرده است. همانگونه که جنبش زنان برداشت ما را از رابطه قدرت و جنسیت دگرگون ساخت، جنبش دگرباشان در آگاهی رساندن به ما نسبت به خواست جنسی انسان و چند گونگی این خواست یاری رساند.

پس از پیدایش بیماری ایدز، در بسیاری از کشورهای صنعتی، و با تلاش دگرباشان و متحدین آنها که شامل گروه های حقوق بشری و کنش گران سیاسی و جنبش زنان می شد، آگاهی نسبت به خواست تنوع جنسی افزایش یافت و مورد توجه قرار گرفت. دگر باشان و جنبش زنان توجه جامعه را نسبت به رابطه قدرت و جنسیت جلب کردند. در واقع جنسیت را نمی توان بدون توجه به فرهنگ و ایدئولوژی که به آن معنا می بخشد و بدون در نظر گرفتن راهبردهای اجتماعی و ساخت اقتصادی فهمید.

در ۱۰۰ سال گذشته سنگدلانه و غیرانسانی ترین روش ها برای به اصطلاح «کمک» و «بهبود» دگرباشان از سوی پزشکان و روان شناسان به کار برده شده است زیرا پزشکان نیز هماهنگ با فرهنگ واپس گرای حاکم، هم جنس خواهی را بیماری به شمار می آوردند. روش های درمان، روان درمانی طولانی مدت، شوک الکتریکی و نگهداری آنان در آسایشگاه های روانی را شامل می شد. هراس جامعه از اقلیت جنسی که به نفرت از آنان تبدیل شده بود، در رفتار فرهنگی پزشکان نیز بازتاب داشت به طوری که خواست جنسی را بیماری روانی به شمار می آوردند. پس از آنکه هم جنس خواهی در سال ۱۹۷۳ با توجه به پژوهش ها و شواهد علمی و از جمله افزایش آگاهی و همچنین مبارزات دگرباشان و متحدین شان از فهرست رسمی اختلالات روانی انجمن روان پزشکان آمریکا خارج شد روش های درمان آزار دهنده و غیرانسانی متوقف گردید. شوربختانه هنوز هم با وجود تمام شواهد و تحقیقات علمی در این زمینه برخی از روان شناسان باور دارند که می توان اقلیت جنسی را «مداوا» کرد. در سال ۱۹۹۲ سازمان بهداشت جهانی

ادامه مطلب چرا کودک... از صفحه ۱۴

کودکان، مقایسه کودکان با هم و نامیدن کودکان با شرایط ظاهری و جسمی آنها، مثلا کوتوله یا لنگ دراز و کارهایی از این دست. این نوع گفتمان تبدیل به باور در کودکان شده و کودک بر اساس آن باورها زندگی می‌کند و تاثیر بسیار مخربی بر آینده کودک دارد. قلداری کردن در خانواده یا در مدرسه زورگویی به بچه‌ها از خشونت‌های روانی علیه کودکان است. حتی مشاهده خشونت بین پدر و مادر یا بزرگ‌ترها خشونت علیه کودکان محسوب می‌شود، چون همان احساس ترس و ناامنی، تهدید و ناکافی بودن را در کودک ایجاد می‌کند. در بسیاری از موارد وقتی پدر و مادر با هم دعوا می‌کنند، بچه فکر می‌کند اگر پدر و مادر با هم دعوا می‌کنند، پس تقصیر من است. اگر من بچه خوبی باشم و سکوت کنم، با هم دعوا نمی‌کنند و تمام این مشاهدات خشونت، تبدیل به تروماهای کودک و ادامه یافتن آن در بزرگسالی می‌شود. خشونت می‌تواند مالی باشد.

چشم خود بستم که دیگر چشم مستش ننگم، ناگهان دل داد زد: «دیوانه، من می‌بینمش!»

کادر کمپ با چوب آنقدر او را زده بودند تا کور شده بود. من خودم داوطلبانه به کمپ رفتم اما آنهایی که با زور به کمپ برده می‌شوند، شرایط خیلی سختی دارند. آنها را می‌اندازند توی صندوق عقب ماشین و اسپری فلفل توی چشم شان می‌زنند. اگر بخواهند اعتراض کنند، دهانشان را می‌بندند و کتکشان می‌زنند. پانصد هزار تومان هم هزینه اضافی برای همین به زور بردن به کمپ می‌گیرند. سوءاستفاده جنسی هم در کمپ‌ها وجود داشت. اگر بچه کم سن و سالی آنجا بود که رخ زیبایی هم داشت، کادر کمپ جوری نشان می‌دادند که انگار با او رابطه جنسی دارند. مثلا او را جدا از بقیه می‌بردند پشت یک پرده‌ای، از او پذیرایی می‌کردند و طوری رفتار می‌کردند که بقیه می‌گفتند او «بچه قشنگ» و «گل» کادر کمپ است و با او صمیمی دارند. درباره تجاوز به معادها هم شنیده‌ام. یک مسئله دیگر هم سوءاستفاده از زن‌هایی بود که بچه‌هایشان یا شوهرهایشان را به کمپ می‌آوردند. مسئولان کمپ خیلی وقت‌ها از موقعیت آسیب‌پذیر این زن‌ها سوءاستفاده می‌کردند و می‌خواستند که با آنها رابطه داشته باشند.

پس این تهدید و از انواع خشونت است. هر آنچه کودک را تهدید کند، احساس بی‌ارزش بودن، احساس ناتوانی، ترس و احساس شرم و احساس عذاب وجدان را به کودک بدهد، همه از لحاظ روحی تاثیر بسیار زیادی روی بچه‌ها دارد. هر قدر کودک در سنین کمتری باشد، این مساله می‌تواند برای او تهدید و خطر بزرگ‌تری باشد. بسیاری از بی‌توجهی‌هایی که نسبت به کودک می‌شود، از شدیدترین آنها مثل اهمیت ندادن به سلامت روح و روان و جسم کودک، تغذیه کودک تا اینکه کودک درد داشته باشد که والدین آن درد را کوچک جلوه بدهند و بگویند اتفاق مهمی نیفتاده است، مصداق خشونت است. چون زمانی که کودک نیاز به کمک دارد و آن نیاز را از والدین یا مراقب خود نمی‌گیرد، در ذهنش معنای جدیدی ساخته می‌شود، به این عنوان که او نمی‌تواند نیازش را از تنها مراقب خود دریافت کند که باز هم احساس ترس در کودک ایجاد می‌کند. تحقیر

به درخت. یا اینقدر با شلیک می‌زدندش تا به غلط کردن بیفتد یا مثلا توی حیاط دو تا کپسول سیلندر گاز را با زنجیر می‌بستند به پاهایش. البته آنطور که من شنیده‌ام در کمپ‌های دیگر اذیت‌ها بدتر است. مثلا دوستم می‌گفت که در کمپشان، یکی را لخت کرده بودند و با شورت بسته بودند به درخت، نوشابه ریخته بودند روی تمام بدنش و بعد مورچه‌ها به‌خاطر شیرینی نوشابه به تنش حمله کرده بودند. سرتاسر تنش را مورچه‌ها طوری نیش زده بودند که تمام بدنش پینه زده بود. من الان هشت سال است که ترک کرده‌ام و در این مدت تا به حال نشنیده‌ام که کمپی باشد که حتی یک نفر از مددجویانش بگوید که کتک نخورده و تحقیر نشده است. در آیین‌نامه این کمپ‌ها نوشته است که حتما باید دکتر در کمپ باشد تا به آن مجوز بدهند. اما در کمپ ما دکتر فقط هفته‌ای یک بار می‌آمد و در پذیرش می‌نشست و کاری به کار ما نداشت. من با اینکه خودم نیاز به پزشک داشتم اما حتی یک بار هم ندیدم. از روانکاو و روان‌پزشک هم که اصلا خبری نبود. در همین کمپی که من بودم، دوره قبلش کادر کمپ، چشم یک نفر را کور کرده بودند. می‌گفتند که خمار بوده و می‌خواست برود، چهار پنج نفر از

ادامه مطلب ترک اعتیاد... از صفحه ۴۹

مواد بفروشم. همان‌موقع بود که چند تا از دوستانم که خودشان هم قبلا معتاد بودند و ترک کرده بودند، با برادرم حرف زدند که من را به کمپ ترک اعتیاد ببرند. من دلم می‌خواست ترک کنم ولی از خمار می‌ترسیدم. اما بالاخره در اثر صحبت‌های دوستانم و با کمک آنها به کمپی در محله خودمان رفتم.

این کمپ از بهزیستی مجوز داشت اما یک کمپ خصوصی بود. آن موقع از من برای ۲۱ روز، سیصد هزار تومان گرفتند. اما الان حدود یک میلیون و پانصد هزار تومان می‌گیرند. ظرفیت کمپی که من در آن بودم، سی نفر بود اما آن زمستانی که من در کمپ بودم حدود پنجاه نفر آنجا بودند. این کمپ در یک باغ بود. یک اتاق سی‌چهل متری برای قرنطینه داشت که به آن اتاق فیزیکی می‌گفتند. هر کسی را که پذیرش می‌شد، مستقیما به این اتاق می‌بردند و بین پنج تا ده روز در آنجا نگه می‌داشتند. یک اتاق کوچک بدبو با ده دوازده تا معتاد خمار که اختیار هیچی‌شان را ندارند. طرف چون خمار است، اسهال می‌شود یا مدام استفراغ می‌کند. خیلی‌ها اختیار ادرار و مدفوع را از دست می‌دهند و شرایطش خیلی وحشتناک است.

از قرنطینه که بیرون رفتیم، اوضاع بهتر بود. آن طرف تمیزتر بود. اگر ظرفیت بیش از حد نبود، برای همه تخت بود، کمد داشتیم، خانواده‌ها می‌توانستند خوراکی بیاورند. وضعیت حمام رفتن بهتر بود. اما هیچ‌گونه امکانات فرهنگی-ورزشی نداشتیم. فقط یک میز تنیس بود که هیچوقت کسی دورش نبود. غذاها هم بیشتر آبکی بود، بدون نمک و روغن. می‌گفتند: «اینها دلیل پزشکی دارد.» اما در همین اصفهان کمپی سراغ دارم که نزدیک به یک ارگان حکومتی است و مسئول کمپ با امام جمعه رفت و آمد دارد. به همین علت، غذای اضافه کارمندان همان ارگان دولتی را می‌فرستند آنجا و هر روز ماهی و کباب و جوجه می‌دهند. برای ترک دادن هم هیچ روشی نداشتند. ما را آنجا می‌خواباندند و اگر حرف می‌زدیم با شلاق سیاهمان می‌کردند. به من چون اهل همان محله بودم و بعضی از کادرهای کمپ از قبل من را می‌شناختند و دوستانم هم سفارش را کرده بودند، زیاد زور نگفتند. اما خدا نکند که یکی غریبه یا افغانستانی می‌بود و مثلا در خمار داد می‌کشید یا مشتی توی در می‌زد و می‌گفت می‌خواهم از اینجا بروم. سریع او را می‌بردند بیرون، زنجیرش می‌کردند

همانطور می‌اندازند توی قفس سگ‌های وحشی که هار هستند. سگ‌ها را با زنجیر می‌بندند به قفس و آدم‌ها را هم می‌اندازند توی همان قفس، جوری که سگ نتواند به او حمله کند اما برای آن آدم رعب و وحشت درست کند. یا اینکه کسی را داخل شکاف دیوار می‌گذارند، می‌دهند داخل دیوار، بین دو تا شکاف، بعد رویش را سیمان می‌کنند برای وحشت. می‌دانند که کسی طی یکی دو ساعت مانوین در آن شکاف سیمانی نمی‌میرد. یا مثلا چال می‌کنند کف زمین، طوری که طرف بتواند فقط نفس بکشد. تجاوز هم می‌کردند. به خود من در کمپ داوود به نوعی تجاوز کردند. به این صورت که من را قبلش کتک زده بودند، با صورت زخمی و خونی از توی گردنم تا نوک پایم را زنجیر پیچ کرده بودند. بعد نصفه شب همان‌طور دست بسته و زنجیر پیچ شده، پرتم کردند داخل حیاط. مددجویهای دیگر را هم نصفه شب از خواب بیدار کردند، به‌زور برهنه‌شان کردند و از من خواستند که در مقابل آنها زانو بزنم و ما را مجبور می‌کردند که در مقابل شان سکس دهانی داشته باشیم. بچه‌ها التماس می‌کردند و می‌گفتند: «داوود، این کار را نکن. ما چطور با رفیقمان این کار را بکنیم؟» کتکشان می‌زد و می‌گفت: «خفه شوید.» کسی هم جرئت نداشت که مخالفت کند. آنجا دست ما از همه‌جا کوتاه بود. کاری نمی‌توانستیم بکنیم.

روایت دوم:

برای ترک دادن هم هیچ روشی نداشتند، ۳۷ سال دارم و از هفده سالگی با مواد مخدر آشنا شدم. اوایل چیزهایی مثل حبش و گل را فتنی و مثلا آخر هفته‌ها یا در مهمانی‌ها مصرف می‌کردم اما همین‌طور که پیش رفت، معتاد شدم و اعتیادم شدت یافت. من دیپلم‌ردی هستم و در یک خانواده متوسط بالای شش‌نفره با چهار برادر، بزرگ شدم. نجار میل‌ساز بودم و تا چند سال اول اعتیادم نیز همچنان میل‌سازی می‌کردم اما بعدش دیگر نتوانستم کار کنم. یعنی به صورت دائم کار نمی‌کردم. یک هفته کار می‌کردم، یک هفته کار نمی‌کردم. سال ۱۳۹۲ دیگر شرایط بد شده بود. اصلا نمی‌توانستم کار بکنم و برای همین پول مواد را هم نمی‌توانستم جور کنم. عمل هم زیاد شده بود، یعنی باید دوسه مدل مواد می‌کشیدم و از پیش برنمی‌آمدم و دیگر به کارتن‌خوابی نزدیک شده بودم. از طرفی توی خانواده‌های بزرگ شده بودم که نمی‌توانستم دزدی کنم یا



OVER \$650,000,000 SOLD



SISTER-BROTHER TEAM

MMLuxuryRealty.com

MARYAM

Luxury Real Estate Team Leader
917.428.4600 (text friendly)
eXp Realty California, Inc.
Lic. #01143600

MICHAEL
Partner

408.515.2026 (text friendly)
Michael.salemi@yahoo.com
eXp Realty California, Inc.
Lic. #01914537

With over 29 years of experience in many phases of real estate in multiple states, including commercial multi-units over 900 properties and residential real estate in Silicon Valley, Manhattan, NY and Greenwich, CT plus 1031 Capital Gain Tax differed real estate exchanges Maryam and Michael a brother and sister team, with a great team of competent assistants you can trust to achieve the best results. Innately understanding the finer points of caring for clients with high-net-worth, and even higher expectations. Maryam & Michael's luxury advertising promotes your property with global exposure through major media.

Please contact us to strategize maximizing your real estate holdings.

Powered by **exp** Realty of California, Inc.

\$18,000,000

COMING SOON



MMLuxuryRealty.com



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

تنها وکیل ایرانی در شمال کالیفرنیا
با بیش از ۳۳ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

(408)298-1500

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel: (408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax: (408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112